



# روان‌شناسی شخصیت ۲

## درس اول

### تعریف و تاریخچه بحث از شخصیت

#### مقدمه

روانشناسی دانشی است که به تحقیق درباره رفتار و فرآیندهای ذهنی می‌پردازد و درصدد کشف قانونمندی‌های رفتار آدمی می‌باشد. هدف از این علم مانند هر علم دیگر، توصیف، تبیین و پیش‌بینی است. برای وصول به این هدف، صاحب‌نظران این رشته، مطالعه موضوعات گوناگونی را مدنظر قرار داده‌اند. موضوعاتی از قبیل انگیزش، هیجان، یادگیری، حافظه، بهداشت روان، و بسیاری از موضوعات دیگر، در دایره روان‌شناسی قرار دارند. در این میان، مفهوم شخصیت از جایگاه خاصی برخوردار است؛ زیرا شخصیت هدف نهایی تمام بررسی‌های روان‌شناختی است، و در روان‌شناسی یافته‌ای نیست که در شناساندن شخصیت سهیم نباشد.

در این درس، پس از بیان اهمیت بحث از شخصیت در روان‌شناسی، نگاهی کوتاه به تاریخچه بحث از شخصیت در روان‌شناسی خواهیم پرداخت و سپس تعریف شخصیت و رویکردهای نظری به شخصیت را از نظر خواهیم گذراند و در پایان، ویژگی‌های یک نظریه خوب و شیوه ارزیابی نظریه‌ها به‌ویژه در بحث از روان‌شناسی شخصیت را بیان خواهیم کرد.

#### اهمیت بحث از شخصیت

درک لزوم مطالعه روان‌شناسی شخصیت چندان دشوار نیست. شناخت شخصیت، ویژگی‌ها، چگونگی شکل‌گیری، عوامل مؤثر در ایجاد شخصیت و مسائلی از این قبیل، از یک جنبه، ارضای حس کنجکاوی و میل به حقیقت‌جویی را در انسان به دنبال دارد؛ زیرا این شناخت نوعی خودشناسی است که همه انسان‌ها به دنبال آن هستند.

از سوی دیگر، مطالعه شخصیت، امکان رفتار مناسب در موقعیت‌های خاص را به انسان می‌دهد. به عنوان مثال، بررسی‌ها نشان می‌دهد کودکان در حدود سه تا چهار سالگی بیشترین میزان حسادت را نشان می‌دهند. کشف این حقیقت درباره کودکان، افراد را به رفتار مناسب با آنان هدایت می‌کند. به عنوان مثالی دیگر، یافته‌ها حاکی از آن است که نوجوانان در این مرحله سنی به دنبال ابراز وجود و خودنمایی است و این ابراز وجود و خودنمایی ممکن است به شکل مقاومت و مخالفت با بزرگترها بروز کند. این یافته به والدین توصیه می‌کند در برابر مخالفت احتمالی فرزند خود واکنش مناسب نشان داده و از شدت عمل که می‌تواند به برخوردهای نامطلوبی بینجامد، خودداری نمایند.

مطلب دیگر درباره ضرورت مطالعه شخصیت به ارزیابی و شناخت شخصیت انسان‌ها مربوط می‌شود. شناخت استعدادها و رغبت‌ها یا مشکلات شخصیتی و رفتاری افراد در موقعیت‌های خاصی همچون به هنگام استخدام و گزینش یا به منظور کشف ویژگی‌های خود و دیگری به منظور ازدواج، امری ضروری می‌نماید. مطالعه شخصیت

و کشف انواع شخصیت و ویژگی‌های هر سنخ شخصیتی، آدمی را در ساختن آزمون‌های شخصیت و ارزیابی افراد یاری می‌رساند.

### قسمت اول: تعریف شخصیت

واژه شخصیت که معادل انگلیسی آن «personality» است از ریشه لاتین «persona» به معنای نقاب یا ماسک گرفته شده است. در گذشته‌های دور در یونان باستان بازیگران تئاتر به هنگام بازی در صحنه نمایش ماسکی را به صورت خود می‌زدند و سعی می‌کردند همان نقشی را بازی کنند که با آن نقاب ارتباط داشته باشد. به تدریج معنای آن گسترش پیدا کرد و نقشی که فرد در جامعه ایفا می‌کرد، در بر گرفت. بنابراین مفهوم اصلی و اولیه شخصیت در زبان انگلیسی، بیانگر آن تصویری است که فرد در جامعه از خود نشان می‌دهد و مردم نیز بر همان اساس او را ارزیابی می‌کنند. البته همان طور که اشاره گردید، این تاریخچه درباره واژه «شخصیت»، به معادل انگلیسی آن باز می‌گردد؛ اما در زبان‌های دیگر از جمله در زبان فارسی، چنین تاریخچه‌ای مطرح نیست.

به هر حال برای اندیشمندان و کسانی که به صورت علمی مباحث روان‌شناسی را دنبال می‌کنند، اصطلاح شخصیت، برای مشخص کردن زمینه‌ای مطالعاتی به کار می‌رود و بار معنایی خاصی دارد. هر تعریف از شخصیت بازتاب موضوعاتی است که قرار است مطالعه شود و بیانگر روش‌هایی است که در مطالعه این موضوعات به کار می‌رود.

در حال حاضر، تعریف واحدی از شخصیت که مورد اتفاق همگان باشد، وجود ندارد. هر روان‌شناس با در نظر گرفتن جنبه یا جنبه‌هایی از انسان تعریفی از شخصیت ارائه داده است. بعضی جنبه‌های زیست‌شیمیایی و فیزیولوژیکی کنش انسان را مطالعه می‌کنند و از روش‌های مناسب برای پژوهش در این زمینه سود می‌جویند. گروهی از روان‌شناسان شخصیت، به رفتار مشهود افراد توجه می‌کنند. بعضی دیگر شخصیت را با توجه به ویژگی‌هایی چون فرآیندهای ناهشیار تعریف می‌کنند که به طور مستقیم قابل مشاهده نیست و باید از رفتار استنباط شود؛ و سرانجام بعضی از روان‌شناسان، شخصیت را تنها از طریق ارتباط‌های متقابل افراد با یکدیگر و یا نقش‌هایی که در جامعه ایفا می‌کنند، تعریف کرده‌اند. بنابراین دامنه تعاریف موجود و احتمالی شخصیت، از فرآیندهای درونی ارگانیزم تا رفتارهای مشهود ناشی از تعامل افراد، در نوسان است.

آلپورت (۱۹۴۹) بیش از پنجاه تعریف جمع‌آوری کرده است. وی از تعاریف مختلفی که ارائه شده است، نتیجه می‌گیرد که تمام تعاریف شخصیت را می‌توان به دو گروه بزرگ تقسیم کرد. دسته اول تعاریفی هستند که ناظر به جنبه‌های زیستی فیزیکی است. دسته دوم تعاریفی است که نقش عوامل اجتماعی را در شخصیت واجد اهمیت می‌داند و به واکنش‌های افراد به عنوان عوامل تعیین‌کننده شخصیت اشاره دارد. آلپورت خود شخصیت را سازمان پویایی می‌داند که نظام روانی فیزیکی در شکل‌گیری آن دخیل است. به نظر وی شخصیت عبارت است از «سازمان پویایی از سیستم‌های روان تتی فرد که رفتارها و افکار خاص او را تعیین می‌کند».

مدی (۱۹۹۸) می‌گوید:

شخصیت مجموعه‌ای پایدار از ویژگی‌ها و گرایش‌هاست که مشابهت و تفاوت‌های رفتار روان‌شناختی (افکار، احساسات و اعمال) افراد را دارای تداوم زمانی دارند و ممکن است به واسطه فشارهای اجتماعی و زیست‌شناختی موقعیت‌ها بلاواسطه شناخته شوند یا به آسانی درک نشوند، مشخص می‌کند.

مای‌لی (۱۹۸۵) شخصیت را یک کلیت روان‌شناختی می‌داند که انسان خاصی را مشخص می‌کند، در نتیجه شخصیت را یک مفهوم انتزاعی نمی‌داند بلکه می‌گوید:

شخصیت تجلی همین موجود زنده‌ای است که از درون حس می‌کنیم و از برون می‌نگریم، نگرش و حس کردنی که در مورد افراد متفاوت است، پس روان‌شناسی در بحث شخصیت همواره تفاوت‌های فردی را مورد توجه قرار داده و هدف آن تعریف هر چه صحیح‌تر این تفاوت‌ها و تبیین آن‌هاست.

از متون دینی به‌ویژه قرآن استفاده می‌شود که شخصیت حاصل کلیه عوامل تأثیرگذار اعم از عوامل ژنتیکی و محیطی است. قرآن می‌فرماید:

{قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ}؛ «بگو: هر کسی آن گونه رفتار می‌کند که شکل گرفته است».

قرآن در این آیه، رفتار انسان را مبتنی بر چیزی می‌داند که آن را «شاکله» می‌نامد. با توجه به این‌که یکی از معانی اصلی

«شاکله» هیئت و ساخت روانی، انسان است، و در برخی از تعاریف پیش گفته که روان‌شناسان ارائه کردند مانند تعریف آلپورت، والتر، فرگوس و شلدون، به نحوی بر این ساخت روانی تأکید کرده‌اند، می‌توان گفت مفهوم «شاکله» معادل مفهوم شخصیت در روان‌شناسی است. بر این اساس شخصیت را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: شخصیت عبارت است از سازمانی پویا در درون آدمی که عملکرد او را در جنبه‌های مختلف (افکار، احساسات و هیجانات، انگیزه‌ها و رفتارها) در موقعیت‌های گوناگون زندگی تعیین و از سایر افراد متمایز می‌کند.

قسمت دوم: تاریخچه مطالعات شخصیت

کوشش دانشمندان برای توصیف و طبقه‌بندی منش آدمی را می‌توان در یونان باستان ردیابی کرد. در عهد باستان، تفاوت افراد را از نظر خلق و مزاج به غلبه یکی از مزاج‌های چهارگانه (خون، صفرا، سیاه، بلغم و صفرا) نسبت می‌دادند و بر این اساس، افراد را به چهار سنخ یا تیپ شخصیتی: دموی مزاج، سوداوی مزاج (مالیخولیایی)، بلغمی مزاج و صفراوی مزاج طبقه‌بندی می‌کردند. بدین ترتیب، ضمن این‌که افراد به سنخ‌های مختلف شخصیتی طبقه‌بندی می‌شدند علت تفاوت‌های فردی نیز توجیه می‌شد. این نظریه تا قرن نوزدهم همچنان دوام یافت. از قرن

نوزدهم به بعد، با پیشرفت علم در حوزه‌های گوناگون، دیدگاه‌ها و نظریه‌های متفاوتی نیز درباره شخصیت انسان مطرح گردید.

نظریه‌های شخصیت طی شکل‌گیری خود مانند هر پدیده دیگر تحت تأثیر عوامل مختلفی بوده‌اند که در اینجا به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

ا) طب بالینی اروپا: در طول تاریخ، طب با مفهوم شخصیت ارتباطی نزدیک داشته است. اما طب فرانسه و به خصوص طب بالینی اروپا در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی تأثیر مستقیمی بر ساخت نظریه‌های شخصیت گذاشت. در آن زمان، طب به عنوان واکنشی در مقابل جهالت‌های قرون وسطا فعالیت‌های روانی را به صورت کنش‌های مکانیستیک و فیزیولوژیک در نظر می‌گرفت. برای مثال پزشک معروف فرانسوی به نام فیلیپ پینل (۱۷۴۵-۱۸۲۶) به این نتیجه رسید که اختلالات پسیکوتیک شخصیت، به اختلال مغزی مربوط می‌شود. این برداشت جسمانی از پسیکوز، اساس کوشش‌هایی قرار گرفت که برای طبقه‌بندی انواع پسیکوزها انجام می‌شد. از جمله این کوشش‌ها می‌توان از فعالیت‌های امیل کرپلین (۱۸۵۶-۱۹۲۶) نام برد. به طور کلی آن دسته از نظریه‌های شخصیت در قرن بیستم که در روان‌شناسی بالینی و روان‌پزشکی ریشه دارند، از این گذشته تاریخی متأثر شده‌اند.

بخش مهم دیگری از طب بالینی اروپا مشتمل بر کوشش برای شناخت و درمان اختلالات نوروتیک بود. در طی قرن هجدهم و نوزدهم این بیماری‌ها با روش‌های مختلفی از تلقین درمان می‌شدند. اصطلاح تلقین به معنای تغییر رفتار فرد بر اثر قبول بی‌قید و شرط عقیده یا گفتار دیگری و عمل به آن‌هاست. در آن ایام، پزشکان گاهی ندانسته به سادگی بیمار را قانع می‌کردند که روش خاص آن‌ها مرض او را شفا می‌دهد. در واقع آن‌ها با تلقین علایم بیماری مریض را بر طرف می‌کردند. به تدریج تلقین پایه و اساس هیپنوتیزم قرار گرفت و بعضی از اختلالات نوروتیک با تلقین هیپنوتیزمی، درمان شد.

به عنوان مثال، فروید برای درمان از روش روان تحلیل‌گری استفاده کرد و در نتیجه اولین نظریه مهم و نظام‌دار شخصیت را به وجود آورد. به این ترتیب می‌توان گفت طب بالینی اروپا، جو فکری لازم را برای پدید آمدن نظریات فروید، فراهم ساخت.

ب) روان‌سنجی: روان‌سنجی یا اندازه‌گیری روان‌شناختی، به ایجاد علم روان‌شناسی کمک بسیار کرده است. قبل از پیدایش روان‌سنجی، امکان اندازه‌گیری خصوصیات روان‌شناختی از قبیل هوش، استعداد، علاقه، انگیزه و صفات شخصیت وجود نداشت. در حال حاضر، حتی با در نظر گرفتن محدودیت‌های ابزارهای روان‌سنجی، این‌گونه اندازه‌گیری‌ها کاملاً میسر است.

ریشه روان‌سنجی معاصر را می‌توان به پژوهش‌های دانشمند و فیلسوف آلمانی، گوستاو فخنر (۱۸۰۱-۱۸۸۷) مربوط دانست. او با این‌گونه پژوهش‌ها متوجه شد که بین محرک خارجی و یک احساس درونی، رابطه‌ای قابل

سنجش وجود دارد. به عبارت دیگر می‌توان ارتباط میان جهان خارج با علم درون را به صورت کمی اندازه‌گیری کرد. فخر در جریان آزمودن عقاید خود دربارهٔ رابطه بین ذهن و بدن حوزه‌های روان‌شناسی را به وجود آورد که آن را پسیکوفیزیک نامید.

به دنبال شکل‌گیری دانش پسیکوفیزیک، روان‌شناسان معیارها و روش‌های روان‌سنجی متعددی را برای اندازه‌گیری این ارتباط ایجاد کردند. به علاوه برای تجزیه و تحلیل و روشن کردن این روابط روش‌های آماری مختلفی ابداع شد. روان‌شناسان بعد از تهیه و ساخت آزمون‌های روان‌شناختی به امکان اندازه‌گیری شخصیت پی بردند. مختصر آن‌که روان‌سنجی، زمینه پژوهش‌های علمی در شخصیت را امکان‌پذیر ساخت.

ج) رفتارگرایی: مکتب رفتارگرایی را واتسن (۱۸۷۸-۱۹۵۸) در سال ۱۹۱۳ بر اساس تحقیقات دانشمند روسی بنام ایوان پاولف (۱۸۹۴-۱۹۳۶) دربارهٔ شرطی شدن رفتار، بنیان نهاد. تحقیقات پاولف به تأکید بر مسئله یادگیری انسان منجر گردید. روان‌شناسان یادگیری معاصر، بحث دربارهٔ شخصیت را بخشی از یادگیری می‌دانند.

واتسن، معتقد بود تجربه و نه وراثت باعث می‌شود که افراد به شیوه خاصی رفتار کنند. و تغییر تجربه موجب تغییر شخصیت می‌شود. البته واتسن قبول داشت که تفاوت‌های موروثی در ساختار وجود دارند و می‌توانند بر شخصیت تأثیر بگذارند. با این حال یادگیری و تجربه را موضوع اصلی و محوری شخصیت تلقی می‌کرد. بنابراین رفتارگرایی دو تأثیر مهم بر مفهوم شخصیت گذاشت؛ یکی این‌که یادگیری و تجربه را به عنوان عامل تأثیرگذار وارد حوزه شخصیت کرد، و دیگر این‌که شخصیت را مفهومی عینی در نظر گرفت و بررسی آن را با روش‌ها و ابزارهای دقیق، لازم شمرد.

د) روان‌شناسی گشتالت: این مکتب در سال ۱۹۱۲ توسط ماکس ورتهایمر (۱۸۸۰-۱۹۴۳) پایه‌گذاری شد و با کمک دو نفر از همکاران وی به نام کورت کافکا (۱۸۸۶-۱۹۴۰) و ولفگانگ کهلر (۱۸۸۷-۱۹۶۷) ادامه یافت. طرفداران این مکتب برخلاف رفتارگرایان که جزءنگر بودند، معتقد بودند که به هیچ وجه نمی‌توان با تجزیه کردن پدیده‌های پیچیده آن‌ها را شناخت، بلکه با روش قیاس از کل به جز باید به مطالعه پدیده‌ها پرداخت. طرفداران گشتالت کل را چیزی بیشتر از مجموع اجزای آن می‌دانستند. رفتارگرایان یادگیری را از جنبه شرطی بودن مورد بحث قرار می‌دادند، در حالی که پیروان گشتالت به آن از بعد بینش می‌نگریستند.

طرفداران مکتب گشتالت که شخصیت را یک کلیت روان‌شناختی در نظر می‌گرفتند، روی عده‌ای از نظریه‌پردازان شخصیت مانند: آدلر، آلپورت، مزلو و راجرز، تأثیر گذاشتند.

علاوه بر عوامل پیش‌گفته، عوامل دیگری همچون روان‌شناسی تحولی در پهنه زندگی، روان‌شناسی بین فرهنگی، فرآیندهای شناختی و انگیزش، نیز در نظریه‌های شخصیت تأثیر گذاشتند. این امر باعث شد نظریه‌پردازان شخصیت

به نقش انگیزش، تغییرات ناشی از تحول در پهنه زندگی و تأثیر عوامل محیطی و فرهنگی بر شخصیت، توجه بیشتری داشته باشند.

قسمت سوم: تعریف نظریه و ویژگی‌های یک نظریه کارآمد

طبق یک تعریف، نظریه عبارت است از «مجموعه‌ای از سازه‌ها یا مفاهیم پیوسته و قضایایی که با پی بردن به روابط بین متغیرها، پدیده‌ها را مورد تبیین و پیش‌بینی قرار می‌دهد و دیدگاهی سازمان‌یافته را در مورد این پدیده‌ها به دست می‌دهد». این تعریف علاوه بر روشن کردن مفهوم نظریه ویژگی‌های یک نظریه کارآمد و مفید را نیز بیان می‌کند که به طور خلاصه عبارت‌اند از آزمون‌پذیری، هماهنگی با واقعیات و پیکره دانش، فراهم‌کننده زمینه برای پژوهش‌های بیشتر و توانایی تبیین پدیده‌های مورد مطالعه به شکل ساده و قابل فهم. نظریه شخصیت نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین یک نظریه خوب شخصیت باید بتواند ساختار شخصیت را به‌خوبی تبیین کند، انگیزه‌های رفتار را به‌درستی بیان کند، مراحل و چگونگی شکل‌گیری شخصیت را توضیح دهد، ملاک‌های سلامت روان را ارائه کند، آسیب‌های روانی را تبیین و راه‌های تغییر و درمان آن‌ها را نیز به دست دهد.

قسمت چهارم: رویکردهای نظری مطالعه شخصیت

از زمانی که روان‌شناسی از فلسفه جدا شد و بر مبنای یافته‌های تجربی توجه خود را به رفتار معطوف کرد، بررسی و پژوهش در زمینه شخصیت آغاز گردید. نظر به اهمیت شخصیت و نقش آن در شناخت رفتار، در سراسر تاریخ روان‌شناسی جایگاه ویژه‌ای به آن اختصاص داده شده است. از این‌رو، دیدگاه‌ها و نظریه‌های بسیار متنوعی درباره شخصیت مطرح شده‌اند.

شخصیت به اندازه‌ای پیچیده و گسترده است که یک نظریه به‌تنهایی نمی‌تواند آن را تبیین کند؛ برای همین، مروری بر روند تحولات در مطالعات مربوط به شخصیت نشان می‌دهد که بررسی‌ها در مورد آن، از رویکردها و نظریه‌های بسیار و گوناگونی سود جست‌ه‌اند. هر یک از این رویکردها که بر اساس سال‌ها پژوهش در زمینه بالینی و یا مشاهده رفتارها در شرایط آزمایشگاهی به دست آمده‌اند بینش و فهم شگفت‌انگیزی را درباره ماهیت انسان به دست می‌دهند.

نظریه‌های شخصیت با این‌که همسو نیستند، اما هر کدام مطالب اساسی و مهمی برای گفتن دارند. ریشه اختلاف بین نظریه‌ها و رویکردهای شخصیت را باید در سه عامل جست‌وجو کرد: ۱. پیچیدگی موضوع شخصیت؛ ۲. شکل‌گیری نظریه‌ها و رویکردها در شرایط تاریخی و زمینه‌های شخصی متفاوت نظریه‌پردازان؛ ۳. این واقعیت که روان‌شناسی خود علم نوپایی است. اختلاف بین نظریه‌ها و رویکردهای شخصیت را نمی‌توان به حساب بی‌اعتباری آن‌ها گذاشت. هر دیدگاه نظری، تنها بخشی از حقایق مربوط به شخصیت انسان را آشکار می‌کند و شاید پاسخ نهایی درباره شخصیت انسان در گرو کنار هم نهادن حقایقی باشد که از نظریه‌های گوناگون به دست آمده‌اند. از نظر اعتبار و

ارزشی که نظریه‌ها و رویکردهای شخصیت داشته‌اند؛ باید پذیرفت که گرچه هیچ یک از آن‌ها نتوانسته‌اند تبیین کاملی از شخصیت ارائه دهند، اما به هر حال، تفاوت‌های مهمی بین آن‌ها وجود دارد.

نظریه‌های گوناگون شخصیت که در طول سال‌ها تکامل یافته‌اند، در پنج رویکرد اصلی قرار می‌گیرند. هر یک از این رویکردها با دیدگاه عمومی در این مورد که چگونه می‌توان درباره طبیعت انسان فکر کرد، مشخص می‌شوند. سوگیری هر رویکرد نسبت به طبیعت انسان با سوگیری سایر رویکردها تفاوت دارد.

#### ا) نظریه‌های ریخت‌شناسی

این نظریه‌ها نسبت به سایر نظریه‌ها از قدمت بیشتری برخوردار است. قدیمی‌ترین آن‌ها مربوط به بقراط پزشک و حکیم یونانی است. وی نظریه مزاج‌های چهارگانه صفاوی، سودایی، بلغمی و دموی را مطرح کرد. فرض اولیه بقراط در این‌جا مانند بسیاری از نظریه‌های ریخت‌شناسی این بود که شخصیت هر فرد حاصل ترکیب خاصی از این چهار مزاج است و در هر فرد به طور معمول یکی از این مزاج‌ها غلبه دارد. از دیگر نظریه‌های ریخت‌شناسی، نظریه کرچمر است. از زمان انتشار کتاب کرچمر در سال ۱۹۲۱ تحت عنوان «ساخت بدن و خلق و خوی» آزمایش‌های ریخت‌شناسی مبنای علمی‌تری یافت. کرچمر کار خود را از تمایز بالینی بین جنون زودرس و پسیکوز ادواری آغاز کرد. وی به این واقعیت دست یافت که یک همبستگی بین این دو نوع پسیکوز و ساخت بدنی وجود دارد. سپس شلدون در زمینه ریخت‌شناسی در ایالات متحده دست به پژوهش‌هایی زد. او برخلاف کرچمر از پذیرش ریختی که با مجموعه مشخصی از رگ‌های بدنی یا روان‌شناختی تعیین شده باشد، امتناع ورزید و نخست به تعیین پاره‌ای از ابعاد اساسی که بر حسب آن‌ها می‌توان افراد را به ترتیب معینی قرار داد، دست زد. ریخت‌شناسی‌های دیگری نیز توسط مولفان مطرح شد که در صدر آن‌ها می‌توان از یونگ (۱۹۶۰) نام برد. وی دو سنخ درون‌گرایی و برون‌گرایی را از هم متمایز کرد.

بهرغم پژوهش‌های انجام گرفته در زمینه ریخت‌شناسی، اما این پژوهش‌ها هنوز واجد کلیه شرایط مطلوب نیستند. همبستگی‌های بین ریخت‌های بدنی و ریخت‌های روانی خیلی پایین است به عنوان مثال تحقیقاتی که چایلد (۱۹۵۰) انجام داده به همبستگی‌هایی در حد ۰/۱۳، ۰/۳۸ و ۰/۲۷ رسیده است. بنابراین رویکرد ریخت‌شناسی با وجود قدمت بسیار، به لحاظ پژوهشی هنوز در آغاز راه است و لازم است با استفاده از روش‌های اختصاصی‌تری، به آن وسعت بیشتری بخشید.

#### ب) نظریه‌های روان‌پویشی

نظریه‌های کلاسیک فروید و یونگ، نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی آدلر، فروم، سالیوان، و هورنای، همگی در حوزه نظریه‌های روان‌پویشی قرار دارند. اگر چه تمایز میان این نظریه‌ها زیاد است، همگی در یک اندیشه اصلی مشترک‌اند، و آن این‌که برای همه آن‌ها شخصیت با مفهوم «یک‌پارچگی» مشخص می‌شود. در این رویکردها



عوامل تحولی به شدت مورد تأکید قرار دارند، با این فرض ضمنی که شخصیت بزرگسال، برحسب چگونگی تحول عوامل یک‌پارچه، در طول زمان تکامل پیدا می‌کند. به علاوه، در این رویکرد، مفاهیم انگیزشی اهمیت فراوانی دارند، به طوری که هیچ مطلبی درباره شخصیت بدون ارزشیابی از نشانه‌های انگیزشی زیربنای آن، مفید تلقی نمی‌شود.

### ج) نظریه‌های صفات

فرض اساسی این دسته از نظریه‌ها این است که انسان دارای آمادگی‌های گسترده‌ای است که «صفت» نام دارد و هر فرد به روش یا روش‌های خاصی به محرک‌ها پاسخ می‌دهد. به عبارت دیگر شخصیت فرد چکیده‌ای از صفات یا شیوه‌های مشخصی از رفتار کردن، فکر کردن، احساس کردن، واکنش نشان دادن، و نظایر آن‌هاست.

نظریه‌های اولیه صفات عملاً چیزی بیش از فهرست‌هایی از صفات نبود و شخصیت برحسب شمارش این صفات مشخص می‌شد. نظریه‌های جدیدتر از فنون و روش‌های آماری مانند روش تحلیل عاملی برای دستیابی به ابعاد زیربنایی شخصیت استفاده کرده‌اند. از چهره‌های شاخص این رویکرد می‌توان به آلپورت، کتل و آیسنک اشاره کرد.

### د) رفتارگرایی یا نظریه‌های یادگیری در شخصیت

در رویکرد صفات، آیسنک و کتل، یادگیری را بخشی از روان‌شناسی شخصیت به حساب می‌آوردند، در دیدگاه رفتارگرایی مطالعه شخصیت در یک حوزه عام‌تر یادگیری قرار می‌گیرد. برای مثال روان‌شناسان یادگیری به جای صحبت از روان‌درمان‌گری از اصلاح رفتار و رفتاردرمانی سخن می‌گویند و به جای حل تضادهای درونی و یا تجدید سازمان شخصیت، رفتارهای خاصی را تغییر می‌دهند. در این دیدگاه دو فرض اساسی وجود دارد که انتقادهایی را نیز به دنبال داشته است. اولین فرض این است که تقریباً همه رفتارهای انسان آموخته شده است و دوم این‌که در آزمون فرضیه‌ها، عینیت و دقت امری ضروری است.

تمرکز این رویکرد بر بسط یادگیری به مطالعه شخصیت بوده است. اگر چه نظریه یادگیری با نفوذی که کاملاً رفتارگرایانه باشد درباره شخصیت وجود ندارد، اما جهت‌گیری آن باعث شد دیگر نظریه‌پردازان، با دقت بیشتری به بررسی مسائل بنیادی بپردازند. این دیدگاه در پاسخ به این پرسش که ثبات رفتاری افراد تا چه اندازه به سنخ‌ها، صفات یا پویایی‌های شخصیت مربوط است و چه مقدار به عوامل محیطی، پاسخ را در بیرون از فرد می‌جوید و در واقع، تا حدودی مفید بودن اصطلاح شخصیت را زیر سؤال می‌برد.

پس از انتقادهای فراوان که به رفتارگرایی کلاسیک شد مبنی بر این‌که شأن انسان را در حد یک حیوان و ماشین پایین آورده است، نظریه یادگیری اجتماعی پا به عرصه وجود گذاشت. این دیدگاه جدید که توسط بندورا مطرح شد بر این فرض استوار است که رفتارهای پیچیده اجتماعی که سازنده شخصیت هستند، محدود به محرک‌های ساده (تداعی‌های پاسخ و وابستگی‌های تقویت) نیستند، بلکه عوامل شناختی دیگری مانند فرآیندهای ذهنی، و فرآیندهای

خودگردانی نیز اهمیت زیادی دارند و بخش زیادی از پژوهش‌ها بر «الگوی‌گیری و یادگیری مشاهده‌ای» متمرکز است که می‌توانند توصیف قابل قبولی از قواعد رفتار در زمینه‌های اجتماعی به دست دهند.

#### ه) نظریه انسان‌گرایی

این رویکرد، بخشی از جنبش انسان‌گرایی است که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و کوشید تا کل روان‌شناسی را اصلاح کند. روان‌شناسان انسان‌گرا با انتقاد از روان‌تحلیل‌گری و رفتارگرایی، رویکرد سومی را در مطالعات مربوط به شخصیت پایه‌ریزی کردند و اظهار داشتند که این دو رویکرد، تصویری بسیار محدود و خفت‌آور از ماهیت انسان ارائه کرده‌اند.

رویکرد انسان‌گرایی در شخصیت با کارهای مزلو، راجرز، می، و فرانکل آغاز شد. این رویکرد به جای پرداختن به اختلالات و بیماری‌ها، توانایی‌های مثبت انسان از جمله تفکر، عشق و امید را محور پژوهش‌های خود قرار داده‌اند و بر فضایل و آرزوهای انسان، اراده آزاد آگاهانه، و شکوفایی توانایی‌های بالقوه شخص تأکید می‌ورزند و بدین ترتیب، تصویری زیبا و خوش‌بینانه از ماهیت انسان به دست می‌دهند. رویکرد انسان‌گرایی گرچه در تبیین مفاهیم خود با مشکلات زیادی مواجه است، یکی از رویکردهای مهم به مطالعه شخصیت بوده و طرفداران زیادی دارد. مضافاً بر این‌که تحولی بزرگ نیز در قلمرو روان‌شناسی ایجاد کرد.

رویکرد انسان‌گرایی با همه امتیازاتی که دارد، انتقادهایی نیز متوجه آن است: از جمله این‌که توصیفی که روان‌شناسان انسان‌گرا از انسان‌ها ارائه کرده‌اند شبیه توصیف‌های مطلوبی است که در طول قرن‌ها در شعر، ادبیات، یا مذهب یافت شده‌اند. این توصیف، بیانگر نوعی تفکر آرزومندانه است که روان‌شناسی عینی‌تر از آن حمایت نمی‌کند. صرفاً به این علت که واقعیت‌ها خوشایند ما نیستند، نباید آن‌ها را نادیده بگیریم.

در درس‌های بعدی کتاب، به بیان برخی از مهم‌ترین نظریه‌ها درباره شخصیت (همچون نظریه‌های فروید، یونگ، آدلر و...) می‌پردازیم.

#### چکیده

در این درس با مطالب ذیل آشنا شدیم:

۱. مطالعه شخصیت، علاوه بر ارضای حس کنجکاوی انسان، امکان رفتار مناسب در موقعیت‌های خاص را به انسان می‌دهد. مطالعه شخصیت و کشف انواع شخصیت و ویژگی‌های هر سنخ شخصیتی، همچنین، آدمی را در ساختن آزمون‌های شخصیت و ارزیابی افراد برای اموری همچون استخدام در مشاغل خاص یا ازدواج یاری می‌رساند.

۲. در حال حاضر، تعریف واحدی از شخصیت که مورد اتفاق همگان باشد، وجود ندارد. هر روان‌شناس با در نظر گرفتن جنبه یا جنبه‌هایی از انسان تعریفی از شخصیت ارائه داده است. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت: شخصیت عبارت است از سازمانی پویا در درون آدمی که عملکرد او را در جنبه‌های مختلف (افکار، احساسات و هیجانات، انگیزه‌ها و رفتارها) در موقعیت‌های گوناگون زندگی تعیین و از سایر افراد متمایز می‌کند.

۳. کوشش دانشمندان برای توصیف و طبقه‌بندی منش آدمی را می‌توان در یونان باستان ردیابی کرد. در دوران جدید، چند عامل در رشد مطالعات شخصیت مؤثر بوده‌اند: (أ) رشد طب بالینی در اروپا؛ (ب) گسترش روان‌سنجی؛ (ج) ظهور رفتارگرایی؛ (د) پیدایش روان‌شناسی گشتالت.

۴. طبق یک تعریف، نظریه عبارت است از «مجموعه‌ای از سازه‌ها یا مفاهیم پیوسته و قضایایی که با پی بردن به روابط بین متغیرها، پدیده‌ها را مورد تبیین و پیش‌بینی قرار می‌دهد و دیدگاه سازمان‌یافته‌ای را در مورد این پدیده‌ها به دست می‌دهد». این تعریف، درباره‌ی نظریه در مباحث مربوط به شخصیت نیز صادق است.

۵. یک نظریه شخصیت در شش حوزه باید نقش‌آفرینی کند: ساختار، انگیزش، فرآیند رشد شخصیت، سلامت روانی، آسیب‌شناسی روانی و درمان.

۶. نظریه‌های گوناگون شخصیت که در طول سال‌ها تکامل یافته‌اند، در پنج رویکرد اصلی قرار می‌گیرند: (أ) ریخت‌شناسی؛ (ب) روان‌پویشی؛ (ج) صفات؛ (د) رفتارگرایی؛ (ه) انسان‌گرایی

## درس دوم

### نظریه فروید

زیگموند فروید (بنیان‌گذار رویکرد روان‌تحلیل‌گری) در سال ۱۸۵۶ در شهر فرایبرگ (جایی که اکنون بخشی از جمهوری چک است) در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در وین در رشته پزشکی به پایان برد و در سال ۱۸۸۱ به عنوان متخصص اعصاب به کار طبابت مشغول شد.

فروید در بررسی‌ها و پژوهش‌های خود در پاریس، با شارکو و استفاده از روش هیپنوتیزم در درمان هیستری و دیگر اختلالات روانی آشنا شد. شارکو همچنین نخستین کسی بود که فروید را از احتمال وجود زیربنای جنسی در روان‌آزردگی آگاه ساخت. فرد دیگری که بر فروید تأثیر بسزایی گذاشت، ژوزف بروئر، روان‌پزشک اهل وین بود. فروید روش تداعی آزاد را از او اقتباس کرد و آن را اصلی‌ترین روش جهت ورود به حیطه ناهشیار بیماران روانی تشخیص داد. او در نهایت با همکاری بروئر به ابداع روش جدیدی در درمان بیماری‌های روانی دست زد و آن را «روان‌تحلیل‌گری» نام نهاد. او تا زمان مرگش در سال ۱۹۳۹ به تدوین و گسترش دیدگاه روان‌تحلیل‌گری ادامه داد.

در این درس با مهم‌ترین مفاهیم و دیدگاه‌های فروید، بنیان‌گذار روان‌تحلیل‌گری، درباره شخصیت آشنا خواهیم شد.

قسمت اول: تعریف سائق (کشاننده) و انواع آن

فروید معتقد بود مکانیزم‌های شخصیتی، جدای از آن‌که از ساخت‌هایی برخوردارند، کارهایی هم انجام می‌دهند، به دنبال کسب لذت و فرار از درد و رنج می‌باشند. به عقیده فروید، افراد برای کسب لذت و کاهش دادن تنش و اضطراب برانگیخته می‌شوند. این انگیزش، از انرژی روانی و جسمانی ناشی از غرایز یا آنچه که او کشاننده (سائق) نامید، به دست می‌آید. توضیح آن‌که: به طور کلی ارگانیزم انسان تحت تأثیر دو گونه محرک قرار دارد:

محرک‌هایی که برونی، غیر مستمر و گاهگاهی هستند و انسان می‌تواند با فرار و گریز، خود را از دسترس آن‌ها خارج کند.

محرک‌هایی که درون‌زادند و فشار کم و بیش مداومی را بر فرد وارد می‌کنند و این فشار با آنچه اصطلاح نیاز به آن پوشش می‌دهد، مطابقت دارد و در نتیجه هیچ راهی برای گریز از آن‌ها وجود ندارد. این نوع محرک‌ها هستند که کشاننده (سائق) یا غریزه نامیده می‌شوند.

مطابق دیدگاه اخیر فروید، دو دسته کشاننده (سائق) وجود دارد: کشاننده‌های زندگی (متشکل از کشاننده‌های جنسی و کشاننده‌های من) در مقابل کشاننده‌های مرگ قرار داده است.

فروید انرژی کشاننده‌های زندگی را لیبیدو می‌نامد و معتقد است که این انرژی در افراد می‌جوشد و مراحل تحول را هموار می‌کند. به عبارت دیگر، مراحل تحول شخصیت آدمی بر اساس دگرگونی انرژی کشاننده زندگی یا همان لیبیدو حاصل می‌شوند.

فروید برای هر کشاننده چهار مؤلفه مشخص می‌کند: نیروی محرک، منبع، هدف، و موضوع کشاننده.

نیروی محرک، اشاره به آن مقدار انرژی، نیرو یا فشاری دارد که برای ارضا و برآورده ساختن کشاننده به کار می‌رود. نیروی محرک را می‌توان به گونه غیر مستقیم، از طریق مشاهده تعداد و انواع موانعی که فرد می‌خواهد در جست‌وجوی یک هدف خاص بر آن فائق آید، برآورد کرد.

منبع کشاننده، خاستگاه درونی خاص یک کشاننده است. این خاستگاه می‌تواند ناحیه تحریک‌شونده بدنی یا فرآیند فیزیولوژیکی باشد که در این ناحیه روی می‌دهد و به عنوان یک تحریک تجربه می‌شود.

هدف کشاننده، همواره ارضای کشاننده یعنی تقلیل تنش است که در اثر فعالیت منبع کشاننده ایجاد شده است. با تحقق هدف کشاننده از طریق ارضا و به دنبال آن، تخلیه انرژی کشاننده و جریان یافتن آن به طرف خارج، تنش ایجاد شده ناپدید می‌شود.

موضوع کشاننده آن چیزی است که کشاننده از طریق آن، به هدف خود دست می‌یابد و ارضا می‌شود. این عنصر کشاننده در افراد بسیار متغیر است و هر فرد، موضوع خاصی را برای ارضای کشاننده خود بر می‌گزیند. به عنوان مثال، سلیقه افراد در ارضای کشاننده غذایی بسیار متفاوت است.

#### قسمت دوم: مراحل تحول روانی جنسی

یکی از مهم‌ترین بخش‌های نظریه فروید، دیدگاه او در زمینه مراحل تحول انسان از کودکی تا بزرگسالی است. قبل از پرداختن به مراحل تحول روانی جنسی، توجه به نکات زیر ضروری است:

ا) در نظریه تحول روانی جنسی فروید، دوران کودکی از اهمیت بسیار اساسی برخوردار است. فروید تجربه دوران کودکی را چنان مهم می‌شمارد که معتقد است شخصیت بزرگسال در چند سال اول زندگی، شکل و قالب خود را می‌یابد و از آن پس، تقریباً بدون تغییر باقی می‌ماند.

ب) در هر یک از مراحل روانی جنسی، یکی از نواحی بدن اهمیت می‌یابد. در واقع، هر مرحله تحول با تمرکز انرژی روانی (لیبیدو) در یک ناحیه شهوت‌زا مشخص می‌شود. (یک ناحیه شهوت‌زا منطقه‌ای از بدن است که در مرحله خاصی به تحریک حساس است. هنگامی که چنین ناحیه‌ای در مرحله خاص خود مورد تحریک قرار می‌گیرد، احساس خوشی پدید می‌آید).

ج) محور تحول روانی جنسی، تمرکز کشاننده جنسی در یک ناحیه بدن است؛ و اصولاً به دلیل نقش محوری کشاننده جنسی در مراحل است که به آن‌ها «روانی جنسی» می‌گویند. در طی این مراحل، کودک به سوی انواع بسیار پراکنده‌ای از لذت بدنی سوق داده می‌شود که به بیان فروید، از دهان، مقعد، و اندام تناسلی، مشتق می‌شود.

د) گاه نیازهای فرد در یک مرحله، ارضا نشده یا به صورت افراطی ارضا شده‌اند؛ در نتیجه، او نمی‌خواهد به مرحله دیگر پا گذارد. در این موارد گفته می‌شود که فرد در این مرحله تحول، تثبیت شده است. در تثبیت بخشی از لیبیدو در همان مرحله تحول به شکلی نیروگذاری شده باقی می‌ماند و انرژی کمتری برای مراحل بعد بر جای می‌گذارد. تثبیت می‌تواند در هر یک از مراحل اول، دوم، و سوم روی دهد که سنخ‌های مختلف شخصیت ناسالم را به وجود می‌آورد؛ و همراه با سنخ شخصیت سالم (شخصیت تناسلی) می‌توان از چهار سنخ شخصیت در نظام فروید نام برد.

مرحله اول: مرحله دهانی (تولد تا ۱۸ ماهگی)

در این مرحله، کودک از طریق دهان خود با دنیای خارج ارتباط برقرار می‌کند. همچنین احساسات لذتبخش از طریق دهان به دست می‌آیند. نوزادان از طریق مکیدن تغذیه می‌شوند و نیاز گرسنگی و تشنگی آنان ارضا می‌شود؛ در عین حال، مکیدن یک فعالیت لذتبخش نیز هست. فروید معتقد بود که دهان یک ناحیه شهوت‌زای مهم در طول زندگی باقی می‌ماند. حتی در بزرگسالی رد پای لذت‌های دهانی را می‌توان در رفتارهایی از قبیل آدامس جویدن، ناخن جویدن، سیگار کشیدن، بوسیدن و ... مشاهده کرد.

مرحله دهانی خود به دو زیرمرحله تقسیم می‌شود:

#### زیرمرحله جذب‌کننده دهانی

در این زیرمرحله که به نیمه اول این مرحله پوشش می‌دهد و خصیصه‌ای فعل‌پذیرانه دارد، کودک بیشتر به دنبال دریافت غذا و اطلاعات از طریق دهان است.

#### زیرمرحله پرخاشگرانه یا آزارگرانه دهانی

این زیرمرحله، نیمه دوم این مرحله را در بر می‌گیرد و دارای خصیصه دهانی آزارگرانه است. ظهور دندان‌ها در این سن، فعالیت مکیدن را با گاز گرفتن همراه می‌سازد. درد ناشی از ظهور دندان‌ها لذت ناشی از مکیدن و گاز گرفتن را افزایش می‌دهد.

افرادی که در زیرمرحله جذب‌کننده دهانی تثبیت شده باشند، بیش از حد به فعالیت‌های دهانی مانند خوردن، نوشیدن، سیگار کشیدن، و بوسیدن می‌پردازند. ارضای بیش از حد باعث می‌شود این افراد در بزرگسالی بیش از حد خوش‌بین، ساده‌لوح، سطحی و وابسته هستند.

افراد تثبیت شده در زیرمرحله آزارگر دهانی، انسان‌هایی بدبین، خصومت‌ورز، و پرخاشگر می‌باشند. این افراد زیاد جر و بحث می‌کنند، زبانی گزنده و طعن‌هزن دارند، نسبت به دیگران حسادت می‌ورزند و برای تسلط بر دیگران و بهره‌کشی از آنان، تلاش می‌کنند.

از شیر گرفتن که در پایان این مرحله اتفاق می‌افتد، به منزله تهاجم علیه کودک و آسیب رساندن به او تلقی می‌شود و اثراتی دائم در سازمان روانی انسان باقی می‌گذارد. بر اثر این رویداد، اعم از آن‌که مرضی یا غیرمرضی باشد، تصویر پستان مادر کم و بیش بر تمام زندگی فرد سایه می‌افکند.

#### مرحله دوم: مرحله مقعدی (هجده‌ماهگی تا سه‌سالگی)

این مرحله، صرف کسب مهارت و تسلط یابی می‌شود. ناحیه شهوت‌زای این مرحله، ناحیه مقعد، و به تعبیر بهتر، تمام مخاط گوارشی ماورای معده است. مسئله اصلی در این مرحله دو چیز است:

۱. نگه داشتن چیزهایی که به درون وارد شده‌اند.

۲. بیرون راندن آن‌ها پس از ویران سازی.

موضوع کشاننده در این مرحله، مدفوع است با این حال مادر و محیط نیز موضوعاتی هستند که کودک به دنبال تسلط و مداخله در آن‌هاست و از این جهت، موضوع کشاننده‌ای به حساب می‌آیند.

در این مرحله، هدف کشاننده‌ای دو چیز است: ۱. لذتی که از طریق تحریک مقعد بر اثر عبور مدفوع حاصل می‌شود؛ ۲. مبادله با بزرگ‌ترها. کودک در واقع مدفوع را امری ارزشمند و جزئی از خود می‌داند که می‌تواند آن را نگه دارد یا بیرون براند. کودک با پذیرش یا رد خواسته دیگران برای حفظ یا بیرون راندن مدفوع، از آن به عنوان وسیله مبادله و اعمال فشار بر بزرگ‌ترهای خود استفاده می‌کند.

این مرحله خود به دو زیرمرحله تقسیم می‌شود: زیرمرحله آزارگر طردکننده، و زیرمرحله آزارپذیر نگه‌دارنده.

در زیرمرحله آزارگر طردکننده، که نیمه اول این مرحله را در بر می‌گیرد، هدف، کسب لذت به هنگام دفع است. عمل دفع، مخاط مقعد را تحریک می‌کند و لذتی جنسی پدید می‌آورد. به علاوه، بیرون راندن مدفوع، رنگ آزارگرانه به خود می‌گیرد و ارزش یک مبارزه‌طلبی با بزرگسال را پیدا می‌کند.

اما در زیرمرحله آزارپذیر نگه‌دارنده، که مربوط نیمه دوم این مرحله است، کودک به این کشف نایل می‌آید که نگهداری مدفوع همانند بیرون راندن آن، مخاط مقعد را به شدت تحریک می‌کند، لذا لذت اصلی او متوجه نگهداری مدفوع است.

عامل دیگر این لذت، اهمیتی است که بزرگسالان به مدفوع کودک می‌دهند. اگر دیگران مدفوع کودک را با ارزش ببینارند، او ترجیح می‌دهد که آن را به جای دادن به دیگران برای خود نگه دارد و از این‌جاست که عنصر آزارگری دوباره وارد میدان می‌شود و بر این اساس، کودک یکی از این دو رفتار را از خود بروز خواهد داد:

استفاده از مدفوع به عنوان هدیه‌ای برای نشان دادن محبت خویش به والدین.

نگهداری مدفوع به عنوان یک رفتار خصومت‌آمیز نسبت به والدینی که درباره آن، تشویش خاطر دارند.

افراد تثبیت شده در زیرمرحله آزارگر طردکننده، انسان‌هایی شلخته، بی‌بندوبار، سرکش و سنگدل، بداخلاق و آشفته می‌باشند. این اشخاص دیگران را موضوعاتی می‌بینند که لازم است مورد تملک و سوءاستفاده قرار گیرند.

افراد تثبیت‌شده در زیرمرحله آزارپذیر نگه‌دارنده، اشخاصی لجوج، خسیس هستند. اشیاء و حتی مهر و محبت خود را نگه می‌دارند و از دیگران دریغ می‌کنند، چون احساس امنیت آنان به داشته‌هایشان که اعمال کنترل بر دیگران

را میسر می‌سازد، بستگی دارد. سنخ شخصیتی از پذیرنده، به گونه‌ای وسواس‌گونه منظم، تمیز، مقرراتی، و بیش از حد باوجدان به نظر می‌رسد.

مرحله سوم: مرحله آلتی (سه تا شش سالگی)

در این مرحله، ناحیه تناسلی به عنوان ناحیه شهوت‌زا اولویت می‌یابد. بنابراین رفتارهای مرتبط با آلت، شامل خودتحریک‌گری و ادرار کردن، برای زندگی شهوانی کودک از اهمیت محوری برخوردار می‌شوند. به عقیده فروید، ادرار کردن، چه از جهت دفع یا نگهداری ادرار، امری لذت‌بخش است. در این مرحله، منبع ارضای کشاننده‌ها از درون به بیرون منتقل می‌شود و کودک از خودشهوت‌گرایی به موضوعات بیرونی روی می‌آورد.

مسئله مهم در این مرحله، چیزی است که فروید آن را «عقدۀ ادیپ» می‌نامد. این اصطلاح برگرفته از یک افسانه یونانی در نمایشنامه ادیپ شهریار (اثر سوفوکلس در قرن پنجم پیش از میلاد) است که در آن، ادیپ، ندانسته پدر خود را به قتل می‌رساند و با مادر خود ازدواج می‌کند.

فروید به این افسانه به عنوان تفسیر نمادین یکی از بزرگ‌ترین تعارضات روانی انسان می‌نگریست. به عقیده فروید، کودکان در این مرحله، نسبت به والد جنس مخالف خود میل جنسی پیدا می‌کنند. به دنبال این امر، آنان والد جنس موافق را رقیبی برای خود محسوب می‌کنند و درباره حذف او به منظور وصلت با والد جنس مخالف، به خیال‌پردازی می‌پردازند. هنگامی که کودکان نسبت به والد جنس مخالف خود میل جنسی پیدا می‌کنند، از والد جنس موافق، که اکنون یک رقیب محسوب می‌شود، بیمناک می‌شوند. پسرچه در خیال‌پردازی‌های خود تصور می‌کند که پدرش با اخته کردن او، از او انتقام خواهد گرفت. این ترس آن چیزی است که فروید «اضطراب اختگی» می‌نامد. وحشت فزاینده از اختگی، پسرچه را به دست کشیدن از رقابت با پدر، و همانندسازی با او سوق می‌دهد. با انجام این کار، پسرچه می‌تواند به صورت نیابتی به هدف خود دست یابد. همانندسازی پسر با پدر خود همچنین به درون‌فکنی ارزش‌های اخلاقی و انگیزشی پدر، که زیربنای فرامن پسر را تشکیل می‌دهد، منجر می‌شود.

در مقابل، فروید تصور فروید آن بود که این مسیر در مورد دخترچه صادق نیست. به عقیده او، دخترها، به دلیل نداشتن آلت مردانه، نمی‌توانند اضطراب اختگی را تجربه کنند؛ در نتیجه، آنان بسیار کمتر از پسرها جهت دست کشیدن از کشش نسبت به والد جنس مخالف، یعنی پدر، و درون‌فکنی ارزش‌های جنس موافق، یعنی مادر، برانگیخته می‌شوند. به نظر می‌رسد در این مرحله از تحول روانی جنسی، دخترها که متوجه نداشتن آلت مردانه می‌شوند، «غبطۀ آلت» را تجربه می‌کنند و از احساس حقارت ناشی از آن رنج می‌برند. برای غلبه بر این اندوه، فروید اظهار می‌دارد که دخترها از طریق تخیل به دست آوردن یک آلت، با این ناراحتی، به طور موقتی کنار می‌آیند اما این امر نمی‌تواند موجب انحلال کامل عقدۀ ادیپ در آنان شود؛ لذا عقدۀ ادیپ در دخترها، به طول کامل انحلال نمی‌یابد.



تثبیت در مرحله آلتی می‌تواند به فردی با یک شخصیت خودشیفته، خودخواه، یا شهوانی منجر شود. شهوانی بودن چنین شخصی را می‌توان در اشکال مختلف روابط با جنس مخالف شامل ازدواج‌های متوالی، چندهمسری، یا چندشوهری مشاهده نمود. شخصیت آلتی جنسیت را به عنوان ابزاری جهت تخلیه تنش‌های هیجانی به کار می‌برد و غالباً روابط جنسی او، سطحی و فاقد عشق و محبت است. تثبیت در این مرحله، که در پسر بچه در دوره شدیدترین اضطراب اختگی رخ می‌دهد، ممکن است در بزرگسالی باعث جذب شدن در جنبش‌های ضدفرهنگی شود. چنین فردی از آرمان‌های افراطی یا تغییرات اجتماعی پشتیبانی می‌کند.

از سوی دیگر، به تصور فروید، با جرئت بودن یا نیرومندی یک زن و رقابت او با مردان، شاهدهی بر تثبیت او در مرحله آلتی و شکست در حل بحران ادیپی به شیوه‌ای رضایت‌بخش می‌باشد. این شکست به چیزی که فروید آن را «عقد نرینگی» نامید، می‌انجامد. ناتوانی دختر بچه در پذیرش نداشتن آلت به معنای آن است که او تبدیل به زنی خواهد شد که بر عمل کردن مانند یک مرد، تثبیت شده است. در نتیجه، همه زنان اهل کار از دید نظریه‌پردازان سنت‌گرای فرویدی، یک تثبیت آسیب‌شناختی را نشان می‌دهند.

#### مرحله چهارم: مرحله نهفتگی (شش‌سالگی تا بلوغ)

مرحله نهفتگی، مرحله استراحت و توقف در تحول جنسی کودک است. در این مرحله، غرایز جنسی سرکش به خواب می‌روند و کودک به سوی قلمروهایی مانند بازی و سرگرمی، فعالیت‌های درسی، ورزش، و گسترش دوستی با کودکان همجنس در قالب همبازی، روی می‌آورد. همچنین مرحله نهفتگی، امکان تعلیم و تربیت و آموزش انضباط و اطاعت از قواعد و دستورات به کودک را ممکن می‌سازد.

می‌توان گفت: مرحله نهفتگی، مرحله کاهش تعارض‌ها، تعدیل بسیاری از زمینه‌ها و آماده شدن برای پذیرش زندگی اجتماعی و رعایت اصول اخلاقی است.

#### مرحله پنجم: مرحله تناسلی

در این‌جا بیشتر سخن از یک بحران است تا مرحله؛ بحرانی که به طور ناگهانی به آرامش ظاهری مرحله نهفتگی پایان می‌بخشد. در این مرحله، شخصیت نوجوان با شرایط جدیدی که بر اثر تغییرات به وقوع پیوسته در دستگاه تناسلی، ایجاد شده و اضطراب‌های شدید را به وجود آورده است، سازش می‌یابد و بدین ترتیب، تعادل از دست رفته از نو برقرار می‌شود.

در مرحله تناسلی، نواحی شهوت‌زای مراحل قبل (دهان، لب‌ها، مقعد و ...) که در بدن پراکنده بودند، در ناحیه تناسلی به یک نوع همگرایی و تمرکز دست می‌یابند. تحول جنسی درست از همان جایی که در زمان انحلال عقده ادیپ رها شده بود، از سر گرفته می‌شود و با شدت بیشتری، البته با علاقه نوجوان به جانشین‌های آرمانی‌شده والدین (افرادی که در محیط زندگی برون‌خانوادگی نوجوان نقش مهمی دارند مانند معلمان، بازیگران و...) ادامه می‌یابد.

در این مرحله، به تدریج تمایلات جنسی افزایش می‌یابند. این تمایلات در ابتدا از طریق فعالیت استمنایی بروز می‌یابند؛ اما در ادامه و با استقرار نوجوانی، فرد به سوی انتخاب موضوع جنسی قطعی از جنس مخالف سوق داده می‌شود.

در نظام فروید، «شخصیت تناسلی»، نمونه آرمانی شخصیت محسوب می‌شود. فردی که توانسته از تمام مراحل قبل بدون تثبیت در آن‌ها عبور کند، انسانی بالیده و رشدیافته است که مسئول روابط اجتماعی جنسی خود است و از عشق دگر جنس خواهانه احساس لذت می‌کند. فروید معتقد بود برای آن‌که افراد به شخصیت تناسلی دست یابند، می‌باید انفعال و بی‌ارادگی دوران کودکی نخستین یعنی زمانی را که محبت، امنیت، آسایش جسمانی، و در واقع همه عوامل خشنودی به آسانی در دسترس بودند و هیچ انتظار متقابلی وجود نداشت، کنار بگذارند. آنان باید کار کنند، ارضای غرایز را به تأخیر بیندازند، در مسائل مربوط به زندگی اجتماعی به شیوه‌ای گرم و محبت‌آمیز مشارکت جویند، و بالاتر از همه، نقش فعال‌تری در فائق آمدن بر مشکلات زندگی خود بر عهده گیرند.

#### قسمت سوم: شکل‌گیری سطوح هشیاری

در نظام فروید، ناهشیاری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد و در واقع یکی از بنیان‌های دیدگاه فروید را تشکیل می‌دهد. به عقیده او، فرآیندهای روانی به خودی خود ناهشیارند. ناهشیاری دربرگیرنده تمام کشاننده‌ها، امیال، و خواسته‌های سرکوب شده‌ای است که خارج از آگاهی ما قرار دارند ولی اغلب سخنان، احساس‌ها و رفتارهای ما را بر می‌انگیزند و هدایت می‌کنند. افراد عمدتاً توسط نیروهایی برانگیخته می‌شوند که به هیچ وجه نسبت به آن‌ها هشیار نیستند. ما از رفتارهای آشکارمان آگاهی داریم اما از فرآیندهای روانی برانگیزاننده که در پس آن‌ها قرار دارند آگاه نیستیم.

سطح نیمه‌هشیار شامل تمام عناصری است که هشیار نیستند، اما می‌توانند هشیار شوند. سطح نیمه‌هشیار از دو منبع حاصل می‌شود: اولین منبع، ادراک هشیار است. این منبع شامل تمام تجربیاتی است که فرد در حال حاضر نسبت به آن‌ها هشیار نیست اما می‌تواند آن‌ها را به صورت خودانگیخته و یا با کمترین تلاش به سطح هشیاری فرا بخواند مثل شماره تلفن یک دوست یا خاطرات فراموش شده حوادث چند سال قبل.

دومین منبع نیمه‌هشیار، ناهشیار است. فروید معتقد بود که برخی از تصورات ناهشیار می‌توانند به گونه‌ای، مثلاً از طریق تداعی آزاد، از سطح ناهشیار بگریزند و خود را به سطح نیمه‌هشیار برسانند. برخی از این تصورات هرگز هشیار نمی‌شوند، زیرا آگاهی از آن‌ها فرد را دچار اضطراب بیشتری می‌کند. بنابراین، این تصورات ناهشیار مجدداً به ناهشیار پس رانده می‌شوند. اما برخی دیگر از این محتویات نیمه‌هشیار می‌توانند هشیار گردند.

هشیاری که نقش کم‌اهمیتی در نظریه روان‌تحلیل‌گری دارد، آن بخش از سطح روانی است که مستقیماً در دسترس ما قرار دارد و ما از آن‌ها آگاه هستیم.

در اوایل دهه ۱۹۲۰ فریود سه پایگاه اساسی را در سازمان شخصیت معرفی نمود: «بن»، «من» و «فرامن». این سه پایگاه به تدریج در فرد گسترش می‌یابند و میان آن‌ها یک رابطه درون روانی برقرار می‌گردد.

## بن

در آغاز زندگی، همه چیز «بن» است. «بن» بخش تاریک و نفوذناپذیر، و قدیمی‌ترین بخش شخصیت آدمی و شامل هر آن چیزی است که از طریق وراثت و به هنگام تولد در فرد تثبیت شده است. بنابراین «بن» شامل کشاننده‌هایی است که از ساختار بدنی افراد بر می‌خیزند و نخستین تظاهر روانی خود را در سطح «بن» متجلی می‌سازند. «بن» از هیچ منطق فکری یا قانون عقلی تبعیت نمی‌کند. برای «بن»، اخلاق و احکام ارزشی خوب و بد مطرح نیست. آنچه برای آن مطرح است ارضای فوری و بدون چون و چرای نیازها به تبعیت از اصل لذت است. او بدون توجه به پیامدهای اعمالش برای خود یا دیگران، خویش را به گونه‌ای تکانشی، غیر منطقی و خودشیفته‌وار ابراز می‌کند. به علاوه، از آن‌جا که «بن» ترس و اضطراب را نمی‌شناسد، در ابراز هدف خود هیچ احتیاطی به عمل نمی‌آورد.

## من

بخشی از شخصیت است که تدریجاً بر اثر برخورد با محیط و بر اساس تحول، از «بن» جدا شده و دومین پایگاه روانی را تشکیل می‌دهد. «من»، آن عنصر تصمیم‌گیرنده دستگاه روانی است که به دنبال ابراز و ارضای خواسته‌های «بن» بر طبق محدودیت‌هایی است که توسط دنیای خارج بر او تحمیل می‌شود.

برخلاف طبیعت لذت طلب «بن»، «من» از اصل واقعیت پیروی می‌کند. «من» با این کار، یک‌پارچگی ارگانیزم را از طریق به تعویق انداختن ارضای نیازهای غریزی تا زمان یافت شدن یک مفرّ مناسب و یا شرایط محیطی ارضای آن نیاز، حفظ می‌کند. اصل واقعیت فرد را قادر می‌سازد تا انرژی خام «بن» را از خلال محدودیت‌های اجتماعی و وجدان فرد، بازدارد، به کار گیرد، یا به تدریج آزاد سازد. به عنوان مثال، ابراز کشاننده جنسی تا زمان دسترسی به یک «موضوع» و شرایط محیطی مناسب و جامعه‌پسند به تأخیر می‌افتد. بنابراین هنگامی که موضوع و شرایط، در وضعیت آرمانی است اصل لذت ارضا می‌شود. اصل واقعیت، شاخص عقلانیت را وارد رفتار ما می‌کند. نتیجه این‌که وظیفه «من»، دفاع از فرد و هم‌تراز کردن وی با واقعیت است.

## فرامن

آخرین بخش از شخصیت که یک الگوی درونی شده از هنجارها و معیارهای رفتار ارائه می‌کند، «فرامن» است. برای آن که یک فرد به نحو کارآمدی در جامعه رفتار کند، باید به یک نظام ارزش‌ها، هنجارها، و اخلاقیات، که به نحو مناسبی با آن جامعه سازگار باشند، دست یافته باشد. این امور در چهارچوب الگوی ساختاری روان‌تحلیل‌گری، از طریق تشکیل فرامن به عنوان پایگاهی مستقل از «من» و در عین حال برآمده از آن، تحقق می‌یابند. اگر «فرامن» خوب رشد کرده باشد از طریق فرآیند سرکوب‌گری، تکانه‌های جنسی و پرخاشگری را کنترل می‌کند. «فرامن»، خودش نمی‌تواند این تکانه‌ها را سرکوب کند، بلکه به «من» دستور می‌دهد این کار را انجام دهد.

فروید «فرامن» را به دو زیرسیستم تقسیم نمود: «وجدان» و «من آرمانی». وجدان از تنبیه شدن به خاطر رفتار نامناسب به وجود می‌آید و به ما می‌گوید که چه نباید بکنیم، در حالی که «من آرمانی» از تقویت شدن به خاطر رفتار مناسب حاصل می‌شود و به ما می‌گوید که چه باید بکنیم. «فرامن»، به دقت «من» را زیر نظر دارد و اعمال و مقاصد آن را ارزیابی می‌کند. در صورتی که «من» برخلاف معیارهای اخلاقی «فرامن» عمل کند، یا حتی بخواهد عمل کند، «فرامن» موجب احساس گناه در فرد می‌گردد؛ اما اگر «من» نتواند معیارهای کمال «فرامن» را برآورده سازد، «فرامن»، باعث احساس حقارت در فرد می‌شود. بنابراین، احساس گناه حاصل «وجدان» است، در حالی که احساس حقارت از «من آرمانی» ناشی می‌شود.

با به وجود آمدن «فرامن»، کار «من» مشکل‌تر می‌شود، چه، این پایگاه با بسیاری از کشاننده‌هایی که «من» به آن‌ها اجازه ارضا می‌دهد مخالف است و درصدد سرکوبی آن‌هاست و به بیان دیگر «من» را تحت فشار قرار می‌دهد تا دستور و خواست خود را اجرا کند. بنابراین «من» از دو طرف تحت فشار قرار می‌گیرد: یکی از طرف «بن» که می‌خواهد به هر نحوی شده فوران کند و دیگری از طرف «فرامن» که می‌خواهد اعمال غیر اخلاقی از جانب «بن» انجام نگیرد و این «من» است که باید تعادلی بین «بن» و «فرامن» ایجاد کند. از این‌جاست که می‌بینیم نقش «من» تا چه حد دشوار است. «من» متعادل آن است که بتواند فشار وارد از دو سو را تحمل کند و بین «بن» و «فرامن» آشتی و سازشی ایجاد کند. اما اگر «من» در وهله‌های مختلف تحول و به هنگام بزرگسالی نتواند تعارض را حل کند و از ایجاد تعادل بین خواسته‌های غریزی و توقعات دنیای برونی باز ماند، تحول آن متوقف شده و در این یا آن مرحله تثبیت می‌گردد، یا آن‌که به مرحله پیشین باز می‌گردد، و بالاخره پاره پاره شده و در مراحل مختلف مرضی در می‌غلطد.

با سیر این مراحل است که پایگاه‌های روانی سه‌گانه در دستگاه روانی فرد مستقر می‌شوند و اساس شخصیت او را تشکیل می‌دهند.

قسمت پنجم: اضطراب و مکانیزم‌های دفاعی

قبلاً دیدیم که شخصیت یک انسان بزرگسال از «بن»، «من»، و «فرامن» تشکیل شده است. «من»، به عنوان قسمت وحدت‌بخش شخصیت، بایستی با خواسته‌های و اگرای «بن»، «فرامن»، و دنیای خارج مبارزه کند. برخورد

با این خواسته‌ها حتی در بهترین اوقات، چندان سهل و ساده نیست، و بسیاری از اوضاع و شرایط (مانند تعارضات حل‌نشده از مراحل اولیه، یا تهدیدهای بیرونی) می‌توانند وظیفه «من» را حتی دشوارتر گردانند. در این وضعیت، «من» اضطراب را تجربه می‌کند.

از سوی دیگر، «من» اختیارات محدودی دارد: او به هیچ وجه نمی‌تواند خواسته «بن» را مبنی بر ارضا نادیده بگیرد، همچنین نمی‌تواند به «فرامن» اجازه دهد همه تصمیمات را بدون توجه به خواسته‌های «بن» یا واقعیت خارجی اتخاذ کند. بنابراین «من» باید به گونه‌ای با این خواسته‌های متعارض، و نیز با اضطراب ناشی از آگاهی به آن‌ها کنار بیاید، برخی از اشکال کنار آمدن عبارت‌اند از بازگشت به فرآیندهای اولیه تفکر، مانند رؤیا، تخیل، یا نشانگان جسمانی هیستری. این روش‌ها علامت‌های یک «من» ضعیف در نظر گرفته می‌شوند، چون متضمن نادیده گرفتن واقعیت بیرونی می‌باشند.

اما در بیشتر موارد، «من» به منظور محافظت از خودش در مقابل اضطراب و تهدیدهایی که با آن‌ها مواجه می‌شود، مکانیزم‌های دفاعی را به کار خواهد گرفت. این تکنیک‌ها متعدّدند، و فروید دریافت که به ندرت امکان دارد فرد فقط یکی از مکانیزم‌های دفاعی را به کار ببرد. «من» در بسیاری از موارد، برای حل تعارض و محافظت از خود در برابر اضطراب، ترکیبی از آن‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد.

مکانیزم‌های دفاعی به صورت ناهشیار عمل می‌کنند، در غیر این صورت آن‌ها نخواهند توانست «من» را از آگاهی نسبت به تعارضاتی که منبع اضطراب هستند، محافظت نمایند. مطلب دیگر آن‌که، مکانیزم‌های دفاعی برای آن‌که در محافظت از «من» موفق باشند مجبورند واقعیت را تحریف کنند (چون ارضا در این‌جا تنها به صورت غیر مستقیم حاصل می‌شود). این تحریف می‌تواند سازشی یا مرضی باشد. دختر فروید، آن‌ا، بیشترین نقش را در تفصیل و گسترش مکانیزم‌های دفاعی ایفا نمود، و ما در این‌جا به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

## ۱. سرکوب‌گری

سرکوب‌گری فرآیند طرد افکار و احساسات دردناک از هشیاری به ناهشیار می‌باشد. در نتیجه سرکوب‌گری، افراد، دیگر نه از تعارضات برانگیزاننده اضطراب خود آگاهند و نه حوادثی را که از لحاظ هیجانی آسیب‌زا هستند، به خاطر می‌آورند. به عنوان مثال، شخصی که از یک شکست شخصی وحشتناک رنج می‌برد، ممکن است از طریق سرکوب‌گری در یادآوری تجربه خود ناتوان گردد.

البته آسودگی از اضطراب که توسط سرکوب‌گری فراهم می‌آید، بدون هزینه نیست. بنا بر نظریه فروید، جلوگیری از ظهور افکار و تکانه‌های سرکوب شده در هشیاری، مستلزم به‌کارگیری مداوم و فزاینده انرژی روانی است. این فشار پیوسته بر منابع انرژی من، ممکن است میزان انرژی در دسترس برای رفتار سازشی و خلاق را به شدت محدود سازد. با این حال تلاش مداوم موضوعات سرکوب شده برای آشکار شدن، ممکن است از طریق خواب‌دیدها،

لغزش‌های زبانی، و امثال آن به صورت موقتی ارضا شوند. سرکوب‌گری اساسی‌ترین و گسترده‌ترین مکانیزم دفاعی است که افراد به کار می‌گیرند.

## ۲. فرافکنی

فرافکنی مشتمل بر فرآیند اسناد افکار، احساسات، و رفتارهای غیر قابل پذیرش به افراد دیگر یا به محیط می‌باشد. بر این اساس، فرافکنی شخص را قادر می‌سازد فرد یا چیز دیگری را به دلیل نقایص خود سرزنش کند و از این طریق اضطراب خود را کاهش دهد. به عنوان مثال، دانشجویی که برای امتحان آمادگی مناسب نداشته و نمره پایین خود را به ناعادلانه بودن آزمون، تقلب دیگران، و یا به نحوه نادرست تدریس توسط استاد نسبت می‌دهد، در واقع از مکانیزم دفاعی فرافکنی استفاده کرده است.

## ۳. انکار

هنگامی که شخص حاضر نباشد وقوع یک حادثه ناخوشایند را بپذیرد، مکانیزم انکار را به کار گرفته است. به عنوان مثال، هنگامی که فرد علی‌رغم گفته پزشک متخصص، ابتلای خود را به یک بیماری لاعلاج انکار می‌کند مکانیزم انکار را مورد استفاده قرار داده است.

## ۴. واپس‌روی

این مکانیزم شامل بازگشت به الگوهای رشدناپایافته و کودکانه رفتار است. واپس‌روی شیوه‌ای است برای کاهش اضطراب از طریق عقب‌نشینی به یک دوره ابتدایی‌تر زندگی که ایمن‌تر و خوشایندتر بوده است.

بازگشت به خصوصیت رفتاری یک مرحله پیشین تحت شرایط تنیدگی، رابطه تنگاتنگی با تثبیت دارد. به عنوان مثال، یک کودک چهارساله که توالی رفتن را آموخته است، ممکن است پس از تولد یک کودک دیگر، شروع به خیس کردن رختخواب خود کند. در این حالت آنچه که اتفاق افتاده این است که: کودک در مواجهه با تنیدگی مربوط به پدید آمدن یک رقیب برای توجه والدین، به یک مرحله پیشین بازگشته است.

## ۵. همانندسازی

همانندسازی همان طور که از نام آن پیداست عبارت از پذیرش ویژگی‌های دیگری و همانند ساختن خود با او می‌باشد. این مکانیزم به خصوص در مرحله ادیبی مطرح می‌شود. در این مرحله، کودک از تمایلات جنسی خود نسبت به والد جنس مخالف دست می‌شوید و با والد همجنس خود همانندسازی می‌کند و بدین ترتیب، تعارض ادیبی حل می‌شود. همان طور که گفتیم این مکانیزم نقش عمده‌ای در تشکیل فرامن به عهده دارد. بدین ترتیب، فراگیری ارزش‌های اخلاقی جامعه توسط کودک به این مکانیزم دفاعی وابسته است.

گاهی اوقات، «من» از طریق ابراز متضاد یک تکانه ممنوع شده، در مقابل آن از خود محافظت می‌نماید. به عنوان مثال، مردی که تحت فشار شدید امیال جنسی است ممکن است به مبارزه با فیلم‌های مستهجن بپردازد، یا در مورد وضعیت اسفانگیز فیلم‌های امروزی، به شرکت‌های سازنده تذکر دهد.

#### ۷. جابه‌جایی

جهت‌دهی مجدد انرژی کشاننده‌ای به سوی یک موضوع جانشین، یکی از شایع‌ترین مکانیزم‌های دفاعی است و نوعاً هر جا که بیان مستقیم کشاننده‌ها، در نتیجه مخالفت فرامن یا یک تهدید واقعی، بسیار تهدیدآمیز باشد، به کار می‌رود. مثلاً، کودکی که توسط والدین خود سرزنش شده، مبادرت به کتک زدن خواهر کوچکتر یا شکستن اسباب‌بازی‌های خود می‌کند. همچنین مردی که از سوی کارفرمای خود مورد انتقاد قرار می‌گیرد، با کمترین تحریک همسر یا کودک خود، با خشمی شدید واکنش نشان می‌دهد.

#### ۸. دلیل‌تراشی

دلیل‌تراشی اشاره به استدلال مغلطه آمیزی دارد که بر اساس آن، فرد، رفتار غیرمنطقی خود را به‌منظور درست و منطقی جلوه دادن آن برای خود و دیگران، به صورتی غلط تفسیر می‌کند. بدین ترتیب، دلیل‌تراشی به افراد اجازه می‌دهد برای اعمال غیر قابل‌گذشت خود، دلایل منطقی بیابند. اشتباهات احمقانه، قضاوت‌های ضعیف، و شکست‌ها می‌توانند از طریق دلیل‌تراشی، توجیه شوند.

#### ۹. والایش

والایش یکی از معدود مکانیزم‌های دفاعی است که به عقیده فروید، کارکرد مثبتی سواى محافظت از من دارد، و هنگامی رخ می‌دهد که انرژی کشاننده‌ای به سوی یک فعالیت خلاق پذیرفته شده اجتماعی جهت‌دهی می‌شود. برای مثال، انرژی جنسی می‌تواند به سوی رفتارهای خلاقانه هنری معطوف گردد و والایش یابد. همچنین یک موسیقیدان ممکن است در زمان جنگ یک سرود میهن‌پرستانه بسازد، و انرژی پرخاشگرانه خود را در مسیری مثبت هدایت کند.

#### ۱۰. جبران

جبران راهبردی است که به واسطه آن، شخص به صورت هشیار یا ناهشیار، ناتوانی، ناکامی، و احساس بی‌کفایتی در یک عرصه زندگی را از طریق کسب موفقیت در عرصه دیگر، می‌پوشاند. به عنوان مثال، دانش‌آموزانی که

در تحصیل موفق نیستند سعی می‌کنند در زمینه دیگری همچون ورزش یا اشتغال موفق گردند و بدین وسیله ناکامی خود را در امر تحصیل، جبران نمایند.

در پایان توجه به این نکته را لازم می‌دانیم که به عقیده فروید، به کارگیری مکانیزم‌های دفاعی دلیل بر نابهنجاری نیست. همه ما مکانیزم‌های دفاعی را تا حدودی به کار می‌گیریم. آن‌ها تنها زمانی مشکل‌زا می‌شوند که به صورت افراطی جهت کاهش اضطراب بر آن‌ها تکیه کنیم. مشکلات روان‌شناختی شدید هنگامی ریشه می‌گیرند که دفاع‌های ما، به استثنای و الایش، به تحریف‌های عمده در واقعیت منجر گردند.

## نقد و ارزیابی

برخی از مهم‌ترین ایرادهای نظریه فروید عبارت‌اند از: ۱. ابهام در مفاهیم و اثبات‌ناپذیری بسیاری از آن‌ها؛ ۲. بنیان گذاشتن یک نظریه عمدتاً بر پایه نقش غریزه جنسی؛ ۳. تأکید بیش از حد بر نقش دوران کودکی و غفلت از نقش مراحل دیگر تحول؛ ۴. غفلت از امور انسانی و فراحوانی؛ ۵. بیان سخنان بی‌دلیل همچون غرایز زندگی و مرگ یا عقده ادیپ؛ ۶. جبری‌نگری؛ ۷. اهمیت بیش از حد دادن به تجارب گذشته و غفلت از وضعیت کنونی و اهداف و انتظارات آینده؛ ۸. بر پا کردن نظریه بر پایه مطالعه بیماران روانی.

## چکیده

در این درس با مطالب زیر آشنا شدیم:

۱. فروید، بنیان‌گذار روان‌تحلیل‌گری برای مطالعه بیماران روانی و درمان آن‌ها به شمار می‌رود. دیدگاه او از مفاهیم بسیاری تشکیل یافته که در ادامه به اختصار بیان می‌گردند.

۲. یکی از مفاهیم مطرح در نظریه فروید، سائق (کشاننده) است. به عقیده فروید، افراد برای کسب لذت و کاهش دادن تنش و اضطراب برانگیخته می‌شوند. این انگیزش، از انرژی روانی و جسمانی ناشی از غرایز یا آنچه که او کشاننده (سائق) نامید، به دست می‌آید. فروید برای هر کشاننده چهار مؤلفه مشخص می‌کند: نیروی محرک، منبع، هدف، و موضوع کشاننده.

۳. فروید در آخرین دیدگاه خود درباره کشاننده‌ها به این نتیجه رسید که دو دسته کشاننده (سائق) وجود دارد: کشاننده‌های زندگی (متشکل از کشاننده‌های جنسی و کشاننده‌های من) در مقابل کشاننده‌های مرگ قرار دارند.

۴. فروید انرژی کشاننده‌های زندگی را لیبیدو می‌نامد و معتقد است مراحل تحول شخصیت آدمی بر اساس دگرگونی انرژی کشاننده زندگی یا همان لیبیدو حاصل می‌شوند.



۵. در نظریه تحول روانی جنسی فروید، دوران کودکی از اهمیت بسیار اساسی برخوردار است؛ در هر یک از مراحل روانی جنسی، یکی از نواحی بدن اهمیت می‌یابد؛ محور تحول روانی جنسی، تمرکز کشاننده جنسی در یک ناحیه بدن است؛ در مواقعی با وقوع تثبیت، امکان گذر فرد از یک مرحله به مرحله دیگر از بین می‌رود.

۶. مراحل تحول روانی جنسی فروید عبارت‌اند از: (ا) مرحله دهانی؛ (ب) مرحله مقعدی؛ (ج) مرحله آلتی؛ (د) مرحله نهفتگی؛ (ه) مرحله تناسلی.

۷. در مرحله آلتی، عقده ادیپ روی می‌دهد که در آن، کودک به والد جنس مخالف خود میل جنسی پیدا می‌کند و والد همجنس را رقیب خود به حساب می‌آورد. به دلیل اضطراب اختگی (در پسرها) یا ترس از دست دادن علاقه مادر (در دخترها) کودک از این میل دست بر می‌دارد و با والد همجنس همانندسازی می‌کند.

۸. در نظام فروید، شخصیت تناسلی، نمونه آرمانی شخصیت محسوب می‌شود. فردی که توانسته از تمام مراحل قبل بدون تثبیت در آن‌ها عبور کند، انسانی بالیده و رشدیافته است که مسئول روابط اجتماعی جنسی خود است و از عشق دگرجنس خواهانه احساس لذت می‌کند.

۹. در نظام فروید، سطوح هشیاری عبارت‌اند از: ناهشیاری، نیمه‌هشیاری، و هشیاری. ناهشیاری از نظر فروید از اهمیت اساسی برخوردار است و دربرگیرنده تمام کشاننده‌ها، امیال، و خواسته‌های سرکوب شده‌ای است که خارج از آگاهی ما قرار دارند ولی اغلب سخنان، احساس‌ها و رفتارهای ما را بر می‌انگیزند و هدایت می‌کنند.

۱۰. ساختار شخصیت در نظام فروید از سه مؤلفه تشکیل شده است: بن، من، فرامن. بن بخش تاریک شخصیت و متشکل از غرایز است. من در اثر برخورد بن با واقعیت شکل می‌گیرد و مسئول ارضای خواسته‌های بن با توجه به واقعیت است؛ و فرامن که در مرحله بعد شکل می‌گیرد متشکل از ارزش‌ها، هنجارها، و اخلاقیات است و پس از شکل‌گیری آن، من ناچار است آن‌ها را هم در برآوردن خواسته‌های بن، مورد لحاظ قرار دهد. شخصیت سالم، آن شخصیتی است که من در آن به قدری توانمند باشد که بتواند بین خواسته‌های بن، فرامن و واقعیت خارجی تعادل برقرار کند.

۱۱. در نظام فروید، مکانیزم‌های دفاعی ساز و کارهایی هستند که «من» برای مقابله با اضطراب ناشی از تعارض‌های روانی به کار می‌برد. این مکانیزم‌ها به طور ناهشیار به کار گرفته می‌شوند و نیز متضمن حدی از تحریف واقعیت هستند.

۱۲. مهم‌ترین مکانیزم‌های دفاعی عبارت‌اند از: سرکوب‌گری، فرافکنی، انکار، واپس‌روی، همانندسازی، واکنش وارونه، جابه‌جایی، دلیل‌تراشی، و الایش، جبران.

## درس سوم

### نظریه یونگ

کارل گوستاو یونگ در سال ۱۸۷۵ در شهر کسویل در کشور سوئیس به دنیا آمد. او رشته پزشکی را انتخاب کرد و در روان‌پزشکی تخصص یافت. یونگ در سال ۱۹۰۷ با فروید آشنا شد و به عنوان یک همکار و دوست نزدیک او به کار و مطالعه پرداخت. صمیمیت آن دو به قدری شدید بود که فروید او را به عنوان رئیس انجمن بین‌المللی روان‌تحلیل‌گری معرفی کرد. با این حال اختلاف دیدگاه‌های آن دو، به‌ویژه در زمینه نقش غریزه جنسی در شخصیت آدمی، جدایی آن دو را از یکدیگر اجتناب‌ناپذیر ساخت؛ از این رو یونگ در سال ۱۹۱۳ به طور کامل با فروید قطع رابطه کرد و به ارائه دیدگاه‌های خود تحت عنوان روان‌شناسی تحلیلی پرداخت. یونگ در سال ۱۹۶۱ درگذشت.

دیدگاه یونگ درباره ماهیت انسان، حاوی مفاهیم و موضوعات مهمی است که در این درس به بیان مهم‌ترین آن‌ها خواهیم پرداخت.

### قسمت اول: لیبیدو و اصول مربوط به آن

#### لیبیدو

فروید و یونگ درباره ماهیت لیبیدو با هم اختلاف داشتند. فروید لیبیدو را اساساً یک انرژی جنسی می‌دانست. اما یونگ معتقد بود که این نگاه، بسیار محدود است. او لیبیدو را به عنوان انرژی عمومی زندگی زیست‌شناختی تعریف کرد که به موازات رشد فرد، بر مسائل مختلف متمرکز می‌شود. به عقیده یونگ، لیبیدو یک نیروی زندگی خلاق است که می‌تواند به منظور رشد مداوم روان‌شناختی شخص به کار رود. به گفته او، در سال‌های اول زندگی، انرژی لیبیدویی بر خوردن، دفع، و مسائل جنسی متمرکز است، اما به موازات مهارت یافتن شخص در ارضای این نیازها یا کاهش اهمیت آن‌ها در نظر شخص، این انرژی جهت برآورده ساختن نیازهای متافیزیکی و معنوی به کار گرفته می‌شوند. بنابراین، به عقیده یونگ، ارزش یک چیز، با میزان انرژی‌ای که در مورد آن سرمایه‌گذاری می‌شود، مشخص می‌گردد.

یونگ برای توضیح کارکرد انرژی روانی، مفاهیمی را از فیزیک اقتباس نمود. به‌کارگیری اصول هم‌ارزی، انرژی، و اضداد، نشان‌دهنده این جهت‌گیری او می‌باشد.

### اصل هم‌ارزی

اصل هم‌ارزی اولین قانون ترمودینامیک است که می‌گوید میزان انرژی در یک سیستم اساساً ثابت است (بقای انرژی)، و اگر از یک بخش سیستم ناپدید شود در بخش دیگر خود را نشان خواهد داد. این اصل در مورد روان، به این معناست که اگر یک عنصر آن، بیش از حد مورد ارزش‌گذاری قرار گیرد، این امر به بهای زیان دیدن عناصر دیگر روان خواهد بود. به عنوان مثال، اگر انرژی روانی، بر فعالیت‌های هشیار متمرکز شود، در این صورت، فعالیت‌های ناهشیار آسیب خواهند دید و برعکس.

### اصل انرژی

اصل انرژی، دومین قانون ترمودینامیک است و از تمایل مداوم به مساوی شدن انرژی درون یک سیستم حکایت می‌کند. به عنوان مثال، اگر یک شیء داغ و یک شیء سرد در کنار هم قرار گیرند، شیء داغ انرژی از دست می‌دهد (و شیء سرد، انرژی به دست می‌آورد) تا درجه دمای آنان برابر گردد. به همین ترتیب، عناصر روان نیز تمایل دارند که از انرژی برابری برخوردار باشند. مثلاً، جنبه‌های هشیار و ناهشیار روان، خواهان آنند که از انرژی برابر و به دنبال آن، از نمود یکسانی در شخصیت فرد برخوردار باشند. با این حال رسیدن به تعادل روانی، بسیار دشوار است و لازم است به صورت فعال پیگیری شود. اگر فرد برای رسیدن به تعادل روانی، فعال نباشد، انرژی روانی او متعادل نخواهد بود و در نتیجه، شخصیت وی نیز به صورت متعادل رشد نخواهد کرد. در این وضعیت، برخی از جنبه‌های روان، بیش از بقیه جنبه‌ها ارزش‌گذاری خواهند شد.

### اصل تضادها

اصل تضادها را می‌توان تقریباً در جای‌جای نوشته‌های یونگ یافت. در نظریه یونگ، هر مفهومی، قطب مخالف خود را نیز دربردارد. ناهشیاری با هشیاری، عقلانیت با غیرعقلانیت، زنانگی با مردانگی، علیت با غایت‌شناسی، پیش‌روی با پس‌روی، درون‌گرایی با برون‌گرایی، تفکر با احساس، و حس کردن با شهود در تضاد می‌باشند. هنگامی که یک جنبه شخصیت گسترش می‌یابد، معمولاً به قیمت متضرر شدن قطب مخالف آن است. به عنوان مثال، مردانه‌تر شدن یک فرد با تضعیف جنبه زنانه او همراه است. هدف زندگی در دیدگاه یونگ، بر اساس اصل انرژی، جست‌وجوی تعادل میان این قطب‌های متضاد، و آشکار شدن هر دو جنبه متضاد شخصیت می‌باشد. گفتن این امر به نظر آسان می‌آید اما جز در موارد بسیار نادر، به طور کامل محقق نمی‌شود و افراد معدودی به این هدف دست می‌یابند.

### قسمت دوم: ساختار شخصیت

به عقیده یونگ، شخصیت از چند نظام مجزا و متفاوت تشکیل شده است که در عین استقلال، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. این نظام‌ها عبارت‌اند از: من، ناهشیار شخصی، و ناهشیار جمعی.

## أ) من

«من»، مرکز هشیاری و بخشی از روان ماست که با فعالیت‌های هشیارانه ما از قبیل درک کردن، تفکر، و احساس کردن ارتباط دارد. «من» شامل آگاهی ما از خویش است و مسئولیت انجام فعالیت‌های عادی در زمان بیداری را بر عهده دارد. همچنین حس تداوم، یکپارچگی و وحدت هویت، یعنی ثبات در شیوه ادراک جهان و خودمان، از طریق «من» به دست می‌آید.

## ب) ناهشیار شخصی

ناهشیار شخصی شامل مطالب و موادی است که زمانی هشیار بوده ولی به دلیل بیهودگی یا ناراحت‌کننده بودن، فراموش یا سرکوب شده‌اند. بین ناهشیار شخصی و من، ارتباط تنگاتنگی وجود دارد و مطالب می‌توانند به راحتی و با کمی تلاش ذهنی، از سطح ناهشیار شخصی به سطح من وارد شوند. می‌توان ناهشیار شخصی یونگ را با نیمه‌هشیاری در نظام فروید مقایسه کرد.

## ج) ناهشیار جمعی

یونگ معتقد بود علاوه بر ناهشیار شخصی، یک ناهشیار جمعی نیز در انسان‌ها وجود دارد. در ناهشیار جمعی، تجربه‌های انواع انسانی و ماقبل انسانی نگهداری می‌شوند و به نسل‌های بعد انتقال می‌یابد. بدین ترتیب، ناهشیار جمعی، مخزن تمام تجربه‌های نوع انسان است که به هر کدام از ما منتقل شده است. این مخزن شامل فهرست کاملی از تجاربی است که تکامل انسان را مشخص می‌کند و در مغز انسان و در هر نسل دوباره تکرار می‌شود.

## کهن‌الگوها

تجارب باستانی موجود در ناهشیار جمعی، که در طول تاریخ از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند در قالب الگو‌هایی جلوه‌گر می‌شوند که یونگ آن‌ها را کهن‌الگو نامید. به گفته او به تعداد تجربه‌های مشترک انسانی، کهن‌الگو وجود دارد. برخی از این کهن‌الگوها عبارت‌اند از: قهرمان، مادر، خدا، مرگ، قدرت، و پیر فرزانه. برخی از کهن‌الگوها کاملاً تحول یافته‌تر از بقیه هستند و به طور مداوم بر روان ما اثر می‌گذارند. این کهن‌الگوهای اصلی عبارت‌اند از: پرسونا (نقاب)، آنیما و آنیموس، سایه، و خود.

واژه پرسونا اشاره به نقابی دارد که بازیگران برای ایفای یک نقش بر چهره می‌زنند. کهن‌الگوی پرسونا نیز نقابی است که افراد بر چهره می‌زنند و ظاهری متفاوت از آنچه واقعا هستند به خود می‌گیرند. این امر تا حدودی ضروری است. به هر حال افراد ناچارند نقش‌های متعددی را در زندگی ایفا کنند. اما می‌تواند زیان‌بخش نیز باشد. اگر فرد به این باور برسد که نقشی که ایفا می‌کند ماهیت واقعی او را منعکس می‌سازد به جای آن‌که صرفاً نقش بازی کند ممکن است به آن نقش تبدیل شود. در نتیجه، جنبه‌های دیگر شخصیت امکان رشد پیدا نمی‌کنند.

ب) آنیما و آنیموس

به عقیده یونگ، انسان‌ها موجوداتی دو جنسیتی هستند. در سطح زیست‌شناختی، هر جنس علاوه بر هورمون‌های جنس خود، هورمون‌های جنس دیگر را نیز ترشح می‌کند. هر جنس در سطح روان‌شناختی، ویژگی‌ها، خلق و خو، و نگرش‌های جنس دیگر را به واسطهٔ صدها هزار سال همزیستی در کنار یکدیگر آشکار می‌سازد. بدین ترتیب، به جنبه‌های مردانه در روان زن، آنیموس، و به جنبه‌های زنانه در روان مرد، آنیما اطلاق می‌شود.

این ویژگی‌های جنسی متضاد به سازگاری و بقای بشریت کمک می‌کنند، زیرا باعث می‌شوند که فرد به نحو بهتری ماهیت جنس دیگر را درک کند. همچنین به فرد این آمادگی را می‌دهند که ویژگی‌های معینی از جنس مخالف را بپسندد و رفتار وی را به سوی جنس مخالف هدایت می‌کنند. از سوی دیگر، عدم آشکار شدن این کهن‌الگوها، به معنای کنار رفتن جنبه‌ای از شخصیت می‌باشد و عدم تعادل شخصیت او را به دنبال خواهد داشت.

ج) سایه

سایه، شامل غرایز ابتدایی حیوانی است که از اجداد حیوانی‌مان به ارث برده‌ایم. محتویات سایه، تشکیل دهنده جنبه تیره و تاریک ماهیت انسان می‌باشند که از سوی جامعه، غیر اخلاقی و ناپسند تلقی می‌گردند؛ از این‌رو در یک زندگی متمدنانه لازم است این غرایز تحت کنترل قرار گیرند. از سوی دیگر، سایه، منبع شادابی، خلاقیت، و هیجان نیز هست. بنابراین، نباید آن را به طور کامل سرکوب کرد. «من» وظیفه دارد میان سرکوب کردن و ابراز این غرایز، تعادل لازم را ایجاد کند تا در عین حفظ زندگی متمدنانه، از خلاقیت و هیجان نیز بهره‌مند گردیم.

د) خود

«خود» یکی از مهم‌ترین کهن‌الگوها و معرف تلاش فرد به سوی یک‌پارچگی، انسجام، و تعادل است. کهن‌الگوی «خود» مستلزم تلفیق و ایجاد تعادل میان بخش‌های متعدد شخصیت است. در صورت تکامل شخصیت، «خود» به عنوان محور شخصیت، در جایی میان دو قطب هشیاری و ناهشیاری قرار می‌گیرد و میان آن‌ها تعادل برقرار می‌کند. در نتیجه، از آن پس، نقش مواد موجود در ناهشیاری بر شخصیت افزایش می‌یابد. حرکت به سوی تعادل،

هدفی است که افراد برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند اما به ندرت به آن دست می‌یابند. تحقق کهن‌الگوی «خود» معمولاً در میان‌سالی رخ می‌دهد، یعنی زمانی که تمام دستگاه‌های دیگر روان رشد کرده باشند و بدین ترتیب، انرژی لازم برای رشد و کمال، در اختیار «خود» قرار داشته باشد.

#### قسمت سوم: تحول شخصیت

یونگ از جهات متعدد با فروید اختلاف داشت و از این رو به ارائه نظریات خود در قالب روان‌شناسی تحلیلی پرداخت. توجه به این اختلافات ما را با دیدگاه یونگ درباره تحول آدمی آگاه می‌سازد. برخی از مهم‌ترین وجوه اختلاف یونگ با فروید، عبارت‌اند از:

أ) همان‌طور که گفتیم، یونگ همانند فروید انرژی لازم برای تحول شخصیت را لیبیدو می‌نامد، اما معتقد است این انرژی، جنسی نیست. انرژی موجود نخست برای رفع نیازهای بدنی به کار می‌رود و مازاد آن، مصروف فعالیت‌های روانی می‌شود. اما از آنجا که با رشد و تحول و افزایش سن، بدن و فعالیت‌های آن به انرژی کمتری نیاز دارد، به تدریج، انرژی لازم برای فعالیت‌های روانی افزایش می‌یابد و آدمی به سوی کمال و شکفتگی شخصیت گام بر می‌دارد.

ب) در حالی که فروید، بر نقش گذشته افراد، در شکل‌دهی به شخصیت افراد تأکید می‌کند، یونگ، هم به گذشته به وقوع پیوسته و هم به آینده و آرزوها و انتظارات افراد در آینده زندگی‌شان اهمیت قائل است و معتقد است امیدهای افراد برای آینده زندگی‌شان در جهت‌دهی فعالیت‌های آنان نقش مهمی دارد.

ج) یونگ برخلاف فروید، که اساس تحول شخصیت را در پنج سال اول یا حداکثر تا نوجوانی می‌دانست، معتقد بود شخصیت آدمی در طول حیات او متوقف نمی‌گردد؛ بلکه همواره از پویایی و تحرک برخوردار است. او اوج تکامل شخصیت آدمی را در میان‌سالی می‌داند. از این رو یونگ، بیشتر به میان‌سالی پرداخته و از بررسی مراحل دیگر تحول تا حدود زیادی اجتناب جسته است. دیدگاه یونگ درباره مراحل رشد و تحول را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

#### کودکی (تولد تا نوجوانی)

در بخش اول این دوره، انرژی لیبیدویی بر یادگیری راه رفتن، صحبت کردن، و دیگر مهارت‌هایی که برای بقا ضرورت دارند، سرمایه‌گذاری می‌شود. بعد از پنج‌سالگی، انرژی به طور فزاینده‌ای بر فعالیت‌های جنسی متمرکز می‌شود و این امر در خلال نوجوانی به اوج خود می‌رسد.

## آغاز بزرگسالی (نوجوانی تا حدود چهل سالگی)

در خلال این مرحله، انرژی لیبیدویی به سمت یادگیری یک مهارت، ازدواج، پرورش کودکان، و ارتباط با زندگی اجتماعی سوق می‌یابد. فرد در خلال این مرحله، خون‌گرم، پرتوان، تکانشی، و پرحرارت است.

میان‌سالی (از حدود چهل سالگی تا سال‌های پایانی زندگی)

این مرحله رشد و تحول، از دید یونگ بسیار بیشتر از مراحل قبل اهمیت دارد. در این مرحله، شخص از فردی پرتوان، برون‌گرا، و برانگیخته به وسیله غرایز، به انسانی واجد ارزش‌های فرهنگی، فلسفی و معنوی‌تر تبدیل می‌شود. نیازهایی که باید در این مرحله ارضا شوند به اندازه نیازهای مراحل قبل از اهمیت برخوردارند، اما نیازهای متفاوتی هستند.

به دلیل آن‌که در میان‌سالی است که افراد به دنبال مشخص کردن معنای زندگی خود هستند، به عقیده یونگ، در این دوره هر شخصی یک نیاز معنوی دارد که باید ارضا شود درست همان‌طور که نیاز به غذا باید برآورده گردد؛ از این‌رو افراد در این مرحله به سوی دین‌گرایی می‌یابند. با این حال تعریف یونگ از دین شامل هر تلاش نظام‌دار به برقراری ارتباط با خدا، ارواح، پریان، قوانین، یا آرمان‌ها می‌شود.

یونگ معتقد بود که کم‌رنگ شدن زندگی مذهبی در میان مردمان امروزی، گم‌گشتگی آنان در جهان‌بینی را موجب شده است. او به این نتیجه رسید که نبود معنا، یا تعادل معنوی که زمانی از طریق جهان‌بینی مذهبی فراهم می‌گردید، باعث مشکلات عصبی مراجعان میان‌سال او شده است. او می‌نویسد:

در میان همهٔ بیماران میان‌سال من، یعنی آن‌هایی که ۳۵ سالگی را پشت سر گذاشته‌اند، حتی یک نفر نمی‌توان یافت که مشکل او نداشتن یک نگرش مذهبی نباشد. در واقع، آنان به دلیل از دست دادن آنچه که ادیان زنده هر عصری به معتقدان خود می‌دهند، رنج می‌کشند؛ و هیچ‌یک از کسانی که نگرش مذهبی خود را، به دست نیاوردند، واقعاً مداوا نشدند.

### قسمت چهارم: هدف زندگی

به گفته یونگ، هدف اصلی زندگی رسیدن به «خودشکوفایی» (تحقق خود)، یا تلفیق هماهنگ مؤلفه‌ها و نیروهای موجود در روان است. هر چند که خودشکوفایی هرگز به طور کامل محقق نمی‌شود، با این حال متضمن یک سفر طولانی و پیچیده برای «خودیابی» است. خودشکوفایی و «تقرّد»، با هم به پیش می‌روند. در مسیر تکامل، شخصیت از حالت کلیت و پراکندگی، به وحدت، یکپارچگی و تعادل دست می‌یابد. در این حالت، تمام سیستم‌های روانی مختلف، تفکیک می‌شوند و تکامل می‌یابند. اگر یکی از سیستم‌های شخصیت به اندازه کافی رشد نکند و عقب بماند، سعی می‌کند از سیستم‌های دیگر نیرو بگیرد. این تلاش، تعادل شخصیت را به هم می‌زند. اما اگر همهٔ اجزای

شخصیت اجازه بروز و ظهور پیدا کنند و تکامل یابند، شخصیتی سالم و یکپارچه به وجود می‌آید و یونگ این وضعیت را «تفرد» می‌نامد. به موازات تحقق خودشکوفایی، «خود» به مرکز جدید شخصیت تبدیل می‌شود.

قسمت پنجم: سنخ‌های شخصیتی

یونگ در تقسیم‌بندی اولیه خود، دو سنخ شخصیتی را معرفی می‌کند: درون‌گرایی و برون‌گرایی. درون‌گرایان افرادی کناره‌گیر و خجالتی هستند و بر افکار و احساسات خود تمرکز دارند. در مقابل، برون‌گرایان انسان‌هایی معاشرتی و جسور می‌باشند و به سمت دیگران و دنیای بیرون گرایش دارند. البته هیچ فرد سالمی را نمی‌توان یافت که کاملاً درون‌گرا یا کاملاً برون‌گرا باشد بلکه معمولاً یکی از این دو سنخ در افراد غلبه دارد.

یونگ پس از مدتی متوجه شد این دو مفهوم نمی‌توانند تفاوت‌های میان افراد را به طور کامل تبیین کنند؛ از این رو در ادامه، چهار کنش روان‌شناختی یا چهار شیوه ارتباط با دنیا را نیز برشمرد: حس کردن، شهود، تفکر، و احساس. این کارکردها دو به دو در یک طبقه قرار می‌گیرند و با دو کارکرد دیگر متضاد هستند. در عین حال، دو کارکرد موجود در یک طبقه نیز با یکدیگر متضاد می‌باشند. دو کارکرد اول (حس کردن و شهود)، کارکردهای غیر عقلانی محسوب می‌شوند، چون از عقل استفاده نمی‌کنند و درباره امور قضاوت و ارزیابی نمی‌نمایند. اما دو کارکرد دیگر (تفکر و احساس)، عقلانی هستند چون به قضاوت درباره امور مربوط می‌شوند.

جدول ... سنخ‌های روان‌شناختی یونگ	
برون‌گرای متفکر	منطقی، واقع‌بین، متعصب
برون‌گرای احساسی	عاطفی، حساس، معاشرتی، بیشتر ویژه زنان است تا مردان
برون‌گرای حسی	معاشرتی، لذت‌جو، سازش‌پذیر
برون‌گرای شهودی	خلاق، از توانایی برانگیختن دیگران و غنیمت شمردن فرصت‌ها برخوردار است
درون‌گرای متفکر	به عقاید بیشتر از افراد علاقه‌مند است
درون‌گرای احساسی	تودار، خویش‌نار ولی با این حال از توانایی هیجان عمیق برخوردار است
درون‌گرای حسی	در ظاهر بی‌اعتنا و خشک، خود را در فعالیت‌های هنری ابراز می‌کند



حس کردن عبارت است از تجربه کردن مقدماتی و عینی پدیده‌ها از طریق حواس پنج‌گانه. شهود به حدس‌هایی که در وضعیت‌های عجیبی که شواهد و مدارکی درباره آن‌ها نداریم، مربوط می‌شود. کارکرد تفکر، به صورت قضاوت درباره درست یا غلط بودن تجارب تحقق می‌یابد؛ اما نوع ارزیابی کارکرد احساس، به صورت دوست داشتن یا دوست نداشتن، خوشایندی یا ناخوشایندی، و امثال آن ابراز می‌شود. این چهار کنش از طریق یادگیری حاصل می‌شوند و خاصیت قرینه‌ای دارند؛ یعنی با غلبه یکی از آن‌ها، بقیه در حاشیه قرار می‌گیرند.

از ترکیب این چهار کنش با دو سنخ درون‌گرایی و برون‌گرایی، هشت سنخ شخصیتی به وجود می‌آید. جدول ... با معرفی هر یک از این سنخ‌ها، توصیف مختصری نیز از آن‌ها ارائه می‌کند.

### چکیده

۱. یونگ، لیبیدو را انرژی عمومی زندگی زیست‌شناختی تعریف کرد که به موازات رشد فرد، بر مسائل مختلف متمرکز می‌شود. به گفته او، در سال‌های اول زندگی، انرژی لیبیدیوی بر خوردن، دفع، و مسائل جنسی متمرکز است، اما به موازات مهارت یافتن شخص در ارضای این نیازها یا کاهش اهمیت آن‌ها در نظر شخص، این انرژی جهت برآورده ساختن نیازهای متافیزیکی و معنوی به کار گرفته می‌شوند.

۲. یونگ برای توضیح کارکرد لیبیدو، مفاهیم هم‌ارزی، انتروپی، و اضداد را از فیزیک اقتباس نمود و به عنوان اصول لیبیدو مطرح کرد.

۳. به عقیده یونگ، شخصیت از چند نظام مجزا و متفاوت تشکیل شده است که در عین استقلال، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. این نظام‌ها عبارت‌اند از: من، ناهشیار شخصی، و ناهشیار جمعی.

۴. تجارب باستانی موجود در ناهشیار جمعی، که در طول تاریخ از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند در قالب الگوهای جلوه‌گر می‌شوند که یونگ آن‌ها را کهن‌الگو نامید.

۵. به گفته یونگ به تعداد تجربه‌های مشترک انسانی، کهن‌الگو وجود دارد. برخی از کهن‌الگوها کاملاً تحول یافته‌تر از بقیه هستند و به طور مداوم بر روان ما اثر می‌گذارند. این کهن‌الگوهای اصلی عبارت‌اند از: پرسونا (نقاب)، آنیما و آنیموس، سایه، و خود.

۶. برخی از مهم‌ترین اختلافات یونگ با فروید در تحول شخصیت عبارت‌اند از: (ا) یونگ لیبیدو را جنسی نمی‌دانست؛ (ب) فروید بر نقش میان‌سالی در شخصیت بیش از کودکی (که فروید به آن اهمیت می‌داد) تأکید می‌کرد؛ (ج) یونگ برخلاف فروید، معتقد بود شخصیت آدمی در طول حیات او متوقف نمی‌گردد بلکه همواره از پویایی و تحرک برخوردار است. او اوج تکامل شخصیت آدمی را در میان‌سالی می‌دانست.

۷. یونگ معتقد بود در میان‌سالی، شخص از فردی پرتوان، برون‌گرا، و برانگیخته به وسیله غرایز، به انسانی واجد ارزش‌های فرهنگی، فلسفی و معنوی‌تر تبدیل می‌شود. نیازهای این مرحله، نیازهای متفاوتی هستند. افراد به دنبال مشخص کردن معنای زندگی خود هستند.

۸. به عقیده یونگ، در این دوره هر شخصی یک نیاز معنوی دارد که باید ارضا شود درست همان طور که نیاز به غذا باید برآورده گردد؛ از این رو افراد در این مرحله به سوی دین‌گرایی می‌یابند.

۹. به گفته یونگ، هدف اصلی زندگی رسیدن به «خودشکوفایی» (تحقق خود)، یا تلفیق هماهنگ مؤلفه‌ها و نیروهای موجود در روان است. در این حالت، کهن‌الگوی «خود»، جای «من» را به عنوان مرکز شخصیت می‌گیرد.

۱۰. یونگ در تقسیم‌بندی اولیه خود، دو سنخ شخصیتی را معرفی می‌کند: درون‌گرایی و برون‌گرایی. او در ادامه، چهار کنش روان‌شناختی یا چهار شیوه ارتباط با دنیا را نیز برشمرد: حس کردن، شهود، تفکر، و احساس. از ترکیب دو سنخ با چهار کنش مذکور، هشت سنخ شخصیتی به وجود می‌آید.

## درس چهارم

### نظریه آدلر

آلفرد آدلر، روان‌تحلیل‌گر اتریشی و بنیان‌گذار روان‌شناسی فردی، در سال ۱۸۷۰ در وین (اتریش) به دنیا آمد. آدلر در دانشگاه وین به تحصیل پرداخت و در سال ۱۸۹۵ مدرک پزشکی خود را دریافت کرد. او حرفه طبابت خود را با تخصص در چشم‌پزشکی آغاز کرد، اما بعداً به پزشکی عمومی، و سرانجام به روان‌پزشکی تغییر شغل داد. آدلر در سال ۱۹۰۲ اولین رابطه خود را با فروید آغاز کرد و رئیس انجمن روان‌تحلیل‌گری وین شد و تا سال ۱۹۱۱ از همکاران فروید به حساب می‌آمد. اما در این سال، آدلر با قطع رابطه با فروید و روان‌تحلیل‌گری او، به ارائه دیدگاه خود پرداخت. آدلر در سال ۱۹۳۷ در اثر حمله قلبی در اسکاتلند درگذشت. آدلر شخصیت را واحدی غیر قابل تقسیم در نظر می‌گیرد که درک آن بدون در نظر گرفتن کلیت و وحدت آن امکان‌پذیر نیست. به عبارت دیگر، آدلر بر وحدت و فردیت تام و تمام شخص، در عین حرکت آن به سوی کمال، تأکید دارد، و اصطلاح «فردی» در عنوان

«روان‌شناسی فردی» در صدد اشاره به این مطلب بسیار مهم در نظریه آدلر می‌باشد. در ادامه به توضیح مهم‌ترین دیدگاه‌های آدلر درباره شخصیت می‌پردازیم.

### قسمت اول: حقارت و عقده حقارت

در نظام آدلر، احساس حقارت، زیربنای رشد و تحول شخصیت آدمی را تشکیل می‌دهد. او می‌نویسد: «این نکته محرز است که اگر انسان نتوانسته بود نیروهای طبیعت را به سود خود به کار برد، بی‌تردید در برابر قدرت آن‌ها از پا در می‌آمد. احساس حقارت مانند نیروی محرکه قدرتمندی عمل می‌کند که فرد را در جهت دستیابی به موقعیت‌های بالاتر می‌راند و به سوی ایمنی و غلبه بر مشکلات سوق می‌دهد. این شورش مهیب و سنگین علیه احساس حقارت، ... مبنای تحول انسانی را تشکیل می‌دهد».

آدلر با تأثیرپذیری از ضعف و ناتوانی دوران کودکی خود و نیز بر اساس تجربیات خود به عنوان پزشک عمومی و چشم‌پزشک، در سال ۱۹۰۷ با انتشار کتاب «حقارت عضوی و جبران فراروانی آن» این ایده را مطرح کرد که اعضای پست‌تر بدن، نه تنها مسئول رفتار روان‌آزرده‌وار، بلکه همچنین مسئول رفتار بهنجار نیز می‌باشند. حقارت عضوی پایه‌ای بدنی برای نظریه شخصیت آدلر فراهم می‌کند. او با این اعتقاد که بدن در قسمت‌های ضعیف خود دچار ضعف و ناتوانی می‌شود، اظهار داشت که این اعضای حقیر، فرد را جهت جبران یا غلبه بر ناتوانی مزبور بر می‌انگیزند. تاریخ آکنده از نمونه‌هایی است که با غلبه بر ناتوانی جسمی خود، به افرادی باکفایت تبدیل شدند. به عنوان مثال، هنرمند ایتالیایی دانتِه گابریل روزتی، با وجود ابتلا به مشکلات شدید بینایی، نقاشی‌های زیبایی خلق کرد. بتهوون علی‌رغم ناشنوا بودن، موسیقی زیبایی تصنیف نمود. به گفته آدلر، حقارت عضو، بسته به شیوه‌ای که فرد برای جبران حقارت مزبور بر می‌گزیند، می‌تواند باعث خلاقیت یا رفتار روان‌آزرده‌وار گردد.

بدیهی است که در بسیاری از افراد چنین عیب بزرگی وجود ندارد که آنان را به جبران آن وادار کند؛ از این رو آدلر کوشید مفهوم حقارت را توسعه دهد و نقش جبران را نیز در ارتباط با آن تشریح نماید. برای این کار، او به تدریج از تفسیر زیست‌شناختی حقارت فراتر رفت و جنبه روان‌شناختی آن را نیز مورد توجه قرار داد. به عقیده آدلر، یک نوع حقارت وجود دارد که هیچ کس نمی‌تواند از چنگ آن بگریزد و آن این است که هر فرد در دوره‌ای از زندگی اجباراً «کودک» بوده است. این مسئله از نظر آدلر و طرفداران نظام روانی وی دارای اهمیت خاصی است. احساس حقارت در کودک مبتنی بر سه گروه تجربه هم‌زمان است:

ناتوانی، ضعیف‌تر از بزرگسالان بودن، و تابع بزرگسالان بودن.

بدین ترتیب، کودکان، حقیر به دنیا می‌آیند؛ به این معنا که آنان ناچارند برای زنده ماندن، به افراد بزرگتر، قوی‌تر، و داناتر (یعنی بزرگسالان) تکیه کنند. در الگوی نظری آدلر، احساس حقارت از وجود نقص و کمبود در یک یا

چند قلمرو زندگی شخص سرچشمه می‌گیرد، و او را به سوی تلاش برای غلبه بر آن سوق می‌دهد. انگیزه غلبه بر این احساس حقارت درونی، در حوزه مفهوم «جبران» قرار دارد.

با این حال هنگامی که احساس حقارت آن‌چنان قدرتمند باشد که فرد برای شناسایی یک هدف راهگشا برای جبران به شدت تحت فشار قرار گیرد، گفته می‌شود که «عقدۀ حقارت» شکل گرفته است. در این حالت، فرد، نه ظرفیت و توان مقابله با حقارت را دارد و نه مهارت آن را که بر این حقارت سرپوش گذارد؛ لذا حقیقت حقارت او به صورتی آشکار و عریان در نظر وی جلوه‌گر می‌شود و رنجی که از آن می‌برد آن‌چنان گزنده خواهد بود که وی را در اندوهی وصف‌ناپذیر فرو می‌برد. آن وقت است که تسلیم یا بدبینی، رخوت و عدم اراده، کم‌رویی، ترش‌رویی، یأس، و سرانجام خودکشی، می‌توانند پیامدهای احتمالی آن باشند.

سه عامل از اردهنده می‌توانند احساس حقارت بهنجار را به عقدۀ حقارت تبدیل کنند: ۱. حقارت عضوی؛ ۲. بی‌توجهی والدین؛ ۳. توجه افراطی والدین. حقارت عضوی می‌تواند احساس حقارت درونی را تشدید و آن را به عقدۀ حقارت بدل سازد. بی‌توجهی والدین نیز، به دلیل آن‌که باعث محرومیت کودک از رابطه عاشقانه، کمک‌کارانه، و خوش‌بینانه می‌شود، ممکن است تشدید احساس حقارت طبیعی را به دنبال داشته باشد. توجه افراطی والدین نیز، فرصت یادگیری مهارت‌های زندگی مستقل و احساس مسئولیت را از او می‌گیرد. کودکان لوس و نازپرورده فکر می‌کنند که افرادی خاص می‌باشند و این حق آن‌هاست که خواسته‌هایشان برآورده شود. این به نوبه خود، با توانایی آنان جهت کنار آمدن با دیگران تداخل می‌کند و احساس حقارت آنان را تشدید می‌کند.

#### قسمت دوم: تلاش برای برتری و عقدۀ برتری

در نظریه آدلر، تلاش‌های فرد برای کمال یا تمامیت از اهمیت بالایی برخوردار می‌باشد. تلاش برای برتری، یک سازه معطوف به تکامل است نه یک سازه مربوط به تعادل حیاتی؛ به این معنا که بر اساس آن، تنش وجود انسان به جای کاهش، افزایش می‌یابد. دیدگاه تکامل‌نگر آدلر در تقابل مستقیم با نگاه تعادل حیاتی‌نگر فروید است که در آن، وجود آدمی به دنبال کاهش تنش است و نیروهای درونی انسان برای این امر برانگیخته می‌شوند.

برخی افراد به دلیل علاقه اجتماعی پایین یا احساس حقارت شدید، از عقدۀ برتری رنج می‌برند. آدلر، عقدۀ برتری را به عنوان تلاش نابهنجار برای برتری که با جبران مفرط مشخص می‌شود، تعریف کرد. کلید شناخت این‌که تلاش‌های شخص برای برتری، جبران بهنجار است یا جبران مفرط، این است که در جبران مفرط، رفتار، حالتی و سواسی، اغراق‌آمیز، یا بی‌توجه به قوانین و احساس‌های دیگران پیدا می‌کند. آدلر بر این باور بود که عقدۀ برتری، مسئول مشکلات بسیاری است که بیماران روان‌آزرده، جنایتکاران، بزه‌کاران، و سربازان موجی‌ای که با آن‌ها کار کرده بود، گزارش می‌کردند.

#### قسمت سوم: غایت‌شناسی

جهت‌گیری نظریه آدلر به آینده، کاملاً با دیدگاه گذشته‌نگر روان‌تحلیل‌گری مغایرت دارد. «غایت‌شناسی»، که می‌توان آن را به عنوان نحوه جهت‌گیری به سوی یک هدف غایی تعریف کرد، امری ذاتی و جدایی‌ناپذیر از نظریه شخصیت آدلر است. به عقیده وی، افراد از طریق پیش‌بینی رویدادهای آینده، و نه توسط واکنش‌هایشان به رویدادهای گذشته، برانگیخته می‌شوند. بدین ترتیب، از نظر آدلر، رفتار هدفمند است. او با وام گرفتن مفهوم «اهداف خیالی» از فیلسوف آلمانی، هانس وایتینگر، مفهوم «غایت‌نگری خیالی» را ابداع نمود. در حالی که واژه «خیالی» اشاره به این واقعیت دارد که انسان برای رسیدن به یک حالت ایدئال یا تخیلی تلاش می‌کند، واژه «غایت‌نگری» نشان می‌دهد که هدف از تلاش‌های شخص، رسیدن به یک وضعیت یا هدف نهایی است. هدف خیالی نه تنها به رفتارهای فرد جهت می‌دهد، بلکه او را در یک‌دست کردن تلاش‌های خود برای رسیدن به برتری، یاری می‌کند.

به گفته آدلر، در حالت بهنجار، هدف خیالی انسان در چهار یا پنج‌سالگی مشخص می‌شود. کودک با مبنا قرار دادن تجهیزات سرشتی، نقص‌های خود، تأثیر محیط اطراف، و به کار گرفته شدن این مصالح توسط نیروی خلاق خود، به تهیه یک طرح و یک هدف اقدام می‌کند. تصویری که کودک از این هدف ترسیم می‌کند با توجه به این باور در اوست که به هنگام دستیابی به آن، بزرگتر، قوی‌تر، عاری از همه عیوب و تمامی حقارت‌های کودکی خواهد شد. او در این راه پدر، مادر، برادر یا خواهر بزرگتر، معلم، و... را به عنوان الگو بر می‌گزیند؛ الگوهایی که همگی دارای صفات مشترکی مانند بزرگی، قدرت، علم و بسیاری از نمادهای انتزاعی تخیلی هستند.

آدلر همچنین خاطر نشان می‌کند که در جریان تحول روانی، فرد آنچه را که در آغاز، ساخته و پرداخته خیال‌بافی‌هایش بوده، کنار می‌گذارد و اهدافی عینی برای خود مشخص می‌کند؛ زیرا فقط در این صورت است که کودک به این باور دست می‌یابد که می‌تواند اعمال خود را با یقین و ایمنی مورد نیازش قرین کند تا به سوی سازش‌یافتگی نهایی که به منزله غلبه بر همه خوبی‌ها و بدی‌هایی است که جهان بر ما تحمیل می‌کند، گام بردارد.

در این مسیر، در صورتی که موانع محیطی یا محدودیت‌های شخصی مانع از دستیابی شخص به هدف خیالی گردند، فرد دچار شوک یا ضربه روان‌شناختی می‌شود. این شوک روان‌شناختی در اغلب اوقات یأس و ناامیدی را در پی دارد، که در صورت تداوم می‌تواند به روان‌آزردگی یا آشکال دیگر رفتار ناسازگارانه مانند بزهکاری، بینجامد. به عنوان مثالی از این امر، سال‌ها بعد گروهی از روان‌درمانگران آدلری با تحلیل لی‌هاروی اُسوالد، متهم اصلی ترور جان اف. کندی رئیس جمهور وقت امریکا، هدف خیالی را که در پس رفتارهای اُسوالد قرار داشت، کشف کردند. هدف خیالی که اُسوالد از کودکی برای رسیدن به آن تلاش می‌کرد، میل شدید به توجه بود. ترور کندی، صرفاً یکی از خرده‌اهدافی بود که هدف خیالی او یعنی در مرکز توجه قرار داشتن را برآورده می‌ساخت.

#### قسمت چهارم: علاقه اجتماعی

به عقیده آدلر اگر جوامع، احساس اجتماعی بیشتری داشته باشند می‌توان از وقوع جنگ‌های آینده، جلوگیری نمود. بدین ترتیب او مفهوم «علاقه اجتماعی» یا احساس اجتماعی را وارد نظریه خود کرد. او با اظهار این‌که انسان یک

حیوان اجتماعی با گرایش مادرزادی به تعلق داشتن است، بر این باور بود که این خصلت ذاتی بایستی توسط محیط پرورش یابد تا ابراز گردد.

آدلر معتقد بود علاقه اجتماعی مؤثرترین شیوه مواجهه با احساس حقارت است: به گفته او «علاقه اجتماعی، جبران واقعی و قطعی همه ضعف‌های طبیعی اشخاص می‌باشد».

آدلر علاقه اجتماعی را برای تحقق بعدی و رضایت‌بخش همه ابعاد زندگی اعم از جنبه‌های حرفه‌ای، ارتباطی و عاطفی ضروری می‌داند. به عقیده وی، هر فردی باید سه مسئله عمده را در زندگی خود حل کند، که همه آن‌ها مستلزم علاقه اجتماعی رشدیافته است:

۱. وظایف شغلی: از طریق کار مؤد است که فرد به پیشرفت جامعه کمک می‌کند.

۲. وظایف اجتماعی: این امر مستلزم همکاری با هم‌نوعان است.

۳. وظایف مربوط به عشق و ازدواج: رابطه با جنس مخالف و ارضای میل جنسی کاملاً با احساس اجتماعی پیوند دارد.

در مقابل، افراد فاقد یک احساس اجتماعی رشدیافته، روان‌آزرده یا حتی بدتر از روان‌آزرده هستند. او (۱۹۳۰) می‌نویسد:

در همه مسائل و مشکلات انسان، اعم از لجبازی کودکان، روان‌آزرده‌گی و بیماری‌های روانی، بزه‌کاری، خودکشی، ابتلا به الکل، مرفین، و کوکائین، انحراف جنسی، و به طور کلی در همه نشانگان روانی، می‌توانیم فقدان میزان مناسب احساس اجتماعی را ردیابی کنیم.

سؤالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که چه چیزی تعیین می‌کند کودک در آینده احساس اجتماعی مناسبی خواهد داشت یا نه؟ پاسخ این است که انسان از بدو تولد با انسان‌های دیگر، و قبل از هر کس با مادر خود مواجه است و بر اساس این رابطه بین‌شخصی، احساس اجتماعی در او تحول می‌یابد. برای آن‌که تحول انسان در آینده به صورتی موزون تحقق پذیرد، لازم است که رابطه بین مادر و کودک رضایت‌بخش باشد. رابطه مادر کودک به عنوان الگویی برای روابط اجتماعی بعدی عمل می‌کند. اگر مادر یک فضای مثبت و کمک‌کارانه به وجود آورد، در کودک احساس اجتماعی مناسبی گسترش می‌یابد. اما اگر مادر، کودک را صرفاً به خود بچسباند و جلوی رابطه او با دیگران را بگیرد، کودک یاد می‌گیرد که دیگران را از زندگی خود خارج کند و در نتیجه، احساس اجتماعی ضعیفی در او تحول می‌یابد. به عقیده آدلر، این ماهیت تعاملات اولیه مادر با کودک است که مشخص می‌کند آیا کودک نگرشی سالم و باز نسبت به دیگران خواهد داشت یا نه.

توجه به این نکته نیز لازم است که هر چند نقش اصلی در تشکیل علاقه اجتماعی، در نظریه آدلر، توسط مادر ایفا می‌شود، با این حال پدرها هم در این نظریه، از طریق حمایت عقلانی از کودک و اجازه دادن به او جهت سؤال کردن و کاوش محیط، نقشی به همان اندازه مهم، ایفا می‌کنند.

#### قسمت پنجم: سبک زندگی و انواع آن

یکی از اصطلاحات اختصاصی نظام آدلر، مفهوم «سبک زندگی» است. آدلر نخستین روان‌شناسی است که درباره سبک زندگی به تحقیق و بررسی پرداخته است. به عقیده آدلر، بررسی شخصیت، یعنی طرز تفکر و رفتار هر فرد، نشان می‌دهد که یک طرح از پیش تعیین شده، زیر بنای تمام زندگی روانی را تشکیل می‌دهد؛ و بر پایه این طرح از پیش تعیین شده، می‌توان طرز عمل او را در یک موقعیت خاص پیش‌بینی کرد. آدلر این طرح اجمالی شخصیت را سبک زندگی می‌نامد.

به باور آدلر، در شکل‌گیری سبک زندگی، سه گونه عامل نقش دارند: عوامل ارثی، عوامل محیطی، و نیروی خلاق فرد. بر اساس درجه هشیاری نسبت به تجهیزات سرشتی، چگونگی دریافت جهان برونی، و توانایی خلاق است که کودک در نخستین سال‌های زندگی، طرح و دریافت خود از جهان را فراهم می‌کند.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که سبک زندگی خاص هر فرد، در نخستین سال‌های زندگی یعنی در پنج سال اول کودکی بنیاد نهاده می‌شود و در طول زندگی تقریباً ثابت می‌ماند. اما این سخن به معنای آن نیست که سبک زندگی افراد هیچ‌گاه تغییر نمی‌یابد. زندگی اجتماعی و تغییر نگاه انسان به خود و جهان از طریق نیروی خلاق موجود در فرد می‌تواند باعث تغییر سبک زندگی انسان گردد.

#### سبک‌های زندگی درست و نادرست

هر سبک زندگی که اهداف سودمند اجتماعی را مد نظر قرار نداده باشد و در نتیجه، از علاقه اجتماعی صحیحی برخوردار نباشد، یک سبک زندگی نادرست است. آدلر چهار سنخ از افراد را توصیف کرد که مطابق با میزان علاقه اجتماعی‌شان این عناوین را به خود گرفته‌اند. این چهار سنخ عبارت‌اند از:

۱. «سنخ حکمران سلطه‌گر»، که می‌کوشد بر مردم مسلط شود یا بر آنان فرمان‌روایی کند.

۲. «سنخ گیرنده متکی»، که همه چیز را از دیگران انتظار دارد و هر آنچه را که بتواند از آنان می‌گیرد.

۳. «سنخ اجتناب‌گر»، که از طریق اجتناب از مشکلات، سعی دارد در زندگی موفق شود. چنین شخصی از طریق عدم مبادرت به هیچ کاری، از شکست می‌گریزد.

۴. «سنخ سودمند به حال جامعه»، که با مشکلات مواجه می‌شود و به شیوه‌ای که برای جامعه سودمند باشد، در حل آن‌ها تلاش می‌کند. سه سنخ اول، سبک‌های زندگی نامطلوبی دارند چون فاقد احساس اجتماعی مناسبی هستند. تنها سنخ سودمند به حال جامعه است که می‌توان به برخورداری او از یک زندگی پربها و هدفمند امیدوار بود

قسمت ششم: شکل‌گیری شخصیت

علی‌رغم تصور عمومی، آدلر ساخت شخصیت را ارثی نمی‌داند بلکه از نظر او این ساخت، اکتسابی است. آدلر معتقد است شخصیت بر اساس نیروی خلاق آزمودنی تحت تأثیر عوامل مختلف تشکیل می‌شود. این عوامل عبارت‌اند از: توازن اعضا، جایگاه کودک در منظومه خواهران و برادران خود، رابطه کودک با والدین یا با مادر، و موقعیت‌های روانی اجتماعی.

ا) در مورد توازن اعضا باید گفت: اعضای مختلف و دستگاه‌های بدن انسان همه از ارزش کنشی برابر و توانایی مقاومت یکسان در برابر تهاجمات برخوردار نیستند. در پاره‌ای از آن‌ها این ارزش‌ها یا توانایی‌ها پایین‌تر از حد متوسط هستند. این اعضا بر اثر ضعف و نقصان خود، بیشتر در معرض تهاجم قرار می‌گیرند، بیشتر آسیب‌پذیرند و بیشتر مستعد بیماری‌اند. ولی بر عکس، تمام توجه دستگاه روانی را به خود جلب می‌کنند و محورهایی روانی به وجود می‌آورند که اثر آن‌ها در تمامی شخصیت مشهود است. مثلاً فردی که دارای نقص دستگاه دیداری است به جهان دیداری بسیار توجه دارد، تفاوت‌ها و درجات روشنی و سایه‌روشن‌ها را بیشتر درک می‌کند، و بیشتر به طرف خواندن کشانده می‌شود.

ب) آدلر در بررسی‌های خود درباره تحول شخصیت اهمیتی اساسی برای منظومه خواهر برادری، یعنی جایی که فرد در سلسله مراتب فرزندان یک خانواده اشغال می‌کند، قائل است.

۱. فرزند ارشد، که مدتی تک فرزند است، با به دنیا آمدن فرزند دوم احساس می‌کند که از صف مقدم رانده شده، و دیگر مورد محبت و خواست والدین خود، مخصوصاً مادر، نیست. او که احساس می‌کند از جایگاه مزیت‌یافته خود تنزل داده شده، می‌کوشد که تمام توجهات را به سوی خود جلب کند، و در بزرگسالی نیز در وحشت پایان‌ناپذیر کنار زده شدن توسط یک حریف یا عقب ماندن، زندگی می‌کند. در بسیاری از خانواده‌ها بنا بر سنت اجتماعی، فرزند ارشد جانشین پدر می‌شود. او غالباً همکار پدر است و از خواهر و برادر کوچکتر خود مواظبت می‌کند. وقتی بدین ترتیب از اعتماد اطرافیان بهره‌مند می‌شود، به صورت عنصر سازنده‌ای درمی‌آید که فعالیت مؤثری را دنبال می‌کند.

۲. فرزند کوچکتر در تقابل دائم با فرزند ارشد به سر می‌برد. این موقعیت به منزله اهرمی درمی‌آید و یک انگیزه پیشرفت قوی در کودک کوچکتر به وجود می‌آورد. او می‌خواهد با کودک ارشد برابری کند، حتی از او فراتر رود و در این راه تمام نیروی خود را به کار می‌بندد. اگر کودک کوچکتر، هدف زیاد دست بالا در پیش نگرفته باشد،



اگر خواسته‌هایش فراتر از حد تنش‌هایش نباشند و اگر بتواند احساس اجتماعی خود را چنان گسترش دهد که با یک گروه توحید یابد، به سمت موفقیت‌های بالاتر سوق خواهد یافت.

۳. کودک ته‌تغاری، آخرین فرد منظومه فرزندان خانواده است؛ او نیز روحیه‌ای مانند فرزند کوچکتر دارد، بسیار جاه‌طلب است. اما در عین حال نازپرورده‌ترین فرزند خانواده است. او نیازمند آن است که مادر با استقلال لازم برای تحول شخصیت او موافقت کند، و اگر این نیاز او برآورده نشود فارغ از مسئولیت بزرگ می‌شود، به مسائل بسیار مشکل و خارج از توانایی‌اش می‌پردازد، یا از همه چیز چشم می‌پوشد. همه چیز در این راه بستگی به فضای خانواده دارد.

۴. تک‌فرزند چنان بزرگ می‌شود که انگار دیگران باید در خدمت او باشند. او این احساس را در رابطه با والدین خود تجربه می‌کند، و این تجربه را بعدها در روابط خود با دیگران به کار می‌بندد، این مشکل می‌تواند در روابط خانوادگی یا حرفه‌ای بعدی او منعکس شود.

۵. دختری که تنها دختر بین چند پسر است، ابتدا سعی دارد چنان عمل کند که انگار «پسر» است. عروسک‌بازی را کنار می‌گذارد، و فقط بازی‌های پسرها را دوست دارد. او ممکن است بعدها نقش زنانه خود را، هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی اجتماعی، امتناع کند.

ج) رابطه کودک با والدین یا با مادر، جدول کودک رها شده، منفور، ناخواسته، یا به عکس، بسیار لوس بارآمده را برای ما ترسیم می‌کند.

۱. کودکان منفور، ناخواسته و رها شده کودکانی هستند که مورد سوءاستفاده و بدرفتاری واقع شده‌اند. این کودکان علاقه اجتماعی ناچیزی را گسترش می‌دهند، اعتماد به نفس پایینی دارند و گرفتاری‌های زندگی را بیش از حد برآورد می‌کنند. این افراد مغرضانه به دیگران می‌نگرند، جامعه را سرزمین دشمن می‌دانند، و به موفقیت دیگران شدیداً حسد می‌ورزند.

۲. آدم‌های نازپرورده، علاقه اجتماعی ناچیزی دارند، اما به شدت مایل‌اند رابطه نازپرورده و انگلی را که در ابتدا با مادرشان داشتند، دائمی کنند. آن‌ها از دیگران انتظار دارند مراقبشان باشند، از آن‌ها محافظت کنند، و تمام نیازهایشان را برآورده سازند. افراد نازپرورده با دل‌سردی شدید، دودلی و تردید، زودرنجی، ناشکیبایی، و هیجان مفرط، مخصوصاً اضطراب، مشخص می‌شوند.

د) حال و هوای خانواده‌ای که در شرایط روانی اجتماعی خاصی (اقلیت قومی، مذهبی، نژادی، زیاده از حد تنگ‌دستی) زندگی می‌کنند نیز در تشکیل شخصیت کودک تأثیر دارد.

چکیده

در این درس با مطالب ذیل آشنا شدیم:

۱. در نظام آدلر، احساس حقارت، زیربنای رشد و تحول شخصیت آدمی را تشکیل می‌دهد. از دیدگاه آدلر همه آدمیان زمانی کودک بوده‌اند که با ناتوانی، ضعیف‌تر بودن از بزرگسالان و تابع بزرگسالان بودن همراه است. لذا همه انسان‌ها با احساس حقارت به دنیا می‌آیند. که آنان را به سوی تلاش برای غلبه بر آن سوق می‌دهد. انگیزه غلبه بر این احساس حقارت درونی، در حوزه مفهوم جبران قرار دارد.

۲. هنگامی که احساس حقارت آن‌چنان قدرتمند باشد که فرد برای شناسایی یک هدف راهگشا برای جبران به شدت تحت فشار قرار گیرد، گفته می‌شود که عقده حقارت شکل گرفته است. عقده حقارت ناشی از سه عامل است: حقارت عضوی، بی‌توجهی والدین، و توجه افراطی والدین.

۳. در نظریه آدلر، مفهوم تلاش برای برتری، کوشش‌های فرد برای رسیدن به کمال یا تمامیت را در بر می‌گیرد.

۴. برخی از افراد به دلیل علاقه اجتماعی پایین یا احساس حقارت شدید، از عقده برتری رنج می‌برند. آدلر، عقده برتری را به عنوان تلاش نابهنجار برای برتری که با جبران مفرط مشخص می‌شود، تعریف کرد. در جبران مفرط، رفتار، حالتی و سواسی، اغراق‌آمیز، یا بی‌توجه به قوانین و احساس‌های دیگران پیدا می‌کند.

۵. واژه «غایت‌نگری» در نظام آدلر، نشان می‌دهد که هدف از تلاش‌های شخص، رسیدن به یک وضعیت یا هدف نهایی است. هدف خیالی نه‌تنها به رفتارهای فرد جهت می‌دهد، بلکه او را در یک‌دست کردن تلاش‌های خود برای رسیدن به برتری، یاری می‌کند. تصویری که کودک از این هدف ترسیم می‌کند با توجه به این باور در اوست که به هنگام دستیابی به آن، بزرگ‌تر، قوی‌تر، عاری از همه عیوب و تمامی حقارت‌های کودکی خواهد شد. در جریان تحول روانی، فرد آنچه را که در آغاز، ساخته و پرداخته خیال‌بافی‌هایش بوده، کنار می‌گذارد و اهدافی عینی برای خود مشخص می‌کند.

۶. آدلر معتقد بود انسان یک حیوان اجتماعی با گرایش مادرزادی به تعلق داشتن است. از دیدگاه او، علاقه اجتماعی مؤثرترین شیوه مواجهه با احساس حقارت می‌باشد. آدلر علاقه اجتماعی را برای تحقق بعدی و رضایت‌بخش همه ابعاد زندگی اعم از جنبه‌های حرفه‌ای، ارتباطی و عاطفی ضروری می‌دانست. در مقابل، معتقد بود افراد فاقد یک احساس اجتماعی رشدیافته، روان‌آزرده یا حتی بدتر از روان‌آزرده هستند.

انسان از بدو تولد با انسان‌های دیگر، و قبل از هر کس با مادر خود مواجه است و بر اساس این رابطه بین‌شخصی، احساس اجتماعی در او تحول می‌یابد. اگر مادر یک فضای مثبت و کمک‌کارانه به وجود آورد، در کودک احساس اجتماعی مناسبی گسترش می‌یابد. اما اگر مادر، کودک را صرفاً به خود بچسباند و جلوی رابطه او با دیگران را بگیرد، کودک یاد می‌گیرد که دیگران را از زندگی خود خارج کند و در نتیجه، احساس اجتماعی ضعیفی در او تحول می‌یابد.

۷. بررسی شخصیت، یعنی طرز تفکر و رفتار هر فرد، نشان می‌دهد که یک طرح از پیش تعیین شده، زیر بنای تمام زندگی روانی را تشکیل می‌دهد؛ و بر پایه این طرح از پیش تعیین شده، می‌توان طرز عمل او را در یک موقعیت خاص پیش‌بینی کرد. آدلر این طرح اجمالی شخصیت را «سبک زندگی» می‌نامد.

آدلر چهار سنخ از افراد را توصیف کرد که مطابق با میزان علاقه اجتماعی‌شان این عناوین را به خود گرفته‌اند: سنخ حکمران سلطه‌گر، سنخ گیرنده متکی، سنخ اجتناب‌گر، و سنخ سودمند به حال جامعه. تنها سنخ سودمند به حال جامعه است که می‌توان به برخورداری او از یک زندگی پربها و هدفمند امیدوار بود.

۸. آدلر ساخت شخصیت را ارثی نمی‌داند بلکه از نظر او این ساخت، اکتسابی است. آدلر معتقد است شخصیت بر اساس نیروی خلاق آزمودنی تحت تأثیر عوامل مختلف تشکیل می‌شود. این عوامل عبارت‌اند از: توازن اعضا، جایگاه کودک در منظومه خواهران و برادران خود، رابطه کودک با والدین یا با مادر، و موقعیت‌های روانی اجتماعی.

## درس پنجم

### دیدگاه آلپورت

گوردون ویلارد آلپورت، در سال ۱۸۹۷ در مونت‌زوما، ایالت ایندیانا به دنیا آمد. او تحصیلات لیسانس خود را در دانشگاه هاروارد گذراند و بعد از فارغ التحصیل شدن در سال ۱۹۱۹، یک سال را در کالج رابرت واقع در شهر استانبول ترکیه برای تدریس سپری کرد. او سپس بورسی را که دانشگاه هاروارد برای تحصیل در دوره فوق لیسانس به وی پیشنهاد کرده بود، پذیرفت و در سال ۱۹۲۲، با درجه دکتری فارغ التحصیل شد. پس از دریافت دکتری، آلپورت به مدت دو سال در اروپا در کنار روان‌شناسان سرشناس آلمان و انگلستان به پژوهش پرداخت. او از سال ۱۹۳۰ تا زمان مرگ خود در سال ۱۹۶۷ به تدریس و پژوهش در شاخه‌های مختلف روان‌شناسی به‌ویژه شخصیت پرداخت.

در این درس به بیان مهم‌ترین دیدگاه‌های آلپورت درباره شخصیت انسان خواهیم پرداخت.

### قسمت اول: تعریف شخصیت

آلپورت از مدت‌ها قبل با دو رویکرد مطرح یعنی روان‌تحلیل‌گری و رفتارگرایی مخالف بود. آلپورت در کتاب خود، تاریخچه واژه (personality شخصیت) را مورد بررسی قرار داد، و سپس ۵۰ تعریف از شخصیت را قبل از

ارائه تعریف خود مورد بحث و گفت‌وگو قرار داد و سرانجام، شخصیت را (پس از تجدید نظر در کتاب خود در سال ۱۹۶۱) این‌گونه تعریف نمود: «سازمان پویای درون فرد متشکل از نظام‌های روانی بدنی، که رفتار و تفکر خاص او را تعیین می‌کند». در این‌جا مؤلفه‌های کلیدی تعریف آلپورت را با دقت بیشتری مرور می‌کنیم.

### سازمان پویا

با وجود آن‌که شخصیت، همواره امری سازمان‌یافته است، با این حال هرگز یک امر ثابت نیست؛ بلکه به طور دائم در حال تغییر، و به تعبیر دیگر، پویاست. هر چند که بین شخصیت هر فرد قبل از تجربه یک امر و شخصیت او پس از آن تجربه، آن قدر که حافظ هویت او باشد، شباهت وجود دارد، اما، به یک معنا می‌توان گفت آنان هرگز همان فرد قبل از یک تجربه خاص نیستند.

### درون فرد

شخصیت آن‌گونه که رفتارگرایان می‌گویند مجموعه الگوهای آموخته شده نیست؛ بلکه یک ساخت در درون وجود آدمی است.

### سیستم‌های روانی بدنی

این مؤلفه تعریف شخصیت از دیدگاه آلپورت به ما خاطر نشان می‌کند که شخصیت نه منحصراً روانی، و نه صرفاً بدنی است. این سازمان، فعالیت بدن و روان، هر دو را ایجاب می‌کند، که به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر در یک واحد شخصی، در هم ادغام شوند.

### رفتار و تفکر خاص

این تعبیر، اهمیت فردیت را مورد تأکید قرار می‌دهد. تأکید بر مطالعه اشخاص به صورت متفرد، و نه قوانین حاکم بر همه انسان‌ها، موضوعی است که در همه نوشته‌های آلپورت ساری و جاری است. او مکرراً اظهار می‌دارد که هیچ دو انسانی را نمی‌توان یافت که کاملاً مانند هم باشند و بنابراین تنها راه کسب آگاهی درباره یک شخص خاص، مطالعه آن فرد است.

### تعیین می‌کند

به عقیده آلپورت، شخصیت، یک امر انتزاعی یا یک تخیل ساده نیست؛ شخصیت واقعاً وجود دارد و کار انجام می‌دهد. شخصیت آن چیزی است که در پس اعمال و تفکرات خاص و در درون فرد قرار دارد. رفتار و تفکر یک شخص از درون توسط ساختار شخصیت او آفریده می‌شود.

قسمت دوم: ملاک‌های نظریه شخصیت مناسب

آلپورت، معتقد بود یک نظریه خوب شخصیت بایستی از پنج مشخصه برخوردار باشد. به عقیده او، یک نظریه خوب:

شخصیت را امری پیوسته، در درون شخص می‌بیند.

به عقیده آلپورت، آن نظریه‌هایی که شخصیت را بر اساس نقش‌های مختلفی که افراد ایفا می‌کنند، یا بر اساس الگوهای رفتاری آموخته شده در محیط، تبیین می‌کنند، نظریه‌های مناسبی نیستند. به تعبیر دیگر، لازم است شخصیت در چهارچوب مکانیزم‌های درونی و نه مکانیزم‌های بیرونی، تفسیر و تبیین شود.

انسان را آکنده از متغیرهایی می‌بیند که اعمال او را تعیین می‌کنند.

این عبارت که با معیار اول مرتبط است، نشان‌دهنده انزجار آلپورت از آن رفتارگرایی است که ارگانیسم انسان را تهی فرض می‌کنند. به عقیده این روان‌شناسان، روش مناسب مطالعه رفتار آدمی، عبارت است از مطالعه و بررسی عامل تحریک‌کننده (S) و پاسخ‌های فرد به آن شرایط (R). آلپورت معتقد بود این نظریه، آزردهنده است و هیچ ارزشی برای انسان بودن انسان قائل نیست. هر نظریه‌ای که ادعای مفید بودن دارد بایستی پویا باشد و، برای پویا بودن، باید برخوردار از یک شخصیت درونی را بپذیرد.

انگیزه‌های رفتار را در زمان حال جست‌وجو می‌کند نه در گذشته.

در این‌جا آلپورت نارضایتی خود را از نظریه روان‌تحلیل‌گری، که انگیزه‌های بزرگسال را در تجارب دوران کودکی ردیابی می‌کند، ابراز می‌نماید. به عقیده آلپورت، انگیزه‌های بزرگسالان سالم و رشدیافته در زمان حال، و نه در گذشته، قرار دارند. به علاوه، بزرگسالان سالم و بهنجار از انگیزه‌های خود آگاه‌اند و می‌توانند، در صورتی که از آنان خواسته شود، آن‌ها را به صورت دقیق توصیف کنند.

واحدهای شاخصی که به کار می‌گیرد، قادرند انسان را به عنوان «ترکیب زنده» توصیف کنند.

به عقیده آلپورت، یک پارچگی کل شخصیت هرگز نباید از دست برود. آلپورت نگاهی منفی به آزمون‌های شخصیت داشت. از دیدگاه او، افراد، چیزی بیش از مجموعه نمرات آزمون یا بازتاب‌های شرطی هستند. واحدهای شاخصی که جهت توصیف انسان به کار می‌روند بایستی قادر به توصیف شخصیت کامل و پویا باشند. لذا، گفتن این‌که یک فرد در صدک هشتادم متغیر «مردانگی زنانگی»، در صدک سی‌ام «نیاز به پیشرفت»، و در نقطه میانی «درون‌گرایی برون‌گرایی» قرار دارد، فقط تا حدودی آگاهی‌دهنده است. حتی با مجموعه بسیار بیشتری از این‌گونه ابعاد همراه با انبوهی از نمرات روان‌سنجی، نمی‌توان به عمق شخصیت یک فرد پی برد.

خودآگاهی را به خوبی تبیین می‌کند.

انسان‌ها، تنها موجوداتی هستند که از خودآگاهی برخوردارند، و به گفته آلپورت، این واقعیت در هر تبیین مناسب از شخصیت بایستی در نظر گرفته شود.

قسمت سوم: مفهوم «صفت» و انواع آن

قبلاً دیدیم که به باور آلپورت، یک نظریه خوب شخصیت واحدهای شاخصی را به کار می‌گیرد که قادر به توصیف انسان به عنوان «ترکیب زنده» باشند. به عقیده آلپورت، این واحد، «صفت» است. به منظور توصیف صفاتی که افراد از آن‌ها برخوردارند، آلپورت و ادبرت نزدیک به ۱۸۰۰۰ صفت را که جهت توصیف افراد به کار می‌روند، مورد بررسی قرار دادند. با این حال آلپورت، صفات را صرفاً یک سری اسامی نمی‌دانست. به عقیده آلپورت، صفات، سازه‌های واقعی زیست‌شناختی می‌باشند. او صفت را ساختاری عصبی روانی قلمداد می‌کرد که موجب می‌شود شخص به موقعیت‌های محیطی مشابه، به گونه‌ای یکسان پاسخ دهد. به عقیده آلپورت، صفات از طریق ترکیب نیازهای درونی و یادگیری ایجاد می‌شوند.

صفات، انسجام و سازگاری رفتار انسان، و نیز منحصر به فرد بودن هر شخص را تبیین می‌کنند. از آنجا که هیچ دو انسانی را نمی‌توان یافت که از صفات کاملاً یکسانی برخوردار باشند، در نتیجه، هر فردی به گونه‌ای متفاوت با تجارب محیطی روبه‌رو می‌شود. یک فرد برخوردار از صفت مهربانی قوی، در برخورد با یک غریبه، بسیار متفاوت از کسی که از صفت بدبینی شدید برخوردار است، واکنش نشان می‌دهد. در هر دو مورد، محرک، یک چیز است، اما واکنش‌ها متفاوت است چون صفات متفاوتی درگیرند.

صفات افراد، تجارب آنان را سازمان‌دهی می‌کنند چون افراد در چهارچوب صفاتشان با دنیا روبه‌رو می‌شوند. به عنوان مثال، اگر افراد اساساً پرخاشگر باشند، آنان در دامنه گسترده‌ای از موقعیت‌ها پرخاشگر خواهند بود. صفات رفتار آنان را هدایت خواهند کرد چون افراد تنها در چهارچوب صفاتشان می‌توانند به جهان واکنش نشان دهند. بنابراین صفات رفتار را هم آغاز و هم هدایت می‌کنند.

ملاحظه می‌شود که نظریه آلپورت سازگاری و انسجام قابل ملاحظه رفتارهای یک فرد را پیش‌بینی می‌کند؛ چرا که فرض بر این است که سنخ سازگاری مشاهده شده، توسط صفاتی که فرد واجد آن‌هاست، تعیین می‌شود.

تعامل صفات و موقعیت‌ها

انصاف این است که آلپورت هیچ‌گاه نگفت که دارا بودن یک صفت یا الگویی از صفات، لزوماً باعث می‌شود که شخص در همه موقعیت‌ها به شیوه‌ای کاملاً یکسان رفتار کند. همچنین عدم انسجام و سازگاری در برخی موارد، لزوماً حاکی از عدم وجود این صفات نیست. به عقیده آلپورت، صفات یک فرد، دامنه پاسخ‌های احتمالی را به یک

موقعیت مفروض ایجاد می‌کند، اما این ماهیت خود آن موقعیت است که تعیین می‌کند کدامیک از رفتارهای بالقوه، واقعاً رخ می‌دهد. به عنوان مثال، یک آموزگار جوان، همیشه «مهربان» نیست؛ او در همه موقعیت‌ها، به یک اندازه «سخت‌گیر» نیست؛ برخورد او مطمئناً به آنچه که تدریس می‌کند و دانش‌آموزانش بستگی دارد. بنابراین، آلپورت بر این اعتقاد بود که موقعیت‌های مختلف، با وجود شباهت‌هایشان، میزان‌های متفاوتی از رفتار مرتبط با صفت را باعث می‌شوند.

## انواع صفات

آلپورت ابتدا بین صفات فردی و صفات مشترک تمایز قائل شد. همان طور که نام آن‌ها نشان می‌دهد، صفات فردی، در یک شخص خاص وجود دارند، و صفات مشترک، در اشخاص متعدد یافت می‌شوند. تمایز بین صفات فردی و صفات مشترک، عمدتاً توسط آنچه که صفات به او اختصاص یافته است، تعیین می‌گردد. هر گروهی را می‌توان از طریق صفت آن توصیف نمود. به عنوان مثال، یک گروه می‌تواند به عنوان مهربان، پرخاشگر، یا باهوش توصیف شود. به همین ترتیب، هر فرد را می‌توان توسط صفات وی توصیف نمود؛ یک فرد ممکن است به عنوان مهربان، پرخاشگر، یا باهوش توصیف شود. هنگامی که صفات جهت توصیف یک گروه به کار می‌روند، می‌توان آن‌ها را صفات مشترک نامید؛ و هنگامی که برای توصیف یک فرد به کار گرفته شوند، صفات فردی نامیده می‌شوند. آلپورت با وجود شناسایی این دو نوع صفت، معتقد بود که یک نظریه‌پرداز شخصیت بایستی بر صفات فردی تمرکز نماید.

## آمادگی شخصی

آلپورت، بعداً در مسیر تکامل بخشیدن به نظریه‌اش، به این نتیجه رسید که به کار بردن واژه «صفت» برای توصیف خصوصیات گروه و فرد هر دو، باعث سرگردانی است؛ از این رو اصطلاح صفات مشترک را جهت توصیف مشخصات گروه‌ها حفظ نمود، اما اصطلاح صفت فردی را به آمادگی شخصی تغییر داد.

هنگامی که آلپورت تصمیم گرفت آمادگی‌های شخصی را مطالعه کند برای او روشن بود که همه آمادگی‌هایی که شخص از آن‌ها برخوردار است، تأثیر یکسانی بر شخصیت ندارند؛ از این رو وی میان آمادگی‌های اصلی، مرکزی، و ثانوی تمایز قائل شد.

## آمادگی‌های اصلی

آمادگی‌های اصلی، تقریباً همه ابعاد زندگی شخص را تحت تأثیر قرار می‌دهند و شخصیت را تحت سیطره خود می‌گیرند. افراد معدودی از آمادگی‌های اصلی برخوردارند چون در اکثریت قریب به اتفاق موارد، یک توصیف‌کننده واحد به تنهایی نمی‌تواند پیچیدگی شخصیت یک فرد را بیان کند. آزارگری و میهن‌پرستی افراطی (شوینیسیم) از مصادیق آمادگی اصلی می‌باشند.

تصور کنید از شما خواسته شده فردی را که به خوبی می‌شناسید توصیف کنید. توصیف‌هایی که ارائه می‌دهید آمادگی‌های مرکزی شخص مورد نظر را نشان می‌دهند. توصیف‌های شما می‌تواند شامل مواردی از قبیل: وقت‌شناسی، پاکیزگی، خلاقیت، جسارت، و استقامت باشد. بنابراین، آمادگی‌های مرکزی، حکم مصالح سازنده شخصیت را دارند و وسیله معرفی آدمی می‌باشند.

آلپورت معتقد بود هر شخصی از تعداد معدودی آمادگی مرکزی برخوردار است. تعداد این آمادگی‌ها بین ۵ تا حداکثر ۱۰ عدد می‌باشد.

### آمادگی‌های ثانوی

آمادگی‌های ثانوی، در مقایسه با دو دسته آمادگی دیگر، شامل دامنه اختصاصی‌تر رفتارها می‌شود. این آمادگی‌ها کمتر بروز و ظهور دارند و تأثیرشان در رفتار کمتر است. خود شخص ممکن است از وجود آن‌ها آگاه باشد اما به صراحت برای دیگران معلوم نیستند، و برای اطلاع از آن‌ها باید شخص را به گونه صمیمی شناخت. ترجیح غذا یا لباس خاص را می‌توان مثال‌هایی برای آمادگی‌های ثانوی ذکر نمود.

### قسمت چهارم: نفس و مراحل تحول آن

پیش‌تر دیدیم که آلپورت شخصیت را به عنوان یک «سازمان پویا» تعریف کرد. همچنین دیدیم که به عقیده آلپورت، شخصیت شامل ساختارهای زیست‌شناختی و نیز روان‌شناختی مانند آمادگی‌های شخصی می‌شود. این واقعیت که همه ابعاد گوناگون شخصیت، تداوم دارند و سازمان‌دهی شده‌اند، مستلزم وجود یک عامل سازمان‌دهنده است. در روان‌شناسی به این عامل، خود، ذهن، یا من می‌گویند. آلپورت معتقد بود که همه این واژه‌ها به گونه‌ای گنگ و ابهام‌آمیز هستند؛ از این رو وی عامل سازمان‌دهنده شخصیت را «نفس» نامید. نفس شامل همه واقعیت‌های مربوط به یک شخص است که او را منحصر به فرد و مجزا می‌سازد.

این سازمان درونی و خودآگاهی هنگام تولد وجود ندارد؛ بلکه، به آرامی در طول زمان تکامل می‌یابد. آلپورت معتقد بود که نفس فقط در آخرین مرحله از زنجیره هشت مرحله‌ای تحول، به کارکرد کامل خود دست می‌یابد. این مراحل از هنگام تولد آغاز می‌شوند و تا بزرگسالی ادامه می‌یابند.

احساس من جسمانی (سال اول)



کودکان از طریق حس کردن های متعدد، می‌آموزند که جسم آنان وجود دارد. هر چند که احساس من جسمانی اولین جنبه نفس است که شکل می‌گیرد، با این حال تکیه‌گاه دائمی خودآگاهی ما باقی می‌ماند. احساس من جسمانی جهت ایجاد تمایز میان آنچه که بخشی از شخص، و بنابراین گرم و صمیمی است، و آنچه که خارج از شخص است، به کار می‌رود.

#### احساس هویت خود (سال دوم)

با این احساس، حس تداوم در طول زمان به همراه می‌آید. به این معنا که، کودکان متوجه می‌شوند که با وجود تغییراتی که در اندازه و تجربیات آنان ایجاد می‌شود، آنان همان افراد سابق هستند. تحول زبان مستقیماً با تحول هویت خود رابطه دارد. به‌ویژه، کودکان نام خود را در این مرحله یاد می‌گیرند، که به عنوان تکیه‌گاهی برای هویت آنان در خلال تجربه‌های گوناگون عمل می‌کند. نام، به کودک در سال دوم زندگی، احساس مهم‌بودن می‌دهد. کودک با نام خود، نسبت به جایگاه مستقلش در گروه اجتماعی آگاه می‌شود.

#### احساس حرمت خود (سال سوم)

این همان احساس غرور و افتخاری است که هنگامی که کودکان یاد می‌گیرند کارهایشان را به تنهایی انجام دهند، در آنان ایجاد می‌شود. در خلال این مرحله، کودکان غالباً در جست‌وجوی کسب استقلال و خروج از تحت سرپرستی بزرگسالان می‌باشند.

#### احساس گسترش خود (سال چهارم)

در خلال این مرحله، کودکان معنای واژه «مال من» را می‌آموزند. اکنون آنان می‌دانند که نه تنها بدن آن‌ها، بلکه اسباب‌بازی‌ها، والدین، خواهر و برادرها و امثال آن نیز به آنان تعلق دارد. در این زمان، احساس خود، به اشیای خارج از بدن نیز گسترش می‌یابد.

#### پدید آمدن خودانگاره (چهار تا شش سالگی)

در خلال این مرحله، وجدان که به عنوان چهارچوب مرجع برای «من خوب» و «من بد» عمل می‌کند، در کودکان ایجاد می‌شود. اکنون کودکان می‌توانند رفتارهای خود را با انتظارات دیگران از آنان مقایسه کنند. همچنین در خلال این مرحله است که کودکان شروع به صورت‌بندی اهداف آینده برای خودشان می‌نمایند.

#### پدید آمدن خود به عنوان یک «مواجهه‌گر عاقل» (شش تا دوازده سالگی)

در این مرحله کودکان «تفکر» را به عنوان ابزار حل مشکلات زندگی مورد شناسایی قرار می‌دهند و متوجه می‌شوند که از توانایی عقلانی برای حل مشکلات زندگی برخوردار هستند.

در این مرحله، افراد تقریباً به طور کامل به سوی آینده جهت‌گیری می‌کنند. اهداف بلندمدت آفریده می‌شوند که به زندگی، سازمان و معنا می‌دهند. به عقیده آلپورت، هدف اصلی زندگی، «کاهش نیاز»، آن‌گونه که بسیاری از نظریه‌پردازان معتقدند، نیست. بلکه، این «ایجاد نیاز» است که از اهمیت برخوردار می‌باشد. به تعبیر دیگر، بزرگسالان سالم، از طریق صورت‌بندی اهداف آینده که، در بسیاری از موارد، قابل دستیابی نیستند، مشکلاتی برای خود می‌آفرینند.

داشتن اهداف بلندمدت، به عنوان امری محوری در وجود شخص تلقی می‌شود؛ و انسان‌ها را از حیوانات، بزرگسال را از کودک، و در بسیاری از موارد، شخصیت سالم را از شخصیت بیمار، مجزا می‌سازد.

پدید آمدن خود به عنوان موجودی آگاه (بزرگسالی)

آخرین مرحله تحول زمانی رخ می‌دهد که خود، از همه جنبه‌های هفت‌گانه پیشین آگاه باشد، آن‌ها را با هم متحد سازد، و تعالی بخشد. به تعبیر دیگر، خود به عنوان موجودی آگاه، همه کارکردهای شخصی را با هم ترکیب می‌کند. در تجربه روزانه ما، در اکثر موارد، چند جنبه نفس (اگر نگوییم همه جنبه‌های آن)، به طور هم‌زمان کار می‌کنند.

#### قسمت پنجم: خودمختاری کارکردی

همان طور که مشاهده کردیم، اغلب نظریه‌های شخصیت، آشکارا یا به طور ضمنی، مشتمل بر یک دیدگاه درباره انگیزش نیز هستند. نظریه آلپورت هم از این قاعده مستثنا نیست. به عقیده او، یک نظریه انگیزش مناسب، چهار ویژگی دارد:

ماهیت کنونی انگیزه‌ها را تشخیص می‌دهد. همان طور که دیدیم، آلپورت دیدگاه روان‌تحلیل‌گران را مبنی بر این‌که «کودک، پدر انسان است»، نمی‌پذیرد. به عقیده آلپورت، انگیزه بودن یک انگیزه، به آن است که در زمان حال موجود باشد. به تعبیر دیگر، هر چه که ما را بر می‌انگیزد باید هم‌اکنون ما را برانگیزد.

وجود سنخ‌های متعدد انگیزه‌ها را می‌پذیرد. آلپورت معتقد بود که فروکاهش همه انگیزش آدمی به یک عامل، مثل کاهش تنش (در نظریه فروید) یا میل به برتری (در نظریه آدلر)، کاری غیرمحتاطانه است. انگیزه‌ها به قدری متعدد و متنوع هستند که یافتن مخرج مشترک واحدی برای آن‌ها کاری بس دشوار است.

اهمیت فرآیندهای شناختی را مورد توجه قرار می‌دهد. به عقیده آلپورت، بدون آگاهی از برنامه‌ها، ارزش‌ها، و اهداف یک فرد، غیرممکن است بتوان انگیزه‌های او را واقعاً شناخت. او بر این باور بود که شاید بهترین راه شناخت

ساختار شخصیت یک فرد این است که از او بپرسیم: از اکنون تا پنج سال دیگر، قصد داری چه کار کنی؟ آلپورت، همانند آدلر و اریکسن، بر اهمیت هشیاری، و فرآیندهای شناختی به عنوان هدایت‌کننده رفتار تأکید نمود.

منحصربه‌فرد بودن الگوی انگیزش هر فرد را می‌پذیرد. درست همان طور که هیچ دو فردی، از ترکیب صفات واحدی برخوردار نیستند، آنان ترکیب انگیزه‌های یکسانی نیز ندارند. از آنجا که آلپورت معتقد بود که صفات، رفتار را راه می‌اندازند، آنان می‌توانند معادل انگیزه‌ها باشند. به نظر او، همه واحدهای انگیزش، هم‌زمان، واحدهای شخصیت نیز هستند.

آلپورت یک مفهوم انگیزشی ابداع کرد که به عقیده او، شروط پیش‌گفته را برآورده می‌سازد. این مفهوم، «خودمختاری کارکردی» بود. او خودمختاری کارکردی را به عنوان «نظام انگیزشی که در آن، تنش‌های درگیر، درست همان نوع تنش‌هایی نیستند که از آن، به وجود آمده‌اند» تعریف کرد. به تعبیر دیگر، دلایلی که باعث می‌شود فردی اکنون به کاری بپردازد، لزوماً همان دلایلی نیستند که در ابتدا باعث درگیر شدن او در آن کار شدند. انگیزه‌های گذشته، از لحاظ کارکردی، به انگیزه‌های کنونی مربوط نیستند. به عنوان مثال، دانشجویی که رشته‌ای را به این دلیل انتخاب می‌کند که دیگران از او انتظار دارند، یا برای این‌که والدین خود را خوش‌حال کند، یا به این خاطر که موقعیت شغلی مناسبی در انتظار او خواهد بود، ممکن است در نهایت، کاملاً مجذوب آن گردد و انگیزه اولیه به طور کامل فراموش شود. در این حالت، آنچه که ابزاری برای کاری بوده، اکنون خود، تبدیل به هدف شده است.

آلپورت معتقد بود هنگامی که انگیزه‌ها بخشی از نفس شوند، فرد آن‌ها را به خاطر خودشان جست‌وجو می‌کند نه به خاطر تشویق یا پاداش. در این حالت، انگیزه‌ها، خودحفظ‌کننده هستند چون بخشی از وجود شخص شده‌اند.

آلپورت بین دو سنخ خودمختاری کارکردی تمایز قائل شد:

۱. خودمختاری کارکردی تداومی که به فعالیت‌های تکراری‌ای اشاره دارد که فرد، به صورت کورکورانه درگیر آن‌ها می‌شود. این رفتارها زمانی هدفمند بوده‌اند، اما دیگر چنین نیستند. این فعالیت‌ها، مستقل از پاداش و نیز مستقل از گذشته رخ می‌دهند، اما فعالیت‌های سطح پایین و کم‌اهمیتی هستند. به عنوان مثال، یک شخص ممکن است همیشه ساعت شش صبح از خواب بیدار می‌شود و لو این‌که گاهی خسته باشد.

۲. خودمختاری کارکردی شخصی که به علایق، ارزش‌ها، اهداف، نگرش‌ها، و تمایلات فرد اشاره دارد.

البته آلپورت توجه داشت که همه رفتارهای انسان از انگیزه‌هایی که به لحاظ کارکردی خودمختار هستند، برنمی‌خیزند. اغلب رفتارهای آدمی از طریق کشاننده‌های زیستی، عمل بازتابی، پاداش، و عادت، برانگیخته می‌شوند. آلپورت این را می‌دانست اما معتقد بود رفتار تحت کنترل انگیزه‌هایی که به لحاظ کارکردی خودمختار هستند، مشخصاً انسانی است و از این رو لازم است کانون مطالعه روان‌شناسان شخصیت قرار گیرد.

نظریه آلپورت، از روان‌تحلیل‌گری ناشی نشده است. در واقع، او یک روان‌درمانگر نبود و علاقه چندانی به مطالعه افراد دچار اختلال روانی نداشت. او قویاً معتقد بود که اصول حاکم بر شخصیت بزرگسال سالم را نمی‌توان از طریق مطالعه حیوانات، کودکان، گذشته افراد، یا بیماران روان‌آزرده به دست آورد. در واقع، آلپورت تفاوت انسان سالم و ناسالم را صرفاً کمی نمی‌دانست. از دیدگاه او، انسان سالم دارای ماهیتی کاملاً متفاوت از انسان ناسالم است. به عقیده آلپورت، «بزرگسالان سالم»، از ویژگی‌های زیر برخوردارند:

برخورداری از ظرفیت گسترش خود: بزرگسالان سالم در دامنه وسیعی از فعالیت‌ها مشارکت دارند. آنان دوستان و سرگرمی‌های زیادی دارند و از لحاظ اجتماعی، سیاسی یا مذهبی فعال‌اند.

تعاملات انسانی صمیمانه: بزرگسالان سالم قادرند روابط صمیمانه با دیگران برقرار کنند بدون آن‌که انحصارطلب یا حسود باشند. این افراد، نسبت به دیگران دلسوز هستند و می‌توانند تفاوت‌های عمده در ارزش‌ها و باورها میان خود و دیگران را تحمل نمایند.

احساس اطمینان و خودپذیرشی هیجانی: بزرگسالان سالم، تصویر مثبتی از خود دارند، و بنابراین، قادرند رویدادهای ناکام‌کننده و آزاردهنده را تحمل نمایند، درست به همان اندازه که می‌توانند نقاط ضعف خود را بدون عصبانیت و ناراحت شدن بپذیرند. آنان همچنین با حالات هیجانی خود (از قبیل افسردگی، خشم، احساس گناه) به گونه‌ای کنار می‌آیند که اسباب ناراحتی و رنجش دیگران را فراهم نکنند. به عنوان مثال، اگر آنان روز بدی را سپری کرده‌اند، خشم خود را بر سر دیگران خالی نمی‌کنند. به علاوه، آنان باورها و احساسات خود را با در نظر گرفتن باورها و احساسات دیگران ابراز می‌کنند.

ادراک واقع‌گرایانه: بزرگسالان سالم، رویدادها را آن‌گونه که هستند می‌بینند؛ نه آن‌گونه که دوست دارند باشند. این اشخاص در هنگام ارزیابی یک موقعیت و تعیین سازگاری با آن، عقل سلیم خود را ابراز می‌کنند.

بینش نسبت به خود: بزرگسالان سالم تصویر دقیقی از نقاط قوت و ضعف خود دارند. آنان همچنین انسان‌هایی شوخ‌طبع می‌باشند.

فلسفه یک‌پارچه از زندگی: به عقیده آلپورت، زندگی بزرگسالان سالم، منظم و معطوف به سوی یک یا چند هدف مشخص است. هر فرد، از یک معنای کاملاً خاص که به خاطر آن زندگی کند، یا یک هدف عمده، برخوردار می‌باشد.

آلپورت در این زمینه، اهمیت زیادی برای مذهب قائل بود؛ و مانند یونگ، معتقد بود که اهمیت مذهب را می‌توان تنها در بزرگسالی درک نمود. به عقیده آلپورت، همه بزرگسالان سالم و رشدیافته، از یک جهت‌گیری وحدت‌بخش که معمولاً مذهبی و درونی‌شده است، برخوردارند.

## چکیده

۱. از دیدگاه آلپورت، شخصیت عبارت است از: «سازمان پویای درون فرد متشکل از نظام‌های روانی بدنی، که رفتار و تفکر خاص او را تعیین می‌کند».

۲. آلپورت، معتقد بود یک نظریه خوب شخصیت، پنج ویژگی دارد:

أ) شخصیت را امری پیوسته، در درون شخص می‌بیند؛

ب) انسان را آکنده از متغیرهایی می‌بیند که اعمال او را تعیین می‌کنند؛

ج) انگیزه‌های رفتار را در زمان حال جست‌وجو می‌کند نه در گذشته؛

د. واحدهای شاخصی که به کار می‌گیرند قادرند انسان را به عنوان «ترکیب زنده» توصیف کنند؛

و. خودآگاهی را به خوبی تبیین می‌کند.

۳. از نظر آلپورت، واحدهای شاخصی که می‌توانند انسان را به عنوان یک «ترکیب زنده» توصیف کنند، «صفت» نام دارند. به عقیده آلپورت، صفات، سازه‌های واقعی زیست‌شناختی می‌باشند. او صفت را ساختاری عصبی روانی قلمداد می‌کرد که موجب می‌شود شخص به موقعیت‌های محیطی مشابه، به گونه‌ای یکسان پاسخ دهد.

۴. آلپورت ابتدا، صفات را به دو دسته فردی و مشترک تقسیم کرد. بعداً، نام صفات فردی را به «آمادگی‌های شخصی» تغییر داد؛ و آن‌ها را در سه دسته جای داد: آمادگی‌های اصلی، مرکزی و ثانوی.

۵. این واقعیت که همه ابعاد گوناگون شخصیت، تداوم دارند و سازمان‌دهی شده‌اند، مستلزم وجود یک عامل سازمان‌دهنده است. آلپورت این عامل سازمان‌دهنده شخصیت را نفس نامید. نفس شامل همه واقعیت‌های مربوط به یک شخص است که او را منحصر به فرد و مجزا می‌سازد.

۶. نفس، به هنگام تولد وجود ندارد بلکه، به آرامی تکامل می‌یابد؛ و در آخرین مرحله از زنجیره هشت‌مرحله‌ای تحول، به کارکرد کامل خود دست می‌یابد. نفس، از مرحله «احساس من جسمانی»، شروع می‌شود و به «پدید آمدن خود به عنوان مجودی آگاه» می‌رسد.

۷. مفهوم انگیزشی که آلپورت ابداع کرد، «خودمختاری کارکردی» نام دارد. او خودمختاری کارکردی را به عنوان «نظام انگیزشی که در آن، تنش‌های درگیر، درست همان نوع تنش‌هایی نیستند که از آن، به وجود آمده‌اند» تعریف کرد. آلپورت بین دو سنخ خودمختاری کارکردی تمایز قائل شد: خودمختاری کارکردی تداومی، و خودمختاری کارکردی شخصی.

۸. به عقیده آلپورت، بزرگسالان سالم، ویژگی‌های زیر را دارند:

ا) برخورداری از ظرفیت گسترش خود؛

ب) تعاملات انسانی صمیمانه؛

ج) احساس اطمینان و خودپذیرشی هیجانی؛

د. ادراک واقع‌گرایانه؛

ه. بیش نسبت به خود؛

و. فلسفه یک‌پارچه از زندگی.

## درس ششم

دیدگاه کتل و نظریه پنج عامل بزرگ

ریموند بی. کتل در سال ۱۹۰۵ در شهر استافوردشایر کشور انگلستان به دنیا آمد. در ابتدا به تحصیل در علوم طبیعی پرداخت اما به دلیل علاقه به بررسی ذهن انسان، به روان‌شناسی روی آورد و فوق لیسانس و دکترای (۱۹۲۹) خود را از دانشگاه لندن در روان‌شناسی اخذ کرد. در سال ۱۹۳۷ به دعوت ای. ال. ثرندایک، به امریکا رفت و در دانشگاه کلمبیا به عنوان دستیار پژوهشی او به کار مشغول شد. کتل در طول سال‌ها اقامت خود در امریکا، به تدوین نظریه شخصیت و ساخت آزمون شخصیت پرداخت و سرانجام در سال ۱۹۹۸ درگذشت.

روش کتل در بررسی شخصیت، روش تحلیل عوامل است. برای استفاده از این روش، ابتدا لازم است با استفاده از روش‌ها و ابزارهای خاصی، درباره متغیرهایی که گاه تعداد آن‌ها بسیار زیاد است، اندازه‌هایی را در افراد به دست آورد. در مرحله بعد، پژوهشگر به کمک تحلیل عوامل، از این متغیرها، تعداد کمتری ابعاد اساسی‌تر را استخراج می‌کند. این ابعاد اساسی، صفت نامیده می‌شوند؛ یعنی عواملی که بیانگر مجموعه‌ای از متغیرهای مربوط هستند. به

عنوان مثال، می‌توان از نمرات افراد در جبر، هندسه، مثلثات، و حساب، که همبستگی مثبت با هم دارند، با استفاده از روش تحلیل عوامل، یک عامل یعنی توانایی ریاضی را استنباط کرد.

در این درس به بیان دیدگاه کتل و نیز نظریه پنج عامل بزرگ درباره شخصیت، که از مهم‌ترین دیدگاه‌های صفات درباره شخصیت هستند خواهیم پرداخت.

قسمت اول: ماهیت اساسی انسان‌ها

### صفات شخصیت

به عقیده کتل، شخصیت ما را قادر می‌سازد تا رفتار شخص را در یک موقعیت معین پیش‌بینی کنیم. از این رو یک نظریه شخصیت باید هدفش این باشد که رفتار آدمی را در شرایط و اوضاع و احوال مختلف پیش‌بینی کند. برای این کار، کتل، دستیابی به صفات عمقی و توصیف آن‌ها را، که به عقیده او زیربنای رفتار هستند، مدنظر قرار داد.

کتل صفت را «یک ساخت ذهنی و یک استنتاج» می‌داند که با روش تحلیل عوامل رفتار، به دست آمده و هماهنگی و پایداری آن رفتار را تبیین می‌کند. با داشتن دانش جامع درباره صفات یک شخص، می‌توان نمایی از شخصیت او را ترسیم نمود و رفتار او را در یک موقعیت معین پیش‌بینی کرد. از دیدگاه کتل، صفات عناصر اساسی شخصیت می‌باشند و برای شناخت شخصیت و پیش‌بینی رفتار بسیار اهمیت دارند.

کتل طبقه‌بندی‌های متعددی از صفات ارائه داده است. با این حال، مهم‌ترین طبقه‌بندی صفات در نظریه کتل، تقسیم آن‌ها به دو دسته سطحی و عمقی است. در نظام کتل، «صفات سطحی» اهمیت چندانی ندارند، بلکه فقط نقطه آغاز و شاخص‌هایی برای صفات عمقی هستند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، آلپورت و ادبرت تقریباً ۱۸۰۰۰ نام صفت را از یک واژه نامه مشهور شناسایی کردند و بعد این فهرست را به ۴۵۰۰ صفت کاهش دادند که بیشتر آن‌ها را می‌توان صفات سطحی دانست. کتل از این فهرست به عنوان نقطه آغازی برای تحلیل عوامل شخصیت استفاده کرد. تعداد زیادی از این ۴۵۰۰ صفت با یکدیگر ارتباط دارند؛ یعنی، آن‌ها را می‌توان با هم دسته‌بندی کرد. اگر چند صفت سطحی ارتباط زیادی با هم داشته باشند، در این صورت، یک یا چند صفت عمقی باید آن‌ها را متحد کرده باشند.

عامل زیربنایی که مسئول همبستگی بین صفات سطحی است، «صفت عمقی» نامیده می‌شود. تعداد صفات عمقی خیلی کمتر از صفات سطحی است، با این حال، آن‌ها رفتار را بهتر پیش‌بینی می‌کنند. به عنوان مثال، سه صفت شوخ‌طبعی، معاشرتی بودن، و از خود گذشتگی، تا حدود زیادی با هم همپوشی دارند. نقطه همپوشی این سه صفت سطحی، صفت عمقی صمیمیت را نمایان می‌سازد.

برخی صفات عمقی، «سرشتی» هستند، یعنی از شرایط زیستی ناشی می‌شوند و شخص آن‌ها را با خود به دنیا می‌آورد؛ اما برخی دیگر از آن‌ها «محیط ساخته» هستند و در نتیجه تأثیر محیط و تربیت به وجود می‌آیند.

طبقه‌بندی دیگر برای صفات، تقسیم آن‌ها به صفات انگیزشی (پویشی) صفات خلق‌وخو، و صفات توانشی است. صفات انگیزشی (پویشی) به این اشاره دارند که چرا یک نفر عملی را انجام می‌دهد و به تعبیر دیگر، چه چیزی افراد را به سوی انجام یک عمل سوق می‌دهد؟ صفات خلق‌وخو مربوط می‌شوند به این‌که یک فرد چگونه رفتار می‌کند؛ و صفات توانشی به این می‌پردازند که تا چه اندازه‌ای یا با چه سرعتی یک نفر می‌تواند کاری را انجام دهد.

قسمت دوم: انگیزش شخصیت: صفات انگیزشی (پویشی)

رفتار انسان از طریق صفات پویشی انرژی دریافت می‌کند و به سوی اهداف خاص سوق می‌یابد. به طور کلی عواملی که در انگیزش شخصیت دخیل‌اند سه دسته‌اند:

ا) ارگ‌ها

از آنجا که واژه غریزه، توسط نظریه‌پردازان قبل به گونه‌های متفاوتی به کار رفته بود، کتل از انگیزه‌های ذاتی و سرشتی تحت عنوان ارگ نام می‌برد. بنابراین، ارگ، صفتی سرشتی است که رفتار را هدایت می‌کند.

ب) انگیزه‌های اکتسابی

انگیزه‌های اکتسابی، ساخت‌های پویشی‌ای هستند که توسط محیط شکل گرفته‌اند. این صفات پویشی محیط‌ساخته به عنوان الگوهای عمومی رفتار، روی جنبه مهمی از زندگی مانند جامعه، همسر، شغل، مذهب، یا سرگرمی فرد تمرکز دارند.

ج) نگرش‌ها

نگرش‌ها، گرایش‌ها و اعمال خاص ما را به سمت شیء یا موقعیتی خاص دربر می‌گیرند. هدف نهایی انگیزه‌های اکتسابی و نگرش‌ها، کاهش تنش‌های ارگی است. ارگ‌ها و انگیزه‌های اکتسابی قابل بررسی مستقیم نیستند و حضور آن‌ها را تنها از طریق تجلیات آن‌ها می‌توان استنباط نمود. تنها در سطح نگرش است که حضور ارگ و انگیزه اکتسابی متبلور می‌شود.

کتل از طریق تحلیل عوامل گسترده نگرش‌ها (واحدهای زیربنایی انگیزش) ده ارگ اثبات‌شده و شش ارگ احتمالی را نشان داد که بخشی از هر شخصیتی هستند، اما قدرت آن‌ها از شخصی به شخص دیگر تفاوت می‌کند.



جدول ... ارگ‌های تأییدشده و احتمالی کتل		
ارگ‌های احتمالی		ارگ‌های تأییدشده
جاذبه	امنیت	غذاجویی
استراحت‌خواهی	ابراز وجود	جفت‌گیری
سازندگی	میل جنسی خودشیفته	جمع‌گرایی
تحقیر خود	ستیزه‌جویی	محافظت والدین
نفرت	آزمندی	کاوشگری
خنده		

به عنوان مثال، ارگ امنیت از طریق این نگرش‌ها مشخص می‌شود: «من می‌خواهم کشورم سیستم دفاع ملی قوی‌تری داشته باشد» و «من می‌خواهم خطر مرگ در اثر تصادف و بیماری کاهش یابد». از سوی دیگر، هر نگرشی، به یک یا چند انگیزه اکتسابی وابسته است:

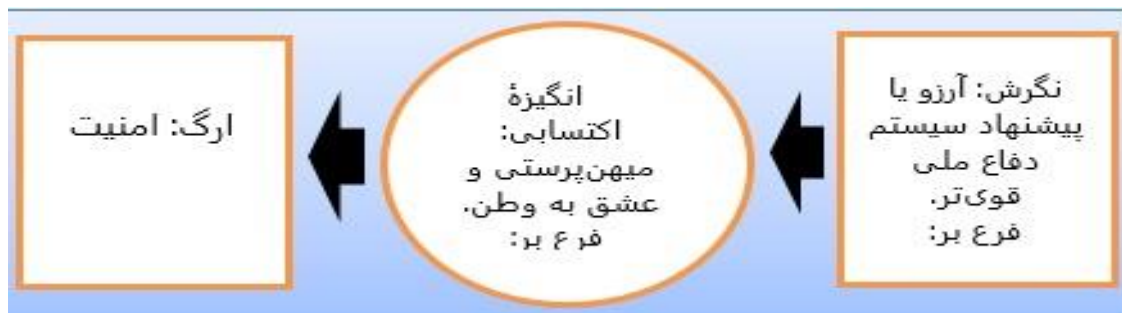
جدول ... ارتباط نگرش‌ها، انگیزه‌های اکتسابی، و ارگ‌ها		
نگرش (آموختنی)	انگیزه‌های اکتسابی احتمالی (آموختنی)	ارگ (ذاتی)
درخواست سیستم دفاع ملی قوی‌تر	میهن‌پرستی و عشق به وطن ترجیح یک جناح سیاسی	امنیت
درخواست کاهش خطر مرگ	موافقت با سرمایه‌گذاری در زمینه امنیت تحقیقات پزشکی	امنیت
	حمایت از مادران در مقابل رانندگی در حال مستی	

انگیزه‌های اکتسابی نیز از طریق تحلیل عوامل مجموعه‌ای از نگرش‌ها شناسایی می‌شوند. به عنوان مثال، انگیزه اکتسابی مذهبی بودن از طریق نگرش‌هایی از قبیل «من نیازمند ارتباط با خدا هستم» و «من نیاز دارم ببینم که معیارهای مذهبی به همه ابعاد زندگی‌مان گسترش یافته‌اند»، تعریف می‌شود. انگیزه‌های اکتسابی مهم دیگر، دربارهٔ ورزش، حرفه، خانه، همسر، کشور، مدرسه، حیوانات خانگی، و علایق (شامل علایق علمی، اقتصادی، نظری، فلسفی، فنی، فعالیت‌های بیرون از خانه، و سفر) می‌باشند.

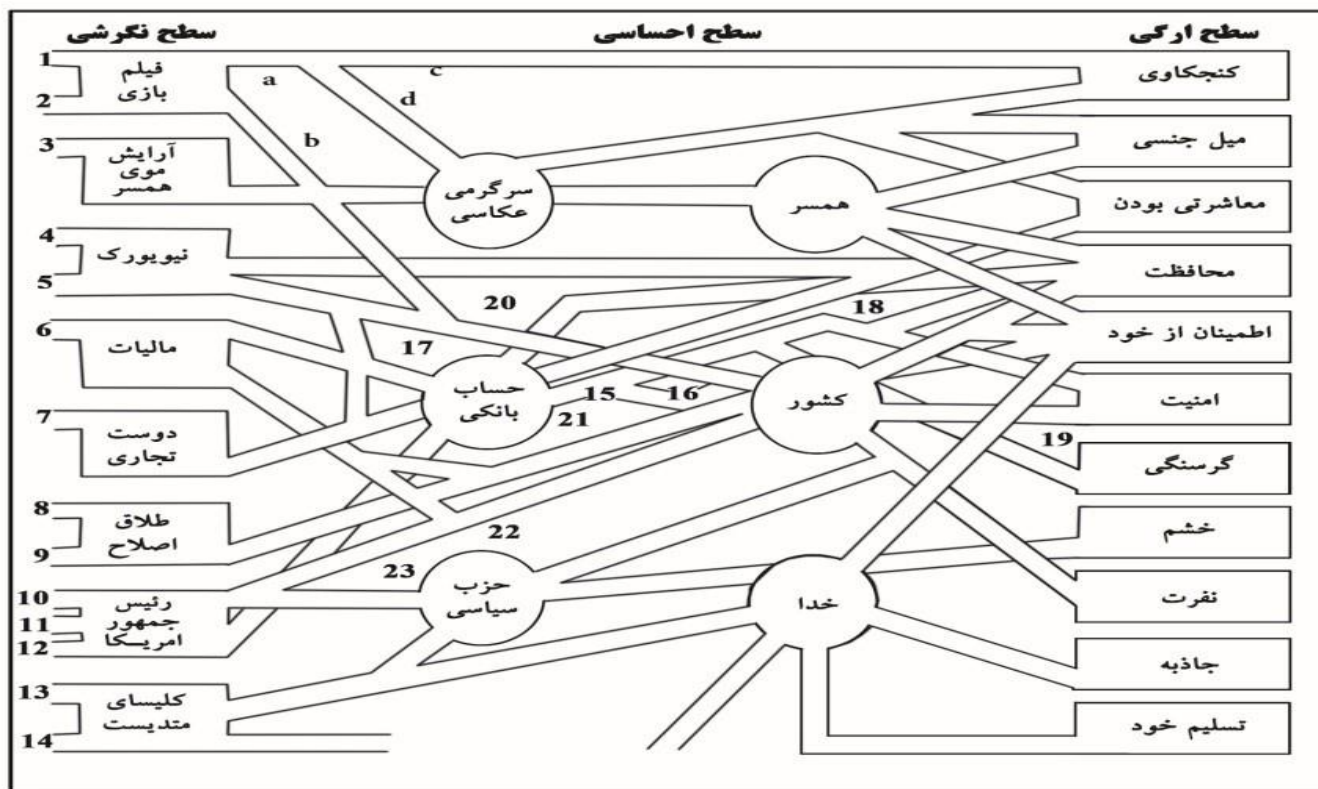
انگیزه‌های اکتسابی، مانند ارگ‌ها، از لحاظ قدرت در افراد مختلف فرق می‌کنند. اما انگیزه‌های اکتسابی نه درونی هستند و نه دائمی، از این‌رو کاملاً محتمل است که تغییر یابند. ما نمی‌توانیم از ارگ‌های جفت‌گیری و میل جنسی خودشیفته مانع شویم، چون آن‌ها ذاتی و دائمی هستند؛ اما می‌توانیم از طریق جدا شدن از همسر و ازدواج با فردی

دیگر، انتقال از یک مدرسه به مدرسه‌ای دیگر، یا رها کردن علایق پیشین که اکنون خسته‌کننده شده‌اند و انتخاب یک مشغولیت جدید، رضایت ارگی خود را افزایش دهیم.

زنجیره‌های تابعیت و شبکه پویا. کتل به رابطه بین یک نگرش، انگیزه‌های اکتسابی، و ارگ تحت عنوان یک زنجیره تابعیت اشاره می‌کند. رابطه مذکور بین نگرش دفاع ملی، انگیزه اکتسابی میهن‌پرستی، و ارگ امنیت را می‌توان این‌گونه به نمایش گذاشت:



ساختار انگیزشی (شبکه پویای) هر فرد شامل یک شبکه پیچیده از بسیاری از این زنجیره‌های تبعی است، که برخی از آن‌ها ممکن است در مواردی به طور مخفیانه فعالیت کنند و شامل جنبه‌هایی که ناهشیار هستند، شوند. به عنوان مثال، در تصویر ... مالیات‌ها مورد نفرت هستند (نگرش) چون حفظ حساب پس‌انداز بانکی بالا (انگیزه اکتسابی) و ارضای ارگ‌های گرسنگی و امنیت را با مشکل مواجه می‌سازند؛ اما از سوی دیگر، به دلیل تقویت انگیزه اکتسابی میهن‌پرستی و ارضای ارگ امنیت می‌توانند مطلوب باشند. تصویر ... بخشی از شبکه پویای یک فرد



تصویر ...، بخشی از شبکه پویایی یک فرد، که زنجیره‌های تابعیت و محتویات آن (نگرش‌ها، انگیزه‌های اکتسابی و ارگ‌ها) را نشان می‌دهد.

قسمت سوم: ساختار شخصیت: صفات خلق‌و‌خو و توانشی

در حالی که صفات پویایی مشخص می‌کنند که چرا ما این رفتارها را انجام می‌دهیم، صفات خلق‌و‌خو و صفات توانشی با سبک و میزان موفقیت رفتارهای ما چگونه این کارها را انجام می‌دهیم و چقدر خوب این کارها را انجام می‌دهیم سروکار دارند. کتل، فهرست ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تایی صفات آلپورت را مورد تحلیل عوامل قرار داد و تعداد بسیار کمتری از صفات عمقی ساختاری را شناسایی کرد، و آن‌ها را با تعابیر خاص خود تعریف نمود.

خلاصه‌ای از این صفات در تصویر ... آمده است. در این فهرست، صفات به ترتیب اهمیت ردیف شده‌اند؛ عامل B یک صفت توانشی است، در حالی که بقیه، صفات خلق‌و‌خو هستند. هر عامل یا صفت، به صورت یک پیوستار است؛ بنابراین، نمره یک فرد می‌تواند در هر جای این پیوستار، از پایین، تا متوسط، تا بالا قرار گیرد.

کتل یک پرسش‌نامه شخصیت طراحی کرد که این صفات عمقی را ارزشیابی می‌کند (پرسش‌نامه ۱۶ عامل شخصیت) و آن را بر روی اعضای گروه‌های گوناگون اجرا کرد.

صفات شخصیت در دیدگاه کتل

عامل	ویژگی‌های فرد با نمره پایین در این عامل	ویژگی‌های فرد با نمره بالا در این عامل
A	سرد: خوددار، تنها، خرده‌گیر، کناره‌گیر	عاطفی: خونگرم، مهربان، خودمانی
B	هوش پایین: کندذهن	هوش بالا: باهوش
C	قدرت من پایین: کم‌ثبات از لحاظ هیجانی، آسان برآشفته	قدرت من بالا: باثبات از نظر هیجانی، آرام، واقع‌نگر
E	سلطه‌پذیری: فروتن، مطیع، آماده به خدمت	سلطه‌گری: جسور، اهل رقابت، لجوج
F	ناشادخویی: خشک، کم‌حرف، جدی	شادخویی: سرخوش، پرشور
G	فرامن ضعیف: مصلحت‌جو، بی‌اعتنا به قوانین	فرامن قوی: باوجدان، اخلاق‌گرا
H	کناره‌گیری: خجالتی، کمرو	تهور: جسور، بی‌باک
I	یکدندگی: مصمم، متکی به خود	نرم‌خویی: دل‌رحم، حساس، سمج
L	زودباور بودن: زودباور، پذیرا	بدگمانی: شکاک، کسی که خشم خود را فرافکنی‌کننده می‌کند
M	اهل عمل بودن: عمل‌گرا، واقع‌بین	خیالاتی بودن: خیالباف، حواس‌پرت
N	سادگی: رک و صادق، اما از لحاظ اجتماعی ناپخته	زیرکی: تیزفهم، از لحاظ اجتماعی آگاه
O	بسندگی بدون مشکل: ایمن، از خود مطمئن، آرام	استعداد گناه: نگران، ملامت‌کننده خود

Q1	محافظه‌کاری در خلق و خو: محافظه‌کار، سنتی	افراط‌گرایی: تجربه‌گرا، لیبرال، آزاد در تفکر
Q2	تبعیت از گروه: به یک گروه می‌پیوندد و از آن پیروی می‌کند.	خودبستگی: با درایت، متکی به خود
Q3	یک‌پارچگی احساس خود پایین: آسان‌گیر، تکانشی	قدرت بالای احساس خود: مهارشده، وسواسی
Q4	تنش ارگی پایین: آرام، بی‌دغدغه، موقر	تنش ارگی بالا: عصبی، سرخورده، برانگیخته

#### قسمت چهارم: عوامل مرتبه دوم

هر چند الگوهای عاملی، شخصیت فرد را روشن‌تر می‌کنند، ولی گاهی اوقات مجری آزمون می‌خواهد شناختی کلی از شخصیت فرد به دست آورد یا نظری اجمالی بر آن بیندازد. در این مواقع، تحلیل عوامل بیشتر صفات زیربنایی یا همان عوامل شانزده‌گانه شخصیت، مجری را به چیزی می‌رساند که کنترل به آن عوامل مرتبه دوم می‌گوید. کنترل پنج عامل مرتبه دوم را توصیف کرد، که به نحو چشمگیری به پنج عامل بزرگ شخصیت که امروزه مطرح هستند (و در ادامه، به آن‌ها خواهیم پرداخت)، شبیه است و به عقیده برخی از صاحب‌نظران، مبنای مدل پنج عامل بزرگ شخصیت می‌باشند. در میان این عوامل مرتبه دوم، دو عامل مهم‌تر از بقیه هستند: درون‌گرایی/ برون‌گرایی و اضطراب.

#### درون‌گرایی/ برون‌گرایی

عامل مرتبه دوم درون‌گرایی/ برون‌گرایی، از طریق دربر گرفتن عامل (A عاطفی بودن، پیوند با مردم)، عامل F (شادخویی، یا پرحرفی و خوش‌بینی)، و عامل (H تهور، یا جسور و ماجراجو بودن) توصیف می‌شود.

#### اضطراب

عامل مرتبه دوم اضطراب، که روان‌رنجورخویی نیز نامیده می‌شود، بیشتر عامل (C ضعف من)، عامل (O استعداد گناه)، عامل (L گرایش پارانوییدی)، عامل (Q3 احساس خود پایین)، و عامل (Q4 تنش ارگی بالا) را دربر می‌گیرد.

به دلیل تعداد پایین عوامل مرتبه دوم، انسان وسوسه می‌شود که بر آن‌ها متمرکز شود، چون فهم تحقیقات کنترل در این سطح، آسان‌تر به نظر می‌رسد. اما کنترل خود هشدار می‌دهد که افراد دچار این خطا که «عوامل مرتبه بالاتر، از اهمیت بیشتری برخوردارند» نشوند، و معتقد است که عوامل مرتبه دوم، در مقایسه با شانزده عامل اصلی، از اهمیت کمتری در پیش‌بینی رفتار برخوردار می‌باشند.

## قسمت پنجم: تحول صفات عمقی ساختاری

کتل همچنین شیوه‌های تحول صفات عمقی ساختاری در طول زمان را مورد مطالعه قرار داد. به نظر می‌رسد بسیاری از این الگوها، تبیین‌های منطقی و نسبتاً ساده‌ای دارند.

به عنوان مثال، افراد نوعاً هر قدر که بزرگتر می‌شوند، از تیزفهمی بالاتری برخوردار می‌شوند. این امر رفتارهای مناسب‌تر، و مهارت بالای آن‌ها را در روابط انسانی تبیین می‌کند. قدرت من پسرها، در نوجوانی، دوره‌ای که می‌تواند آشفتگی درونی قابل ملاحظه‌ای را ایجاد کند، کاهش می‌یابد. سپس قدرت من به موازات آن‌که فرد، روش‌های موفقیت‌آمیزی برای ارضای نیازهای ارگی خود کشف می‌کند، افزایش می‌یابد. قدرت فرامن نیز در این دوره در پسرها به‌شدت سقوط می‌کند، احتمالاً به این دلیل که آنان در مقایسه با دخترها با قدرت بیشتری در مقابل سلطه‌گری شورش می‌کنند.

مردان و زنان تا حدود بیست‌سالگی به طور فزاینده از تسلط برخوردار می‌شوند، و این امر نشان می‌دهد که کودکان به موازات بزرگ شدن، اعتماد به نفس بیشتری می‌یابند. کودکان کمسن و سال‌تر، در قبال رفتن به مدرسه، از نرم‌خویی و شادی کمتری برخوردارند، یک گوشه‌گیری که کتل آن را به مشکلات ترک محیط امن و گرم خانه و ورود به فضای غیر شخصی و رقابت‌جویانه کلاس نسبت می‌دهد. این صفات بعداً با قدرت بیشتری افزایش می‌یابند، که نشان‌دهنده یک بازگشت به رفتار معاشرتی به موازات سازگاری کودک با موقعیت جدید است. به همین دلایل، تنش ارگی یک افزایش شدید را به هنگام ورود به مدرسه نشان می‌دهد که بعداً کاهش می‌یابد. افراط‌گرایی محافظه‌کاری تنها صفت‌ای است که تقریباً هیچ تغییری از کودکی تا بزرگسالی و پس از آن، نشان نمی‌دهد.

## قسمت ششم: نظریه پنج عامل بزرگ

تلاش‌ها برای شناسایی و توصیف ابعاد اساسی شخصیت با مدل‌های کتل و آیزنک پایان نیافت. بلکه، این مسئله پس از دهه‌ها هنوز هم به عنوان موضوع تحقیقات شخصیت قرار دارد. در مطالعات بعدی، پژوهشگران از طریق تحلیل عوامل شخصیت، به یافته‌هایی که هماهنگی قابل‌ملاحظه‌ای با هم داشتند، دست یافتند. تیم‌های مختلف محققان، و در رأس آنان، «مک‌کری» و «کاستا» با به کارگیری انواع بسیار متفاوت داده‌ها، به طور مکرر شواهدی در مورد پنج بعد اساسی شخصیت پیدا کردند. این پنج عامل اصلی در جدول ... فهرست شده‌اند.

## پنج عامل بزرگ شخصیت

عامل	ویژگی‌ها
روان‌رنجورخویی	نگران در مقابل آرام نامطمئن در مقابل مطمئن دل‌سوزی نسبت به خود در مقابل رضایت از خود
برون‌گرایی	اجتماعی در مقابل کمرو خوش‌گذران در مقابل خشک و جدی با محبت در مقابل تودار
گشودگی	دارای تخیل قوی در مقابل واقع‌بین ترجیح تنوع در مقابل ترجیح روال یکنواخت مستقل در مقابل موافق
موافق بودن	دل‌رحم در مقابل بی‌رحم خوش‌بین در مقابل بدبین سودمند در مقابل فاقد روحیه همکاری
باوجدان بودن	منظم در مقابل نامنظم بادقت در مقابل بی‌دقت خویش‌دار در مقابل بی‌اراده

پنج عاملی که در این جدول توصیف شده‌اند، در مطالعات بسیار توسط پژوهشگران مختلف آشکار شده‌اند و اکنون به آن‌ها تحت عنوان پنج عامل بزرگ اشاره می‌کنند. خاطرنشان می‌شود که این محققان کار خود را با یک نظریه خاص درباره تعداد، عنوان، و ویژگی‌های این عوامل، شروع نکردند. بلکه، آن‌ها بر مبنای روش تحلیل عوامل (نوع تحلیل عوامل اکتشافی) به داده‌ها اجازه دادند که خود سخن بگویند. با وجود آن‌که پژوهشگران مختلف، گاه اسامی گوناگونی در مورد این پنج عامل به کار می‌بردند، مشهورترین اصطلاحاتی که به کار برده شدند، عبارت‌اند از: روان‌رنجورخویی، برون‌گرایی، گشودگی، موافق بودن، و باوجدان بودن

بعد «روان رنجور خویی» افراد را مطابق با ثبات هیجانی و سازگاری شخصی‌شان در امتداد یک پیوستار قرار می‌دهد. افرادی که مکرراً آشفتگی هیجانی و نوسانات در هیجان را تجربه می‌کنند نمره بالایی در شاخص‌های روان رنجور خویی می‌گیرند. این افراد در مقایسه با کسانی که نمره پایینی در روان رنجور خویی می‌گیرند در مواجهه با عوامل تنیدگی‌زا بیشتر آشفته می‌شوند. هر چند که انواع مختلفی از هیجانات منفی وجود دارد ناراحتی، خشم، اضطراب، گناه که می‌توانند علل متفاوتی داشته باشند و مستلزم برخوردهای متفاوتی هستند، پژوهش‌ها به طور هماهنگ نشان می‌دهند که افراد مستعد یک نوع حالت هیجانی منفی، غالباً بقیه را هم تجربه می‌کنند. افرادی که در روان رنجور خویی نمره پایینی می‌گیرند افرادی آرام، سازگار، و غیرمستعد نسبت به واکنش‌های هیجانی شدید می‌باشند.

بعد شخصیتی دوم، «برون‌گرایی»، بالاترین درجه برون‌گرایی را در یک سر پیوستار و بالاترین درجه درون‌گرایی را در سر دیگر پیوستار قرار می‌دهد. برون‌گرایان افراد بسیار اجتماعی هستند که همچنین پرانرژی، خوش‌بین، مهربان، و دارای اعتماد به نفس می‌باشند. درون‌گرایان نوعاً این ویژگی‌ها را ابراز نمی‌کنند و شاید غلط نباشد که بگوییم آن‌ها غیر اجتماعی و بدون انرژی می‌باشند. با این حال، همان‌طور که یک تیم از پژوهشگران اظهار داشتند، «درون‌گرایان، تودار هستند و نه نامهربان؛ مستقل هستند و نه پیرو؛ و گام‌های منظم بر می‌دارند نه آن‌که تنبل باشند». مطالعات نشان داده‌اند که برون‌گرایان در مقایسه با درون‌گرایان، دوستان بیشتری دارند و زمان بیشتری را در موقعیت‌های اجتماعی صرف می‌کنند.

بعد «گشودگی» به گشوده بودن نسبت به تجربه و نه گشوده بودن در یک حس بین‌شخصی اشاره دارد. ویژگی‌هایی که این بعد را می‌سازند شامل تخیل فعال، میل به پرداختن به ایده‌های جدید، تفکر واگرا، و کنجکاوی عقلانی می‌باشند. افرادی که در گشودگی نمره بالا می‌گیرند متفکرانی نامتعارف و مستقل هستند. افرادی که در این صفت نمره پایینی می‌گیرند امور آشنا را بر جست‌وجوی امور جدید ترجیح می‌دهند. بدین ترتیب، تعجب‌انگیز نیست که دانشمندان مبتکر و هنرمندان خلاق، از لحاظ این عامل در سطح بالایی قرار دارند.

افرادی که در سطح بالایی از عامل موافق بودن قرار دارند، انسان‌هایی حاضر به خدمت، خوش‌بین، و دلسوز می‌باشند. افرادی که در طرف مقابل قرار دارند، ستیزه‌جو و شکاک هستند. افراد موافق، همکاری را بر رقابت ترجیح می‌دهند. در مقابل، افرادی که از لحاظ موافق بودن در سطح پایینی قرار دارند جنگ و ستیزه برای علایق و باورهایشان را دوست دارند. پژوهشگران دریافته‌اند که افرادی که در سطح بالایی از موافق بودن هستند در مقایسه با افراد طرف مقابل، تعامل اجتماعی خوشایند بیشتری و مبادلات دعوایی کمتری دارند. آن‌ها همچنین بیشتر متمایل به کمک به نیازمندان می‌باشند.

بعد «باوجدان بودن»، به چگونگی کنترل‌شدن و خودمنظم‌بودن ما اشاره دارد. افرادی که در این بعد در سطح بالایی قرار دارند، منظم، با برنامه، و قاطع هستند. افرادی که در سر دیگر پیوستار قرار دارند افرادی هستند بی‌دقت، به

آسانی از انجام وظایف پریشان می‌شوند، و غیر قابل اعتماد می‌باشند. پژوهشگران دریافته‌اند کسانی که در رگه باوجدان بودن در سطح بالایی قرار دارند، نوعاً بیشتر از کسانی که در این صفت نمره پایینی کسب می‌کنند، عمر می‌کنند.

## چکیده

۱. کتل از نظریه پردازانی است که روش «تحلیل عوامل» را جهت استخراج عوامل شخصیت به کار برد. او همانند آلپورت، زیربنای شخصیت، را صفات می‌دانست و صفت را «یک ساخت ذهنی و یک استنتاج» در نظر می‌گرفت که با روش تحلیل عوامل رفتار، به دست آمده و هماهنگی و پایداری آن رفتار را تبیین می‌کند. به عقیده او، با داشتن دانش جامع درباره صفات یک شخص، می‌توان نمایی از شخصیت او را ترسیم نمود و رفتار او را در یک موقعیت معین پیش‌بینی کرد.

۲. کتل، صفات را به دو دسته: صفات سطحی و عمقی تقسیم می‌کرد و دست دوم را عامل زیربنایی می‌دانست که مسئول همبستگی بین صفات سطحی می‌دانست.

۳. از نگاه دیگر، کتل صفات را سه نوع می‌دانست: صفات انگیزشی (پویشی)، صفات خلق و خو، و صفات توانشی است. صفات انگیزشی (پویشی) به این اشاره دارند که چرا یک نفر عملی را انجام می‌دهد، و به تعبیر دیگر، چه چیزی افراد را به سوی انجام یک عمل سوق می‌دهد؟ صفات خلق و خو مربوط می‌شوند به این‌که یک فرد چگونه رفتار می‌کند؛ و صفات توانشی به این می‌پردازند که تا چه اندازه‌ای یا با چه سرعتی یک نفر می‌تواند کاری را انجام دهد.

۴. آلپورت، صفات انگیزشی در سه دسته طبقه‌بندی می‌کرد: ارگ‌ها، انگیزه‌های اکتسابی، نگرش‌ها. این سه با یکدیگر رابطه دارند. کتل به رابطه بین یک نگرش، انگیزه‌های اکتسابی، و ارگ تحت عنوان یک زنجیره تابعیت اشاره می‌کند.

۵. از دیدگاه کتل، صفات توانشی و خلق و خو، ساختار شخصیت را تشکیل می‌دهند. کتل با تحلیل عوامل فهرست ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تایی صفات آلپورت، شانزده عامل شخصیت به دست آورد و برای سنجش شخصیت، به تدوین پرسش‌نامه شخصیت پرداخت.

۶. تحلیل عوامل مضاعف صفات زیربنایی یا همان عوامل شانزده‌گانه شخصیت، انسان را به چیزی می‌رساند که کتل به آن عوامل مرتبه دوم می‌گوید. در میان این عوامل مرتبه دوم، دو عامل مهم‌تر از بقیه هستند: رون‌گرایی/برون‌گرایی و اضطراب.



۷. روش تحلیل عوامل شخصیت، توسط محققان بسیاری ادامه یافت. تیم‌های مختلف محققان، و در رأس آنان، «مکری» و «کاستا» با به کارگیری انواع بسیار متفاوت داده‌ها، به طور مکرر شواهدی در مورد پنج بعد اساسی شخصیت پیدا کردند: روان‌رنجورخویی، برون‌گرایی، گشودگی، موافق بودن، باوجدان بودن.

## درس هفتم

### نظریه‌های سرشتی

روان‌شناسی سرشتی، مشخص کردن فرآیندهای زیست‌شناختی زیربنایی درون فرد را که در تبیین رفتار آدمی از اهمیت برخوردارند، مد نظر قرار داده است. در این شاخه از روان‌شناسی شخصیت، شناسایی مناسبات بین جنبه‌های بدنی و ابعاد روان‌شناختی شخصیت از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد که علاوه بر آن، امکان جداسازی عوامل فطری و ویژگی‌های شخصیتی از تأثیرات ناشی از محیط را فراهم می‌سازد. از گذشته‌های دور تا امروز، نظریه‌های سرشتی به دنبال کشف ارتباط جنبه‌های بدنی و ویژگی‌های شخصیتی افراد بوده‌اند. در گذشته غالباً بر شکل و قیافه جسمی افراد توجه می‌کردند اما امروزه با پیشرفت‌های حاصل شده در شناخت هورمون‌ها و سلول‌های عصبی، راه برای شناخت ارتباط آن‌ها با ابعاد روان‌شناختی شخصیت، گسترده‌تر شده است. در این درس، پس از بیان تاریخچه‌ای کوتاه از نظریه‌های سرشتی کهن، به بیان برخی از مهم‌ترین نظریه‌های سرشتی مطرح از قرن ۱۸ تا دوران معاصر می‌پردازیم.

### قسمت اول: تاریخچه نظریه‌های سرشتی

تلاش برای مرتبط ساختن شخصیت فرد با فرآیندهای زیست‌شناختی گوناگون، از تاریخچه‌ای طولانی و پویا برخوردار می‌باشد، و تا یونان قدیم و حتی قبل‌تر از آن قابل ردیابی است. به عنوان مثال، بقراط، طبیب بزرگ یونان و پدر علم پزشکی، و پنج قرن بعد جالینوس، طبیب رومی، در میان اولین کسانی بودند که وجود مبنای زیست‌شناختی برای شخصیت را به عنوان یک امر مسلم پذیرفتند.

به عقیده بقراط و جالینوس، مزاج‌های مختلف (سنخ‌های شخصیتی) با چهار مایع بدن، به نام خلط، رابطه دارند. چهار خلط پایه عبارت‌اند از: خون، صفرا سیاه، صفرا زرد، و بلغم. خلط، یک مایع بدنی است که صفت خاصی را ایجاد می‌کرد. جالینوس، چهار خلط مورد نظر را با چهار فصل سال ترکیب نمود. به عنوان مثال، خون با فصل بهار، فصلی که به تصور جالینوس متعادل است نه خیلی داغ است و نه خیلی سرد، نه خیلی مرطوب است و نه خیلی خشک ترکیب می‌شود.

جالینوس سرانجام دیدگاه‌های خود دربارهٔ اخلاط را در نظریه نهایی مزاج‌های چهارگانه (سبک‌های شخصیت)، دموی، سوداوی، صفراوی، و بلغمی، صورت‌بندی نمود. بسته به اندازه‌های خاک، باد، آتش، و آب که مادر طبیعت به عنوان سهم هر کس، به افراد اختصاص داده است، آنان از یکی از مزاج‌های دموی، سوداوی، صفراوی، یا بلغمی برخوردار خواهند بود. تحول، تأثیر چندانی در تعیین مزاج اشخاص ندارد. یونانیان قدیم با این مسئله که یک دانه بلوط چگونه به درخت بلوط تبدیل می‌شود، یا یک کودک به یک بزرگسال تبدیل می‌شود، کاری نداشتند. آنان همچنین به دلایل انگیزشی رفتار نمی‌پرداختند. همه این امور از طریق سرشت توجیه می‌گردید.

در ریخت‌شناسی نهایی جالینوس، دموی‌ها افرادی جسور، با اعتماد به نفس، سالم و قوی توصیف شده‌اند؛ سوداوی‌ها افرادی افسرده، مضطرب، بدبین، و نگران هستند؛ صفراوی‌ها، بی‌قرار و تحریک‌پذیر قلمداد می‌گردند؛ و بلغمی‌ها انسان‌هایی منزوی، بی‌احساس، و سرد در نظر گرفته می‌شوند. از آنجا که خاک، سرچشمه صفرای سیاه است، غالب بودن آن، به شخصیت سودایی منتهی می‌شود؛ و از آنجا که باد، آتش و آب به طرز مشابه، به دیگر ریخت‌های شخصیتی می‌انجامند، می‌توان گفت شخصیت ارتباط تنگاتنگی با کیهان دارد و مستقیماً از عناصر اصلی جهان نشأت می‌گیرد. جدول... نمای تقریباً کاملی از ریخت‌شناسی بقراط و جالینوس ارائه می‌دهد.

جدول ... نظریهٔ سرشتی بقراط و جالینوس دربارهٔ شخصیت

چهار عنصر	خاک	باد	آتش	آب
چهار ویژگی	سرد	خشک	گرم	مرطوب
چهار خلط	سودای سیاه	سودای زرد	خون	بلغم
چهار سبک‌های شخصیت	سوداوی	صفراوی	دموی	بلغمی
	افسرده	تحریک‌پذیر	جسور	منزوی
	بدبین	بی‌قرار	با اعتماد به نفس	بی‌احساس
	نگران	تند و عصبی	سالم و قوی	سرد

طبقه‌بندی بقراط و جالینوس امروزه از ارزش علمی برخوردار نیست و نمی‌تواند شخصیت افراد را در حد قابل قبول تبیین کند. با وجود این، برخی تکنیک‌های درمانی برخاسته از آن (مانند حجامت) هنوز هم کاربرد دارد.

پس از بیان این پیشینه، در ادامه به بیان مهم‌ترین دیدگاه‌های ریخت‌شناختی از اواخر قرن هجدهم تا دوران معاصر خواهیم پرداخت.

قیافه‌شناسی، عبارت از کشف شخصیت، هوش، و توانایی‌های یک شخص بر اساس ویژگی‌های صورت می‌باشد. این رویکرد که در قرن ۱۸ توسط یوهان لاواتر (۱۸۰۱ - ۱۷۴۱) بنیان گذاشته شد، بر چشم‌ها، بینی، چانه، و پیشانی به عنوان نشان‌دهندگان اصلی شخصیت، تأکید می‌کرد. در قرن نوزده میلادی، جرم‌شناس ایتالیایی، سزار لومبروسو (۱۹۰۹ - ۱۸۳۶) اظهار داشت که بین مشخصات صورت و رفتار مجرمانه رابطه وجود دارد. از آنجا که لومبروسو معتقد بود مجرمان از سطح تحول تکاملی پایین‌تری نسبت به دیگران برخوردارند، او این فرض را مطرح کرد که این افراد، ویژگی‌های این سطح از تحول، شامل دهان چهارگوش و پیشانی برآمده را دارند.

قیافه‌شناسی هر چند امروزه چندان جدی گرفته نمی‌شود، با این حال، این موضوع می‌تواند از دیدگاه تکاملی معاصر به شخصیت مورد توجه قرار گیرد. به عنوان مثال، ارتباط بین ساختار چهره و کمرویی مورد شناسایی قرار گرفته است. کودکان کمرو صوری بلندتر و باریک‌تر از کودکان دیگر دارند.

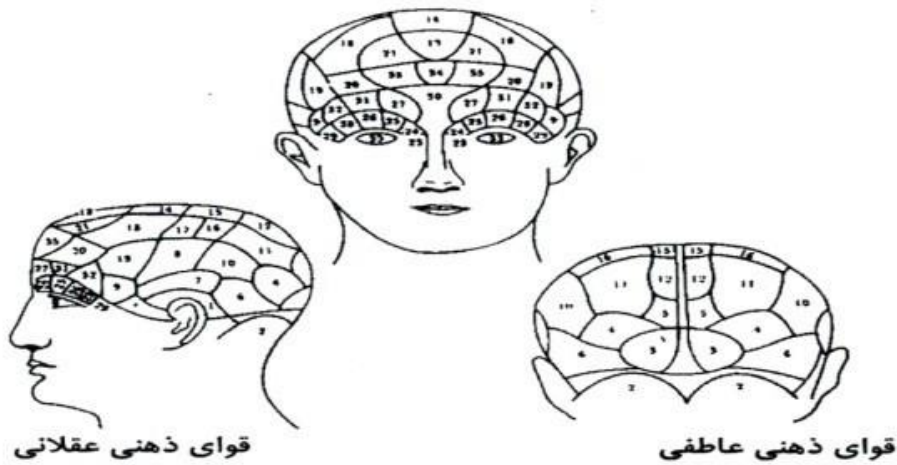
#### جمجمه‌شناسی روانی

در اواخر قرن ۱۸ میلادی، کالبدشناس آلمانی، فرانز ژوزف گال (۱۸۲۸ - ۱۷۵۸) و دانشجوی او یوهان کاسپار اسپورزهایم (۱۸۳۲ - ۱۷۷۶) «جمجمه‌شناسی روانی» را ابداع کردند. مطابق این رویکرد، جمجمه‌شناسان تصور می‌کردند که مغز عضو مخصوص ذهن است و استعدادها و توانمندی‌های ذهن در مناطق مختلف مغز قرار گرفته‌اند (برخلاف دیدگاه پیشین که می‌گفت مغز به صورت یکپارچه عمل می‌کند). این توانمندی‌ها در افراد به میزان‌های متفاوت رشد می‌کنند و ناهمواری‌هایی را بر روی جمجمه ایجاد می‌نمایند. هر قدر یک منطقه بیشتر رشد کرده باشد استعداد مربوط به آن نیز رشدیافته‌تر خواهد بود.

جمجمه‌شناسی روانی به دلیل آن‌که امیدهایی را برای بررسی عینی و ماده‌گرایانه ذهن ایجاد کرد، از محبوبیت زیادی برخوردار گردید. به گفته باکان «موضوع اصلی که در تمام نوشته‌های جمجمه‌شناسی روانی جریان دارد این است که خود انسان را می‌توان به صورت عملی بررسی کرد و مخصوصاً، پدیده‌های ذهن را می‌توان به صورت عینی، بر حسب علت‌های طبیعی، بررسی و توجیه نمود».

جمجمه‌شناسان روانی، در صدد شناسایی و معرفی قوای ذهن برآمدند. تعداد قوای ذهنی پیشنهاد شده از ۲۷ قوه (به پیشنهاد گال) تا ۴۳ قوه که جمجمه‌شناسان روانی بعدی ارائه دادند، گسترش داشت. تصویر ... نمودار پیشنهادی اسپورزهایم را نشان می‌دهد.

تصویر ...، نمودار پیشنهادی اسپورزهایم



تأملی	ادراکی	احساسات	گرایش‌ها
۳۴. مقایسه	۲۲. فردیت	۱۰. محتاط بودن	۹. میل به زیستن
۳۵. علیت	۲۳. شکل و ترکیب	۱۱. جلب تحسین	* قوه تغذیه
	۲۴. اندازه	۱۲. عزت نفس	۱. ویرانگری
	۲۵. وزن و مقاومت	۱۳. خیرخواهی	۲. خاطرخواهی
	۲۶. رنگ آمیزی	۱۴. حرمت	۳. عشق به اولاد
	۲۷. موقعیت	۱۵. قاطعیت	۴. چسبندگی
	۲۸. نظم	۱۶. وظیفه‌شناسی	۵. میل به سکونت داشتن
	۲۹. محاسبه	۱۷. امید	۶. مبارزه طلبی
	۳۰. پیشامد	۱۸. شگفت‌انگیزی	۷. رازپوشی
	۳۱. زمان	۱۹. اندیشه‌گرایی	۸. مال‌اندوزی
	۳۲. لحن	۲۰. شادی و نشاط	۹. گرایش به سازندگی
	۳۳. زبان	۲۱. تقلید	

انضباط صوری. برخی مجسمه‌شناسان روانی ادعا کردند که قوای ذهنی را می‌توان از طریق تمرین، مانند عضلات، نیرومندتر نمود. برخی از مربیان این دیدگاه را پذیرفتند و رویکرد «ماهیچه ذهنی» را در آموزش اختیار کردند. از نظر آن‌ها، تحصیلات به معنی نیرومند کردن قوای ذهنی از طریق تمرین کردن صفات مرتبط با آن‌ها بود. به عنوان مثال، فرد می‌تواند با مطالعه کردن ریاضیات، توانایی استدلال خود را بهبود بخشد. اعتقاد به این‌که تجربیات آموزشی را می‌توان طوری ترتیب داد که قوای ذهنی خاصی را نیرومند کنند، انضباط صوری نامیده شد. این دیدگاه هر چند توسط ادوارد ثرندایک رد شد، اما هنوز هم از طرف‌دارانی در میان صاحب‌نظران برخوردار است.

هر چند که می‌توان گفت تقریباً همه ادعاهای مجسمه‌شناسی روانی نادرست بود، با این حال، این رویکرد با رسمیت بخشیدن به مطالعه تفاوت‌های فردی در زمینه کارکردهای فیزیولوژیکی، نقش مهمی در تاریخ مطالعات شخصیت ایفا نمود.

#### قسمت دوم: ریخت‌شناسی کرچمر

یکی از قدیمی‌ترین باورها این است که تفاوت‌های شخصیتی از ساخت بدن افراد ناشی می‌شود. از این‌رو سنخ‌شناسی‌های مبتنی بر ساخت بدن از زمان یونانیان نخستین مطرح بوده است. در سال ۱۹۲۱، روان‌پزشک

آلمانی، ارنست کرچمر نظریه‌های ارائه داد که ساخت بدن را با بیماری روانی ربط می‌داد. این کار، به عنوان آغاز روان‌شناسی سرشتی نوین شناخته شد. کرچمر کار خود را از تمایز بالینی بین «اسکیزوفرنیا» (روان‌گسیختگی) و «پسیکوز ادواری» (روان‌گسستگی آشفتگی افسردگی) آغاز کرد. وی به این واقعیت دست یافت که یک هم‌بستگی واضح بین این دو نوع پسیکوز (روان‌گسستگی) و ساخت بدن افراد مبتلا وجود دارد. کرچمر سه ساخت بدنی عمده را مورد شناسایی قرار داد:

۱. ساخت بدنی تنه‌کشیده: ریختی که از پهنا کم رشد یافته، اما از لحاظ طول بهنجار است؛ یعنی بدن‌هایی که بیشتر لاغر و باریک‌اند.

۲. ساخت بدنی تنه‌گسترده: ریختی که با یک هیكل متوسط، انبوه، و مترکم، با صورتی نرم و پهن که بر گردنی حجیم قرار دارد... با شکمی نسبتاً چاق، که قفسه صدري برجسته‌ای از آن برآمده، و با پایین‌تنه‌ای که متدرجاً از بالا به پایین باریک می‌نماید، مشخص می‌گردد.

۳. ساخت بدنی چهارشانه: این ریخت با استخوان‌های محکم، عضلاتی نیرومند و قوی، سینه‌ای پهن، قامتی بلند و اندامی ورزیده مشخص می‌شود.

یک سنخ چهارم، بی‌قواره، نیز مورد شناسایی قرار گرفت، که شامل افراد نادری می‌شد که ساخت‌های بدنی منسجم و مشخصی ندارند.

کرچمر سپس شواهدی برای حدس‌های خود پیدا کرد. او بیماران روان‌پزشکی را از طریق ساخت بدنشان و نیز توسط تشخیص‌هایی که در مورد آن‌ها گذاشته شده بود، طبقه‌بندی نمود، و متوجه شد که بیماران روان‌گسیخته با ساخت بدنی تنه‌کشیده تطبیق می‌کنند، در حالی که بیماران مبتلا به آشفتگی افسردگی بیشتر در افراد با ساخت بدنی تنه‌گسترده (و تا حدودی در افراد با ساخت بدنی چهارشانه) یافت می‌شوند.

چنان که پیداست، این یافته‌ها به موارد مرضی نسبتاً کمیاب مربوط می‌باشند و قابل تطبیق بر همه افراد نیستند. با این حال از نظر کرچمر، تفاوت انسان‌های دچار روان‌گسستگی و افراد بهنجار، کمی می‌دانست نه کیفی؛ از این رو وی با گسترش دادن حوزه بررسی‌های خود، به توصیف دو ریخت شخصیتی پرداخته است: ادواری‌خویی و اسکیزوئیدخویی، که در شدیدترین حالت می‌توان آن‌ها را در شکل بیماران مبتلا به پسیکوز آشفتگی افسردگی و اسکیزوفرنیا (روان‌گسیختگی) مشاهده نمود. این ریخت‌ها، دارای گونه‌های متعددی هستند که مشخص‌ترین آن‌ها بدین شرح‌اند: در بین افراد ادواری‌خو می‌توان «پرگوهای خوشحال»، «طنزی‌های آرام»، «احساسی‌های آرام»، «لذت‌جوهای رفاه‌طلب»، و «عمل‌گرایان فعال» را نام برد؛ و در بین اسکیزوئیدخوها می‌توان «دارندگان روحیه ظریف و مشخص»، «آرمانی‌نگرهای رؤیاپرداز»، «سلطه‌جویان سردب‌خورد و خودخواه»، و بالاخره «افراد خشک»، و «افراد راکد»، را مشاهده کرد.

در ایالات متحده آمریکا، شلدون (۱۹۷۷-۱۸۹۸) از سال ۱۹۲۷ میلادی به پژوهش درباره مؤلفه‌های اساسی که در سطوح مختلف شخصیت شرکت دارند، پرداخته است. او برخلاف کرچمر از پذیرش ریختی که از مجموعه مشخصی از صفات بدنی یا روان‌شناختی تعیین شده باشد، امتناع ورزید و به جای آن، ابعادی را مشخص کرد که برحسب آن‌ها می‌توان جایگاه افراد را مشخص نمود. از نظر شلدون، ساخت بدنی با سه مؤلفه تعیین شده است:

۱. درون‌شکل‌گیری (اندومورفی)، که با امعاء و احشاء انبوه و ساخت بدنی ضعیف مشخص می‌شود.

۲. میان‌شکل‌گیری (مزومورفی)، که با غلبه ساخت‌های بدنی و رشد قابل توجه استخوان‌ها و عضلات شناخته می‌شود.

۳. برون‌شکل‌گیری (اکتومورفی)، که با نازکی و کشیدگی، مسطح بودن سینه، و ظرافت تمام بدن مشخص می‌شود.

با اندازه‌گیری ۱۷ قطر بدن می‌توان «بدن‌ریخت» یک شخص را از طریق سه عدد که از ۱ تا ۷ درجه‌بندی شده‌اند و جای شخص را در یک مقیاس ۷ درجه‌ای در هر سه مؤلفه نشان می‌دهند، تعیین کرد. مثلاً فردی که برای وی اعداد ۷ و ۲ و ۱ به دست آمده‌اند از نظر درون‌شکل‌گیری در درجه ۱، از نظر میان‌شکل‌گیری در درجه ۲، و از نظر برون‌شکل‌گیری در درجه ۷ قرار دارد، و بدین ترتیب، ریخت بدنی غالب این فرد، برون‌شکل‌گیری (اکتومورفی) است.

#### ساختار شخصیت

از سوی دیگر، شلدون درصدد طبقه‌بندی افراد از جهت ویژگی‌های روانی و تعیین شکل روانی آنان برآمد. او پس از مطالعات و بررسی‌های متعدد و بر مبنای محاسبه هم‌بستگی بین ۶۵۰ صفت، سه ریخت شخصیت (یا مزاج بنا بر اصطلاح خود وی) تشخیص داد: ریخت احشایی (ویسروتونیا)، ریخت بدنی (سوماتوتونیا)، و ریخت مغزی (سربروتونیا). هر یک از این سه ریخت، با بیست صفت مشخص می‌شوند و بر روی هم، مقیاس مزاج‌ها را تشکیل می‌دهند. برای آن‌که شخص به یکی از این سه ریخت شخصیت تعلق داشته باشد، لازم نیست که هر بیست صفت مربوط به آن ریخت را دارا باشد، بلکه داشتن لااقل ده صفت خاص (که در جدول ... با علامت × مشخص شده‌اند)، کافی خواهد بود.

جدول ... مقیاس مزاج‌ها در نظریه شلدون

	ریخت احشایی (ویسروتونیا)	ریخت بدنی (سوماتوتونیا)	ریخت مغزی (سربروتونیا)
۱	× آرامش در وضع بدن و حرکت	× استحکام و قاطعیت در وضع بدن و حرکت	× به خود پیچیدگی و محدودیت در وضع بدن و حرکت
۲	× علاقه شدید به راحتی بدن	× علاقه شدید به ماجراجویی بدنی	× ایجاد واکنش فیزیولوژیک مفرط
۳	× کندی واکنش‌ها	× قوت و قدرت واکنش‌ها	× سرعت مفرط واکنش‌ها
۴	× علاقه شدید به خوردن	× علاقه شدید به فعالیت	× علاقه شدید به خلوت‌گزینی
۵	× گرایش اجتماعی در خوردن و خوراک	× علاقه شدید به استیلا، میل به قدرت	× تنش ذهنی مفرط، دقت بیش از حد، اضطراب
۶	× لذت بردن از هضم غذا	× علاقه شدید به خطرکردن و اقبال به شانس	× رازداری در احساس و مهارکردن هیجان‌ها
۷	× علاقه زیاد به تشریفات و آداب	× رفتارهای بی‌باکانه	× حرکات مضطربانه چشم‌ها و صورت
۸	× جامعه‌خواهی	× جرأت بدنی در مبارزه	× جامعه‌هراسی
۹	× ابراز ادب و احترام بدون تمایز	× سیتزه‌گری رقابت‌جویانه	× اجتناب از تماس اجتماعی
۱۰	× علاقه شدید به محبت و موافقت دیگران	× اظهار بی‌عاطفگی روانی	× مقاومت در برابر عادات و حرکات خودبه‌خودی ضعیف
۱۱	× گرایش به سوی دیگران	× محیط بسته‌هراسی	× هراس از مکان‌های باز
۱۲	× یکنواختی هیجانی	× فقدان ترحم و دل‌نازکی	× غیر قابل پیش‌بینی بودن نگرش
۱۳	× تسامح	× صدای مهارنشده	× محدودکردن صدا، ترس از ایجاد سروصدا
۱۴	× رضایت خاطر توأم با آرامش	× بی‌تفاوتی راسخ نسبت به درد	× حساسیت مفرط نسبت به درد
۱۵	× خواب عمیق	× میل به سر و صدا کردن	× ناکافی بودن خواب، خستگی مزمن
۱۶	× شخصیت غیرمتعادل و ناپخته	× پختگی بیش از حد ظاهر	× سرزنده بودن نوجوانانه در اطوار و ظاهر
۱۷	× ارتباط احساسی راحت و آسان، ویسروتونیایی	× شکاف ذهنی افقی، برون‌گرایی سوماتوتونیایی	× شکاف ذهنی عمودی، درون‌گرایی

۱۸	آرمیدگی و جامعه‌خواهی تحت سرکشی و پرخاشگری تحت مقاومت نسبت به الکل و سایر مواد کندساز	تأثیر الکل	تأثیر الکل
۱۹	نیاز به دیگری به هنگام نیاز به عمل به هنگام نیاز به انزوا به هنگام پریشانی	پریشانی	پریشانی
۲۰	توجه به سوی کودکی و روابط توجه به سوی اهداف و توجه به سوی ادوار بعدی زندگی	فعالیت‌های دوره جوانی	خانوادگی

### رابطه ساخت بدن و شخصیت

شلدون در پایان به دنبال این نتیجه‌گیری است که میان ساخت بدن و شخصیت آدمی مطابقت وجود دارد. او با بررسی دقیق ۲۰۰ دانشجو به مدت پنج سال، و مشخص کردن ریخت بدنی و روانی آنان، و از طریق محاسبه آماری، درجه همبستگی این دو متغیر را مشخص نمود. نتیجه نهایی آن بود که:

درون‌شکل‌گیری با ریخت احشایی، میان‌شکل‌گیری با ریخت بدنی، و برون‌شکل‌گیری با ریخت مغزی همبستگی مثبت بالا دارند و همبستگی‌های دیگر، همه منفی هستند. جدول شماره... نتایج به دست آمده را نشان می‌دهد.

### جدول ... رابطه بین عناصر بدنی و عناصر مزاج

ریخت مزاج	ریخت احشایی	ریخت بدنی	ریخت مغزی
ریخت بدنی	(ویسروتونیا)	(سوماتوتونیا)	(سربروتونیا)
درون‌شکل‌گیری	+۰/۷۹	۰/۲۹	۰/۳۲
(اندومورفی)			
میان‌شکل‌گیری	۰/۲۳	+۰/۸۲	۰/۵۸
(مزومورفی)			
برون‌شکل‌گیری	۰/۴۰	۰/۵۳	+۰/۸۳
(اکتومورفی)			

قسمت چهارم: نظریه‌های سرشتی معاصر درباره شخصیت



از نیمه دوم قرن بیستم به بعد نیز نظریات سرشتی گوناگونی پا به عرصه وجود گذاشتند و در صدد تبیین شخصیت و ویژگی‌های آن بر اساس خصوصیات ذاتی و سرشتی برآمدند. در این میان برخی از اهمیت بیشتری برخوردارند که در ادامه به معرفی مختصر آن‌ها می‌پردازیم.

### نظریهٔ باس و پلامین دربارهٔ مزاج‌ها

به عقیده برخی از نظریه‌پردازان، ما آدمیان، با آمادگی‌های گسترده برای سنخ‌های خاصی از رفتارها به دنیا می‌آییم. روان‌شناسان به این آمادگی‌های عمومی رفتاری، مزاج می‌گویند.

هر چند که محققان بر این نکته توافق دارند که مزاج‌ها الگوهای عمومی رفتاری هستند که غالباً در نوزادان قابل مشاهده‌اند، اما در نحوه طبقه‌بندی انواع مختلف مزاج‌هایی که مشاهده می‌کنند، با هم توافق ندارند. در واقع، پژوهشگران غالباً در تعداد مزاج‌های اساسی با یکدیگر اختلاف دارند. در یک دیدگاه مشهور، آرنولد باس و رابرت پلامین سه مزاج را شناسایی کردند: تهییج‌پذیری، فعالیت، و اجتماعی بودن. «تهییج‌پذیری» به شدت واکنش‌های هیجانی اشاره دارد. کودکانی که دائماً گریه می‌کنند، به آسانی می‌ترسند، و غالباً خشم خود را ابراز می‌کنند، در این مزاج از سطح بالایی برخوردار می‌باشند. در نتیجه، این افراد به آسانی ناراحت می‌شوند و ممکن است زود عصبانی شوند. «فعالیت» به سطح عمومی انرژی شخص اشاره دارد. کودکانی که در این مزاج از سطح بالایی برخوردار هستند، زیاد حرکت می‌کنند، بازی‌هایی را ترجیح می‌دهند که مستلزم دویدن و پریدن باشند، و هنگامی که مجبور شوند مدتی را در جایی بنشینند، آرام و قرار ندارند و مرتب وول می‌خورند. بزرگسالانی که از سطح بالایی در این بعد برخوردار هستند، همواره در جنب و جوش هستند و فعالیت‌های پرانرژی مانند ورزش را در اوقات فراغت ترجیح می‌دهند. «اجتماعی بودن» با گرایش به ارتباط و تعامل با دیگران رابطه دارد. کودکان اجتماعی به دنبال کودکان دیگر می‌گردند تا با آن‌ها بازی کنند. بزرگسالانی که از سطح بالایی از این مزاج برخوردار هستند، دوستان زیادی دارند و از حضور در اجتماعات لذت می‌برند.

### نظریهٔ توماس، چس و بیرچ

توماس، چس و بیرچ که به دنبال اثبات خاستگاه بدنی برای مزاج بودند، ابعاد نه‌گانه زیر را دربارهٔ مزاج مطرح کردند: (۱) سطح فعالیت؛ (۲) شدت واکنش به محرک‌ها؛ (۳) آستانه حسی پاسخ به محرک‌ها؛ (۴) نزدیک شدن به غریبه‌ها یا کنارگرفتن از آنان؛ (۵) انطباق‌پذیری با موقعیت‌های تازه؛ (۶) موزون یا منظم بودن کارکردهای زیست‌شناختی (مثل خواب)؛ (۷) کیفیت خلق؛ (۸) حواس‌پرتی؛ و (۹) فراخنا و استمرار توجه. همان طور که پیداست، برخی از این طبقات به شدت با هم در ارتباطند و، در واقع، با هم همپوشی دارند. به عنوان مثال، طبقه‌های ۲ و ۳ و نیز طبقه‌های ۸ و ۹ را می‌توان در یک طبقه ادغام نمود. تحقیقات بعدی، تعداد ابعاد را به ۷ یا حتی ۵ بُعد کاهش داد.

برخی دیگر از نظریه‌پردازان سرشتی نوین بر فعالیت مغز (مانند تحریک لایه بیرونی، بازداری، فعال‌سازی و امثال آن) به عنوان زیربنای صفات شخصیت تأکید می‌کنند. این نظریه‌پردازان همچنین برخلاف پیشینیان یونان باستانشان، که شخصیت را در چهارچوب سرشتی خشک تبیین می‌کردند، بیش از سرشت، بر کارکردها تأکید می‌کنند. بنابراین، دیگر گفتن این‌که افسردگی در ذات صفرای سیاه قرار دارد، کفایت نمی‌کند. در میان نظریه‌های مطرح در این رویکرد، دیدگاه‌های زوکرمن و کلانینگر از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند.

### احساس‌جویی زوکرمن

در خلال دهه ۱۹۶۰، زوکرمن و همکاران او، مجموعه‌ای از آزمایش‌های محرومیت حسی را به اجرا درآوردند که در آن، شرکت‌کنندگان، در یک اتاق تاریک و ضدصدا، از دیگران جدا شده بودند. زوکرمن و همکارانش مشاهده کردند که برخی از این افراد، انزوای حسی را به غایت آزاردهنده یافتند و غالباً خیلی زود، از آزمایش دست برداشتند؛ از این‌رو زوکرمن مقیاس احساس‌جویی را تدوین کرد تا میزان احساس‌جویی، هیجان، و ریسک‌پذیری افراد را اندازه‌گیری کند. او دریافت افرادی که نمره بالایی در این مقیاس به دست می‌آوردند انزوای حسی را بسیار ناخوشایند تجربه می‌کنند، در حالی که افرادی که نمره پایینی می‌گیرند، می‌توانند انزوای حسی را به مدت طولانی‌تری تحمل نمایند.

در سه دهه بعد، زوکرمن و دیگران، یافته‌های جالب متعددی را گزارش کردند: چتربازان سقوط آزاد در مقایسه با دیگران، نمرات بالاتری در احساس‌جویی به دست آوردند. پاسبان‌هایی که داوطلب انجام وظایف هیجان‌انگیز شده‌اند در مقایسه با پاسبان‌هایی که داوطلب آن نشده‌اند، نمرات بالاتری در احساس‌جویی کسب کرده‌اند. احساس‌جویان بالا همچنین داشتن الگوهای جنسی زیاد و تنوع بیشتر رفتار جنسی را گزارش کرده‌اند.

در سال‌های اخیر، زوکرمن، تحقیقات خود را بر نقش انتقال‌دهندگان عصبی مواد شیمیایی که انتقال‌تکانه عصبی از یک نورون به نورون دیگر را تسهیل می‌کنند متمرکز ساخته است.

پژوهشگران دیگر نیز بر نقش انتقال‌دهندگان عصبی در شکل‌دهی و هدایت شخصیت ما تأکید کرده‌اند. «گری» نظریه‌ای درباره شخصیت ارائه کرده است که بر نظام‌های فعالیت یا بازداری مبتنی می‌باشد، و کلانینگر بر مبنای سطوح سه انتقال‌دهنده عصبی (دوپامین، سروتونین، و نوراپی‌نفرین)، یک مدل سه‌بعدی درباره شخصیت تدوین نموده است.

مدل سه‌بعدی کلانینگر درباره شخصیت

به عقیده کلانینگر، افراد با سطح دوپامین پایین، تازگی و هیجان را جست‌وجو می‌کنند، افراد با سطح پایین سروتونین نسبت به تنبیه و درد حساس هستند، و اشخاص با سطح نوراپی‌نفرین پایین، با کار کردن در ساعت‌های طولانی جهت کسب تأیید دیگران، در جست‌وجوی پاداش بر می‌آیند.

بدین ترتیب بسیاری از صاحب‌نظران در صدد شناخت شخصیت در یک ناحیه فیزیولوژیکی هستند. به عقیده آن‌ها، انتقال‌دهندگان عصبی، علت جست‌وجوی هیجان، ابتلای به افسردگی، یا تجربه نوسانات خلقی می‌باشند.

این نوع تحقیقات فیزیولوژیکی در حال شتاب گرفتن است، و روان‌شناسان شخصیت، در این زمینه پژوهش می‌کنند که این فرآیندهای مولکولی چگونه به کلان‌رفتارها تبدیل می‌شوند. مثلاً، اگر فعالیت‌های مورد علاقه شما عبارت باشند از سقوط آزاد، یا قایق‌سواری در تندآب، به عقیده زوکرمن، سطح (MAO بازدارنده مونو آمین اکسیداز) در شما پایین است؛ گری بر این باور است که سیستم فعالیت رفتاری مغز شما بیش از حد درگیر است؛ در حالی که کلانینگر می‌گوید شما به دنبال تازگی و هیجان هستید تا سطوح پایین انتقال‌دهنده عصبی دوپامین را جبران نمایید.

## نگاه آخر

چنان‌که پیداست، با وجود تلاش‌های دامنه‌دار محققان، دیدگاه‌های سرشتی درباره شخصیت، در مراحل ابتدایی هستند و تا رسیدن به نتایج قابل اعتماد و چشم‌گیر، راهی طولانی در پیش است. دیدگاه‌های سرشتی هم‌اکنون هم در حد حدس هستند و ادعای قطعیت ندارند. نکته دیگر آن‌که این دیدگاه‌ها به هیچ وجه نظریات دیگر مربوط به شخصیت از قبیل دیدگاه‌های روان‌تحلیل‌گری، شناختی، و انسان‌گرا را از میدان به در نمی‌کنند و اصولاً چنین ادعایی هم ندارند. این دیدگاه‌ها می‌توانند ما را در شناخت شخصیت آدمی و چگونگی رشد و تحول آن، از زاویه زیست‌شناختی یاری کنند و دید ما را نسبت به مسائل آدمی و شخصیت او توسعه بخشند.

## چکیده

در این درس با مطالب ذیل آشنا شدیم:

۱. روان‌شناسی سرشتی، مشخص کردن فرآیندهای زیست‌شناختی زیربنایی درون فرد را که در تبیین رفتار آدمی از اهمیت برخوردارند، مد نظر قرار داده است.

۲. به عقیده بقراط و جالینوس، مزاج‌های مختلف (سنخ‌های شخصیتی) با چهار مایع بدن، به نام خلط، رابطه دارند. چهار خلط پایه عبارت‌اند از: خون، صفرای سیاه، صفرای زرد، و بلغم. جالینوس سرانجام دیدگاه‌های خود درباره اخلاط را در نظریه نهایی مزاج‌های چهارگانه (سبک‌های شخصیت)، دموی، سوداوی، صفراوی و بلغمی، صورت‌بندی نمود.

۳. قیافه‌شناسی، عبارت از کشف شخصیت، هوش، و توانایی‌های یک شخص بر اساس ویژگی‌های صورت است. این رویکرد که در قرن هجدهم توسط یوهان لاوتر بنیان گذاشته شد، بر چشم‌ها، بینی، چانه و پیشانی به عنوان نشان‌دهندگان اصلی شخصیت، تأکید می‌کرد.

۴. مطابق مجسمه‌شناسی روانی، تصور بر این بود که مغز عضو مخصوص ذهن است و استعدادها و توانمندی‌های ذهن در مناطق مختلف مغز قرار گرفته‌اند. این توانمندی‌ها در افراد به میزان‌های متفاوت رشد می‌کنند و ناهمواری‌هایی را بر روی مجسمه ایجاد می‌نمایند.

۵. روان‌پزشک آلمانی، ارنست کرچمر نظریه‌ای ارائه داد که ساخت بدن را با بیماری روانی ربط می‌داد. کرچمر سه ساخت بدنی عمده را مورد شناسایی قرار داد:

أ) ساخت بدنی تنه‌کشیده؛

ب) ساخت بدنی تنه‌گسترده؛

ج) ساخت بدنی چهارشانه. کرچمر سپس بیماران روان‌پزشکی را از طریق ساخت بدنشان و نیز توسط تشخیص‌هایی که در مورد آن‌ها گذاشته شده بود، طبقه‌بندی نمود.

۶. از سوی دیگر، شلدون، ابعادی را مشخص کرد که بر حسب آن‌ها می‌توان جایگاه افراد را مشخص نمود. از نظر شلدون، ساخت بدنی با سه مؤلفه تعیین شده است:

أ) درون‌شکل‌گیری (اندومورفی)؛

ب) میان‌شکل‌گیری (مزومورفی)؛

ج) برون‌شکل‌گیری (اکتومورفی). شلدون سپس سه ریخت شخصیت تشخیص داد: ریخت احشایی (ویسروتونیا)، ریخت بدنی (سوماتوتونیا)، و ریخت مغزی (سربروتونیا). شلدون در پایان به دنبال این نتیجه‌گیری است که میان ساخت بدن و شخصیت آدمی مطابقت وجود دارد.

۷. از نیمه دوم قرن بیستم به بعد نیز نظریات سرشتی گوناگونی پا به عرصه وجود گذاشتند. به عنوان مثال، آرنولد باس و رابرت پلامین سه مزاج را شناسایی کردند: تهییج‌پذیری، فعالیت و اجتماعی بودن. همچنین توماس و همکاران، ابعاد نه‌گانه‌ای را درباره مزاج مطرح کردند. احساس‌جویی زوکرمن نیز از جمله مطالعات در این زمینه است. در سال‌های اخیر همچنین نقش انتقال‌دهندگان عصبی در شکل‌گیری مزاج‌های افراد، مورد مطالعه قرار دارد.

### نظریه انسان‌گرایی مزلو

مزلو در اول آوریل ۱۹۰۸ در بروکلین، نیویورک از والدینی یهودی و فقیر به دنیا آمد. والدین او به قصد زندگی بهتر از روسیه به آمریکا مهاجرت کرده بودند. مزلو بعد از اتمام تحصیلات متوسطه وارد سیتی کالج شد و سپس به دانشگاه کرنل منتقل شد و در آنجا روان‌شناسی مقدماتی را با ادوارد تیچنر گرفت. رویکرد تیچنر به روان‌شناسی، مزلو را تحت تأثیر قرار نداد و بعد از فقط یک ترم در دانشگاه کرنل، دوباره به سیتی کالج برگشت. مزلو ابتدا شیفته رفتارگرایی واتسون شده بود و رفتارگرایی را روشی برای حل کردن مشکلات انسان و تغییر دادن دنیا در جهت بهتر می‌دانست؛ اما پس از مدتی از آن دست کشید و از عقیده خود دست برداشت.

پس از چند سال، او مدل روان‌شناسی انسان‌گرای خود را صورت‌بندی کرد. در همین زمان بود که به عنوان شخصیت برجسته در روان‌شناسی نیروی سوم شناخته شد. مزلو بالاخره در هشتم ژوئن ۱۹۷۰ در سن ۶۲ سالگی اثر سکتة قلبی در گذشت.

مزلو را به عنوان بنیان‌گذار و پدر معنوی جنبش انسان‌گرایی شناخته می‌شود. مزلو با مخالفت با رفتارگرایی که انسان را در حد رفتارهای عینی و یک ماشین فروکاهیده است مخالفت کرد. همچنین با روان‌تحلیل‌گری به‌ویژه رویکرد فروید که بر جنبه‌های بیمارگون انسان و نیروهای ناخودآگاه متمرکز شده و توانمندی‌های بالقوه انسان را نادیده انگاشته است، مخالف بود. به این ترتیب او ایده جدیدی را در روان‌شناسی مطرح کرد که به «نیروی سوم» شناخته شد. به عقیده مزلو اگر بخواهیم ماهیت انسان را بشناسیم و به ظرفیت‌های وجودی او پی ببریم باید خلاق‌ترین، سالم‌ترین و رشدیافته‌ترین انسان‌ها را مطالعه کنیم. مزلو بر این باور بود برای تعیین سرعت دوییدن انسان، نه دونه متوسط بلکه سریع‌ترین دونده‌ای را که می‌توان یافت، مطالعه می‌کنیم. تنها با استفاده از این روش می‌توان اوج توان بالقوه آدمی را تعیین کرد.

مزلو در ابتدا زندگی‌نامه افرادی مانند توماس جفرسون، آبراهام لینکلن و سایر شخصیت‌های برجسته تاریخی پرداخت. او با استفاده از این پژوهش‌ها و مطالعه شخصیت‌های ممتاز و برجسته‌ای که زنده بودند به این نتیجه رسید که هر شخصی با تعدادی نیازهای غریزی به دنیا می‌آید که باعث رشد او می‌شوند.

در ادامه به بیان مهم‌ترین دیدگاه‌های مزلو درباره شخصیت خواهیم پرداخت.

قسمت اول: انگیزش و شخصیت: سلسله‌مراتب نیازها

نظریه مزلو درباره انگیزش در واقع شالوده و هسته اصلی نظریه شخصیت او را تشکیل می‌دهد. مزلو در نظریه انگیزشی خود بر سلسله مراتبی بودن نیازها تأکید داشت. به گفته او هر فردی دارای تعدادی نیاز ذاتی است که

رفتار او را فعال و هدایت می‌کند. مزو این نیازها را بر حسب نیرو و میزان پتانسیلی که دارند مرتب می‌کند؛ او معتقد است این نیازها گرچه ذاتی هستند، اما برخی از آنها نسبت به بعضی دیگر قوت بیشتری دارند. نیازهایی که در سطح پایین‌تر قرار دارند، قوی‌ترند و نیازهایی که در سطح بالاتری هستند و جنبه انسانی بیشتری دارند، دارای پتانسیل کمتری هستند. به عبارت دیگر نیازهای پایین‌تر یا پایه، بین انسان و حیوان مشترک هستند، اما نیازهای سطح بالاتر مثل نیاز به خودشکوفایی، به انسان اختصاص دارند.

### نیازهای فیزیولوژیک

این نیازها که مشترک بین انسان و حیوان است مستقیماً با حیات و زندگی آدمی ارتباط دارد. این نیازها شامل غذا، آب، هوا، دفع، خواب و رابطه با جنس مخالف، می‌شود. در صورتی که هر کدام از این نیازها تأمین و ارضا نشود فرد در ادامه زندگی با مشکل جدی مواجه خواهد شد.

### نیازهای ایمنی

هنگامی که نیازهای فیزیولوژیک در حد کافی ارضا شوند، نیازهای ایمنی به عنوان انگیزه غالب نمایان می‌شوند. نیاز به ساختار، نظم، امنیت و قابل پیش‌بینی بودن از جمله این نیازهاست. فردی که در این سطح از نیازها قرار می‌گیرد هدف اولیه‌اش این است که بی‌اعتمادی را در زندگی خود، کاهش دهد. این نیازها به طور آشکار بیشتر در کودکان مشاهده می‌شود، کسانی که معمولاً هنگام مواجهه با پدیده‌های خیلی جدید (غیر قابل پیش‌بینی) ترس بزرگی را از خود بروز می‌دهند. ارضای نیازهای ایمنی افراد، به آنها اطمینان می‌دهد که در یک محیطی آرام و دور از هر گونه خطر، ترس و آشفتگی، زندگی کنند.

### نیاز به تعلق داشتن و عشق

با ارضای نیازهای فیزیولوژیک و ایمنی فرد، در او نیازهای تعلق داشتن و عشق نمایان می‌شود. نیاز به دوست، هم‌نشین، آشنای دل‌سوز و مهربان، هویت یابی با یک گروه خاص و داشتن رابطه صمیمی با دیگران از جمله این نیازهاست. اگر نیازهای تعلق، به خوبی ارضا نشود، فرد احساس تنهایی و پوچی می‌کند.

### نیازهای احترام

بعد از این‌که فردی نیازهای فیزیولوژیک، ایمنی و نیاز به تعلق در او به اندازه کافی و در حد مطلوب ارضا شد، نیاز به احترام در او ایجاد می‌شود. نیاز به احترام هم از سوی دیگران به شکل مقام، موقعیت اجتماعی، شناخته شدن، و شهرت حاصل می‌شود، و هم از سوی خود فرد به صورت عزت نفس که از احساس خودارزشمندی، و خودبستگی ناشی می‌شود. هر دو نوع احساس نتیجه جذابیت و شایستگی در فعالیت‌هایی است که از نظر اجتماعی مفید به حساب می‌آیند. عدم ارضای نیازهای احترام و فقدان عزت نفس به دل‌سردی و احساس حقارت می‌انجامد.

اگر همه نیازهای سطوح پایین در حد کافی ارضا شود، فرد در موقعیتی قرار می‌گیرد که یکی از نادر افرادی شود که خودشکوفایی را تجربه کند، یعنی به مرحله‌ای از تحول نایل آید که همه قابلیت‌ها و توانایی‌ها بالقوه خود را فعلیت بخشد. به عبارت دیگر شخص باید به چیزی تبدیل شود که از توانایی بالقوه آن برخوردار باشد. «یک موسیقی‌دان موسیقی بسازد. یک نقاش باید نقاشی کند، یک شاعر باید شعر بگوید، تا بتواند سرانجام با خود در صلح به سر برد. انسان‌ها باید آن چیزی بشوند که می‌توانند. انسان‌ها باید با طبیعت خودشان صادق و روراست باشند. این نیاز همان چیزی است که ما آن را خود شکوفایی می‌نامیم. شکل زیر سلسله مراتب نیازها را بر اساس دیدگاه مزلو نشان می‌دهد.



افرادی که به سطح خودشکوفایی رسیده‌اند، انسان کامل می‌شوند و نیازهایی را ارضا می‌کنند که دیگران صرفاً نگاهی اجمالی به آن‌ها می‌اندازند یا اصلاً توجهی به آن‌ها ندارند.

قسمت دوم: استثناهایی بر سلسله مراتب نیازها

مزلو معتقد است که سلسله مراتب نیازها در مورد اکثر مردم صادق است، یعنی، بیشتر مردم در ارضای نیازهای خود همین مسیری را طی می‌کنند، که در نمودار فوق ترسیم شده است. در عین حال، استثناهایی نیز وجود دارد. به عنوان مثال افرادی هستند که کمتر به سمت نیازهای فیزیولوژیکی می‌روند به گونه‌ای که تمایل خود را نسبت به این نیازها از دست می‌دهند. این افراد در بقیه زندگی اگر بتوانند به غذای کافی برای خوردن دست بیابند، ارضا می‌شوند. همین مسئله در مورد نیاز به عشق ممکن است، رخ دهد. اگر فردی در دوران کودکی خود برای ارضای نیاز به عشق دچار محرومیت شده باشد، ممکن است تمایل به محبت و عشق ورزیدن را برای همیشه از دست بدهد. هر دو مورد شبیه به تثبیت فرویدی است. در مورد اول فرد در سطح نیازهای فیزیولوژیکی تثبیت شده است و در مورد دوم تثبیت در سطح نیازهای تعلق و عشق رخ داده است. مثال دیگر: افرادی در طول تاریخ بوده‌اند و هستند که خود را وقف آرمان‌های مقدس می‌کنند و با کمال میل هر چیزی از جمله زندگی خود را فدا کرده‌اند؛ افرادی که

تا سر حد مرگ اعتصاب غذا می‌کنند یا کسانی که اقدام به عملیات شهادت‌طلبانه کرده، خود را به آتش می‌کشند تا به ماشین جنگی دشمنان خود ضربه بزنند و آن را از کار بیندازند.

همچنین مزلو مطرح می‌کند که بروز خلاقیت در برخی افراد مستعد، مستلزم ارضای پیش‌نیازهای خودشکوفایی نیست. به بیان دقیق‌تر، ممکن است برخی افراد علی‌رغم ناکامی در ارضای نیازهای سطوح پایین، خلاقیتشان را به نمایش بگذارند.

مزلو همچنین به یک وارونه‌سازی معمول در سلسله مراتب نیازها اشاره می‌کند: بعضی از مردم به عزت نفس خود بیشتر اهمیت می‌دهند تا به عشق. چنین افرادی احساس می‌کنند که تنها وقتی می‌توانند نیازهای عشق و تعلق را برآورده کنند که قویاً احساس اعتماد به نفس و ارزشمند بودن کنند (همان).

با این حال معمولاً ترتیب‌های وارونه بیشتر ظاهری هستند تا واقعی، و برخی از انحرافات ظاهراً بدیهی در ترتیب نیازها، اصلاً وارونگی نیستند. اگر از انگیزش ناهشیار زیربنای رفتار آگاه باشیم، متوجه خواهیم شد که نیازها وارونه نشده‌اند.

#### قسمت سوم: نیازهای دیگر

نیازهای پنج‌گانه‌ای که سلسله مراتب را تشکیل می‌دهند، نیازهای کوششی هستند، که مزلو اغلب با عنوان نیازهای اساسی به آن‌ها اشاره می‌کرد. با این حال، او نیازهای دیگری مانند نیازهای هنرشناسی و شناختی را نیز مشخص کرد که گاهی شرط لازم برای ارضا کردن نیازهای اساسی هستند، اما در بعد جداگانه‌ای عمل می‌کنند.

#### نیازهای هنرشناسی

نیازهای هنرشناسی برخلاف نیازهای کوششی همگانی، نیستند، بلکه حداقل برخی افراد در هر فرهنگی به وسیله نیاز به زیبایی و تجربیاتی که از لحاظ هنری لذت‌بخش هستند، برانگیخته می‌شوند. افرادی که نیازهای هنری نیرومندی دارند، عاشق فضای زیبا و مرتب هستند، و زمانی که این نیازها ارضا نمی‌شوند، درست به همان صورتی که وقتی نیازهای کوششی آن‌ها ناکام می‌ماند، مریض می‌شوند. انسان‌ها زیبایی را به زشتی ترجیح می‌دهند و وقتی مجبور می‌شوند در محیط‌های کثیف و نامرتب زندگی کنند، از لحاظ جسمی و روانی مریض می‌شوند.

#### نیازهای شناختی

انسان‌ها علاوه بر نیازهای کوششی و هنری، از نیازهای شناختی هم برخوردارند، یعنی، میل به دانستن، حل کردن معماها، درک کردن، و کنجکاو بودن. با این‌که نیازهای شناختی با نیازهای کوششی رابطه متقابل دارند، به بعد دیگری تعلق دارند. زمانی که از نیازهای شناختی جلوگیری شود، تمام نیازهای دیگر تهدید می‌شوند. آگاهی برای



ارضا کردن هر یک از پنج نیاز کوششی ضروری است. افراد با آگاهی از نحوه به دست آوردن غذا می‌توانند نیازهای فیزیولوژیکی را ارضا کنند، با آگاهی از نحوه ارتباط برقرار کردن با مردم می‌توانند نیاز به محبت را ارضا کنند، با کسب دانش و اعتماد به نفس حاصل از آن دانش می‌توانند نیازهای احترام را ارضا کنند، و با به‌کارگیری استعدادهای شناختی‌شان می‌توانند نیازهای خودشکوفایی را ارضا نمایند.

در صورتی افراد نتوانند نیازهای شناختی خود را ارضا کنند، بیمار می‌شوند، درست به همان صورتی که اگر جلوی ارضای نیازهای کوششی و هنری آن‌ها گرفته شده باشد، بیمار می‌شوند.

### نیازهای روان‌رنجور

از مطالب پیش گفته به دست می‌آید که ارضای نیازهای کوششی، هنری، و شناختی برای سلامت جسمانی و روانی فرد ضروری است، و ناکامی در ارضای آن‌ها منجر به بیماری می‌شود. از سوی دیگر، طبقه چهارم نیازها، یعنی، نیازهای روان‌رنجور، خواه ارضا شده یا نشده باشند، فقط به رکود و آسیب می‌انجامند.

نیازهای روان‌رنجور هیچ ثمری ندارند. آن‌ها به سبک زندگی ناسالم تداوم می‌بخشند و برای رسیدن به کمال هیچ ارزشی ندارند. نیازهای روان‌رنجور معمولاً واکنشی هستند، یعنی جبرانی برای نیازهای اساسی ارضا نشده هستند. برای مثال کسانی که نیازهای ایمنی آن‌ها ارضا نشده ممکن است میل به احتکار کردن پول یا اموال داشته باشند. میل به احتکار در واقع یک نیاز روان‌رنجور است و برای سلامتی هیچ ارزشی ندارد. بنابراین فرق نیازهای اساسی با نیازهای روان‌رنجور آن است که ارضای نیازهای اساسی موجب تحوّل و تکامل فرد می‌شود در حالی که ارضای نیازهای روان‌رنجور هیچ کمکی به تحوّل مثبت نمی‌کند.

### قسمت چهارم: ارزش‌های خودشکوفایی

مزلو در کار بر روی افراد خودشکופا به این نتیجه رسید که این افراد با سایر مردم تفاوت دارند، به این معنا که آنچه افراد خودشکופا را بر می‌انگیزد غیر از آن چیزی است که دیگران را بر می‌انگیزد. این امر باعث شد که وی نظریه‌ای را بنام فرا انگیزش مطرح کند. منظور از فرا انگیزش فرایندها یا ارزش‌های وجودی است، یعنی افراد خودشکופا به نیازهای سطح بالاتر توجه دارند، توجه آن‌ها به برآورده کردن توانایی‌های بالقوه و دانستن جهان خودشان است. هدف آن‌ها غنی‌سازی و گسترش دادن زندگی و افزودن تنش خود از طریق تجربه‌های چالش‌انگیز و گوناگون است.

مزلو فهرستی از فرایندها یا ارزش‌های وجودی را که افراد خودشکופا به سوی آن‌ها حرکت می‌کنند، مطرح می‌کند. او همچنین آن‌ها را ارزش‌های B می‌نامد و می‌گوید این‌ها به خودی خود هدف‌اند، نه وسیله برای رفتن به سوی هدفی دیگر. فرایندها نماینده حالت‌های شدن هستند، تا کوشش برای رفتن به سوی هدف‌های خاص. جدول زیر فرایندهای مزلو و فرآسیب‌ها را که از ناکام شدن فرایندها حاصل می‌شوند، نشان می‌دهد.

جدول ... فرانیازها و فراآسیب‌های مزلو

فرانیازها	فراآسیب‌ها
حقیقت	بی‌اعتمادی، بدگمانی، عیب‌جویی
خوبی	نفرت، انزجار، بیزاری، تنها به خود و برای خود اعتماد داشتن
زیبایی	پستی، بی‌قراری، از دست دادن سلیقه، سردی
وحدت، کلیت	ازهم‌پاشیدگی
منزه از دوقولگی	تفکر سیاه/ سفید، یا این/ یا آن، دیدگاه ساده‌انگارانه از جهان
زنده بودن، جریان داشتن	مرده بودن، ماشینی بودن، احساس کاملاً مصمم بودن درباره خود، فقدان عاطفه و شوق در زندگی
یگانگی	فقدان احساس خود و فردیت، درباره خود احساس تغییرپذیری یا گمنامی کردن
کمال	نومیدی، عدم تلاش برای چیزی
ضرورت	هرج و مرج، پیش‌بینی‌ناپذیری
کامل کردن، غایت (پایان)	ناتمامی، نومیدی، کوشش نکردنو کنار آمدن
عدالت	خشم، بدگمانی، بی‌اعتمادی، بی‌قانونی، خودپسندی کامل
نظم	عدم امنیت، ملاحظه‌کاری، از دست دادن ایمنی و قابلیت پیش‌بینی، ضرورت دفاعی بودن
سادگی	پیچیدگی زیاد، درهم برهمی، گیج بودن، از دست دادن جهت‌یابی
غنا، تمامیت، جامعیت	افسردگی، ناراحتی، از دست دادن علاقه به جهان
سهولت	خستگی، فشار، ناشی‌گری، ناراحتی، خشکی
بذله‌گویی	عبوسی، افسردگی، بی‌مزگی پارانوییدی، از دست دادن شوق زندگی، ناپشاشی
خودکاری	دادن مسئولیت به دیگران
پرمعنایی	بی‌معنایی، یأس، بی‌حساسی نسبت به زندگی

قسمت پنجم: ملاک‌های خودشکوفایی

مزلو برای مشخص کردن افراد خودشکופا از ملاک‌های مثبت و منفی استفاده کرد. این ملاک‌ها عبارت‌اند از:

1. رهایی از آسیب روانی: آن‌ها نباید روان‌رنجور باشند یا به این اختلال‌های روانی گرایش داشته باشند. این نکته ملاک منفی مهمی است؛ زیرا برخی از افراد روان‌رنجور ویژگی‌های مشترکی با افراد خودشکופا دارند؛ خصوصیات آن مانند تجربیات اسرارآمیز، خلاقیت، افزایش درک واقعیت. مزلو هر کسی که نشانگان آسیب روانی را نشان می‌داد از فهرست افراد خودشکופا حذف می‌کرد.

۲. افراد خودشکופا باید سلسله مراتب نیازها را پشت سر گذاشته باشند.

۳. برخوردار بودن از ارزش‌های هستی‌مانند: حقیقت، زیبایی، عدالت، سادگی و سایر نیازهای هستی.

۴. آخرین ملاک برای رسیدن به خودشکوفایی که در عین حال، تعریف مزلو از خودشکوفایی نیز هست، این است که افراد خودشکופا از تمام استعدادها، قابلیت‌ها و توانایی‌های خود، بهره‌برداری می‌کنند.

#### ویژگی‌های افراد خودشکופا

۱. ادراک بسیار کارآمد از واقعیت: افراد خودشکופا می‌توانند جهان پیرامون خود، از جمله مردمان دیگر را به طور روشن و عینی درک کنند. آن‌ها جهان را آن‌گونه که می‌خواهند یا نیاز دارند که باشد، نمی‌نگرند بلکه واقعیت را دقیقاً همان‌گونه که هست، می‌بینند.

۲. پذیرش خود و دیگران: به طور کلی افراد خودشکופا می‌توانند ماهیت خود، یعنی، نقاط ضعف و قوت خود را بدون کوششی برای جعل یا تحریف خودانگاره خود و بدون احساس شرم یا گناه زیاد برای هر شکست، بپذیرند. آن‌ها همین نگرش پذیرا را نسبت به ضعف‌ها و زشتی‌های مردمان دیگر و نوع آدمی در کل دارند.

۳. خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن: افراد خودشکופا خودانگیخته، ساده و طبیعی هستند. آن‌ها متعارف هستند، اما نه از روی وسواس؛ آن‌ها خیلی پایبند به اصول اخلاقی هستند ولی ممکن است غیر اخلاقی یا ناهم‌رنگ به نظر برسند. آن‌ها ظاهرسازی نمی‌کنند و از ابراز شادی، شغف، تأسف، خشم یا هیجانات دیگری که عمیقاً احساس می‌شوند، واهمه‌ای ندارند.

۴. تمرکز روی مشکلات به جای تمرکز روی خود: افراد خودشکופا علاقه دارند که به مشکلات خارج از خودشان بپردازند برخلاف افراد غیر خودشکופا که خودمدار هستند و تمام مشکلات را در رابطه با خودشان در نظر می‌گیرند، در حالی که افراد خودشکופا تکلیف‌گرا هستند. این علاقه به افراد خودشکופا امکان می‌دهد مأموریتی را در زندگی ترتیب دهند، هدفی برای زیستن که از خود بزرگنمایی فراتر می‌رود. شغل آن‌ها صرفاً وسیله‌ای برای تأمین معیشت نیست، بلکه رسالت، وظیفه و هدف است. آن‌ها به مسائل جهانی می‌پردازند و برای این مسائل، فلسفه‌ای قاطع و شالوده‌ای اخلاقی دارند. آن‌ها به مسائل جزئی و پیش پا افتاده نمی‌پردازند.

۵. گرایش به‌تنهایی: افراد خودشکופا نه‌تنها می‌توانند تنهایی را تحمل کنند بلکه به مراتب بیش از دیگران خلوت و تنهایی را دوست دارند.

۶. خودمختاری: خودمختاری یعنی توانایی مستقل بودن از فرهنگ و محیط. افراد خودشکופا برای رشد به خودشان متکی هستند، هر چند در گذشته مجبور بودند از دیگران محبت و ایمنی دریافت کنند.

۷. احساس و درک تازه و مداوم: افراد خودشکופا توانایی شگفت‌آوری برای درک کردن دوباره خوبی‌های اساسی زندگی به صورت تازه و بی‌آلایش و همراه با حالت شکوه، تعجب و حتی وجد دارند. افراد خودشکופا حتی از چیزهای معمولی که برای دیگران امری بدیهی است، در سطح بالایی از نشاط درک می‌کنند، از جمله موفقیت‌ها و مالکیت‌ها. افراد خودشکופا قدر چیزهایی را که دارند می‌دانند و هیچ چیز را بدیهی تلقی نمی‌کنند.

۸. تجربه عارفانه و معنوی: افراد خودشکופا لحظه‌هایی از وجد، حیرت، احترام و تجربیات اسرارآمیزی داشته‌اند که نوعی احساس تعالی در آن‌ها ایجاد کرده است. در طول این تجربه‌های اوج، شخص احساس قوت فوق‌العاده می‌کند. البته تجربه‌های اوج مراتب دارد و به صورت خفیف، ممکن است برای همه پیش آید، ولی افراد خودشکופا این حالت‌ها را بیشتر و شدیدتر تجربه می‌کنند.

۹. علاقه اجتماعی: مزلو معتقد است که افراد خودشکופا نوعی نگرش دل‌سوزانه نسبت به دیگران دارند. با این‌که آن‌ها اغلب احساس می‌کنند مانند بیگانه‌ای در سرزمین غریبه هستند، اما خود را با دیگران یکی می‌دانند و واقعاً علاقه دارند به دیگران، کمک کنند.

۱۰. روابط بین فردی عمیق: افراد خودشکופا به جای رابطه وسیع و سطحی با افراد معمولی، گرایش به برقراری روابط صمیمانه و عمیق با افراد خاص دارند. بنابراین افراد خودشکופا با افراد محدودی رابطه دوستانه دارند، اما این رابطه بسیار عمیق، پخته، و سالم‌تر از رابطه‌ای است که افراد معمولی با همدیگر دارند.

۱۱. خلاقیت: مزلو معتقد بود، اگر چه افراد خودشکופا لزوماً هنرمند، نویسنده یا شاعر نیستند، اما از درک عمیقی از واقعیت و زیبایی برخوردارند، و تقریباً در همه جنبه‌های زندگی خود ابتکار و اصالت نشان می‌دهند، یعنی از همه عناصر تشکیل‌دهنده شالوده خلاقیت برخوردارند.

۱۲. ساختارمنشی دمکراتیک: مزلو دریافت که افراد خودشکופا گرایش به پذیرش دیگران دارند بدون این‌که هیچ‌گونه پیش‌داوری اجتماعی، مذهبی یا نژادی از خود نشان دهند.

۱۳. شوخ‌طبعی: یکی از خصوصیات افراد خودشکופا، شوخ‌طبعی فلسفی و غیر خصمانه آن‌هاست. آن‌ها ممکن است خودشان را دست بیندازند اما این کار را نسبت به دیگران به گونه‌ای که موجب آزار و اذیت دیگران شود، انجام نمی‌دهند.

۱۴. مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری: افراد خودشکופا، خودمختار، مستقل و کاملاً خودکفا هستند در نتیجه در برابر فشارهای اجتماعی و فرهنگی مقاومت می‌کنند و کمتر تحت تأثیر فرهنگ جامعه قرار می‌گیرند هر چند رعایت هنجارهای اجتماعی را می‌کنند و از آشوبگری و طغیان علیه ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی پرهیز می‌کنند. ولی در عین حال از معیارهای سلوک خودشان پیروی می‌کنند و کورکورانه از مقررات دیگران اطاعت نمی‌کنند.

۱۵. تمایز هدف از وسیله: افراد خودشکوفای درک روشنی از رفتار درست و غلط دارند و درباره ارزش‌های بنیادی دچار تعارض نیستند. آن‌ها بیش از خود را به جای وسیله بر اهداف متمرکز می‌کنند و توانایی زیادی در متمایز کردن این دو دارند.

قسمت ششم: برداشت مزلو از ماهیت انسان

همان‌طور که پیش از این یادآور شدیم از نظر مزلو انسان‌ها ذاتاً گرایش به خودشکوفایی و کمال دارند. و نیازهای اساسی‌ای که در آدمی ایجاد انگیزه می‌کند دقیقاً همان‌هایی هستند که به سلامتی و رشد وی می‌انجامد. به عنوان مثال، کودک در آغاز زندگی بیش از هر چیز به مواد غذایی، بعد به امنیت، محبت، تحسین و احترام، و سرانجام به خوشبختی و سعادت خود علاقه‌مند است.

مزلو علاوه بر این‌که انسان را ذاتاً مثبت و خوب ارزیابی می‌کند، معتقد است که انسان دارای اراده آزاد و قدرت انتخاب است و می‌تواند آگاهانه بهترین راه ارضای نیازها و چگونگی فعلیت بخشیدن به استعدادهای بالقوه خود را انتخاب کند.

مزلو همچنین بر این باور است که گرچه نیازهایی که سلسله مراتب او را می‌سازند، جنبه ارثی دارند، اما رفتارهایی که از طریق آن‌ها ما این نیازها را ارضا می‌کنیم، اکتسابی هستند. بنابراین شخصیت انسان به وسیله طبیعت و پرورش و به وسیله وراثت و محیط و توسط خود آدمی و متغیرهای محیطی ساخته می‌شود.

به نظر می‌آید که مزلو طرفدار تفاوت‌های فردی و یگانه بودن انسان است. یعنی با وجود همگانی بودن نیازها، راه‌های ارضای آن‌ها منحصر به فرد است و هر کسی باید متناسب با شرایط خودش این نیازها را ارضا کند. طبعاً رفتار هر کسی متفاوت از دیگری و شخصیت او نیز یگانه و منحصر به فرد خواهد بود. بنابراین همه افراد خودشکوفای به لحاظ رفتاری شبیه هم نیستند، اگر چه آنان در بعضی کیفیت‌ها، ویژگی‌ها و رفتارها وجوه مشترکی دارند.

مزلو اعتقاد داشت که طبیعت انسان خوب، پاک و مهربان است، اما قبول داشت افراد از شرارت و ویرانگری نیز برخوردارند. او شرارت‌های انسان را ناشی از ناکامی‌ها و عدم ارضای نیازهای اساسی یا جلوگیری از آن‌ها و همچنین محیط نامناسب می‌دانست نه امری ذاتی و از خصلت انسان‌ها. مزلو می‌گوید وقتی نیازهای اساسی انسان ارضا نشود و شرایط محیطی نیز مناسب نباشد، ممکن است دست به دزدی، تقلب، دروغ‌گویی و هر عمل شنیع دیگری بزند.

مزلو معتقد است خودشکوفایی در انسان یک تمایل نسبتاً ضعیف است. این نیاز همواره وجود دارد، اما ممکن است در روبه‌رو شدن با یک فرهنگ بازدارنده یا والدین سرکوب‌کننده، دشواری زیادی برای ابراز داشته باشد.

۱. مزلو را به عنوان بنیانگذار و پدر معنوی جنبش انسان‌گرایی شناخته می‌شود. او با مخالفت با رفتارگرایی و روان‌تحلیل‌گری ایده جدیدی را در روان‌شناسی مطرح کرد که به «نیروی سوم» شناخته شد.
۲. نظریه مزلو درباره انگیزش در واقع شالوده و هسته اصلی نظریه شخصیت او را تشکیل می‌دهد. او سلسله مراتب نیازها را مطرح کرد که بر اساس آن، نیازهای آدمی بر حسب نیرو و پتانسیل‌شان، به ترتیب عبارت‌اند از: نیازهای فیزیولوژیک، نیازهای ایمنی، نیازهای تعلق، نیازهای احترام، و نیاز به خودشکوفایی. برای گذر از سطح پایین نیازها به سطوح بالاتر، لازم است درصدی از نیازهای سطح پایین ارضا شوند. با وجود فراگیر بودن نیازهای مزبور، استثناهایی نیز مشاهده می‌شود.
۳. در کنار نیازهای پنج‌گانه مذکور (که نیازهای کوششی نامیده شده‌اند)، نیازهای دیگری نیز وجود دارند که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: نیازهای هنری و نیازهای شناختی. علاوه بر سه دسته نیازهای ذکر شده، نیازهای روان‌رنجور نیز وجود دارند که نتیجه‌ای جز رکود و آسیب ندارند.
۴. مزلو در بررسی انسان‌های خودشکופا، مفهوم «فرا انگیزش» را مطرح می‌کند. منظور از فرا انگیزش فرانیازها یا ارزش‌های وجودی است، یعنی افراد خودشکופا به نیازهای سطح بالاتر توجه دارند، توجه آن‌ها به برآورده کردن توانایی‌های بالقوه و دانستن جهان خودشان است.
۵. مزلو فهرستی از فرانیازها یا ارزش‌های وجودی (ارزش‌های B) را که افراد خودشکופا به سوی آن‌ها حرکت می‌کنند، مطرح می‌کند و می‌گوید این‌ها به خودی خود هدف‌اند، نه وسیله برای رفتن به سوی هدفی دیگر.
۶. برخی مهم‌ترین ویژگی‌های انسان‌های خودشکופا، عبارت‌اند از: (أ) ادراک بسیار کارآمد از واقعیت؛ (ب) پذیرش خود و دیگران، (ج) خودانگیزگی، (د) تمرکز بر روی مشکلات به جای تمرکز بر روی خود؛ (ه) گرایش به‌تنهایی،
۷. مزلو انسان را موجودی ذاتا خوب و متمایل به خودشکوفایی و کمال، و برخوردار از اراده آزاد و قدرت انتخاب می‌داند. او شرارت‌های انسان را ناشی از ناکامی‌ها و عدم ارضای نیازهای اساسی یا جلوگیری از آن‌ها و همچنین محیط نامناسب می‌داند نه امری ذاتی و از خصلت انساب‌ها.

### نظریه شخص‌محور راجرز

کارل راجرز در ۱۹۰۲ در شهر اوک پارک در ایالت ایلینو، در حومه شیکاگو متولد شد. والدین راجرز بسیار مذهبی و بر ارزش‌های رفتاری و فضیلت‌های اخلاقی تأکید جدی داشتند. با این حال او در ۱۹۲۶ مدرسه علمیه الهیات را ترک کرد و به صورت تمام وقت در رشته روان‌شناسی بالینی و پرورشی تیچرکالج ثبت نام کرد و مسیر تازه‌ای را به سمت روان‌شناسی و آموزش و پرورش در پیش گرفت.

با این‌که کارل راجرز ابتدا با درمانگری کار خود را آغاز کرد و به عنوان مبتکر رویکرد درمانی به نام درمان متمرکز بر شخص یا درمان درمانجو مدار شهرت پیدا کرد، اما با تجربیات زیادی که در کارهای پژوهشی و درمانی به دست آورد، نظریه شخصیت انسان‌گرایی را به وجود آورد.

با توجه به این‌که راجرز به آگاهی و زمان حال بیشتر اهمیت می‌داد، معتقد بود که شخصیت تنها می‌تواند از دیدگاه خود شخص، یعنی بر اساس تجربه‌های درونی و ذهنی او، قابل فهم باشد. بنابراین او رویکردی پدیدارشناختی را در شخصیت انتخاب کرد، رویکردی که به واقعیت آن‌گونه که خود شخص به طور آگاهانه درک می‌کند، می‌پردازد. در ادامه به بیان مهم‌ترین دیدگاه‌های راجرز درباره شخصیت انسان خواهیم پرداخت.

### قسمت اول: مفاهیم بنیادین نظریه راجرز

#### تجربه‌های شخصی

مهم‌ترین مفهوم کلیدی در روان‌شناسی راجرز، تجربه‌های ذهنی یا شخصی است. در واقع روان‌شناسی وی با تجربه‌های ذهنی شروع و با آن ختم می‌شود. تجربه کردن و واقعیت، مبنای همه رفتارها، افکار و قضاوت‌هایی است که فرد انجام می‌دهد. وی معتقد است این واقعیت پدیدارشناختی درونی (تجربه) است که نقش تعیین‌کننده و کلیدی در رفتار فرد دارد نه واقعیت بیرونی و عوامل محیطی.

منظور از تجربه‌های درونی، همه چیزهایی است که در لحظه خاصی برای فرد رخ می‌دهد. این تجربه‌ها ممکن است جنبه هشیارانه یا ناهشیارانه داشته باشد. تجربه‌های هشیار آن چیزهایی است که فرد می‌تواند آن‌ها را بر زبان آورد یا تجسم کند، ولی تجربه‌های ناهشیار قابلیت نمادین شدن را ندارند. راجرز معتقد است افراد سالم کسانی هستند که می‌توانند تجربه‌های خود را به شکل نمادین بیان کنند و افراد ناسالم از این کار عاجزند. به عبارت دیگر جهان تجربی یک شخص نه فقط شامل تجربه‌های بی‌واسطه و کنونی است که بر آن‌ها اشراف دارد، بلکه شامل همه محرک‌هایی است که او از آن‌ها آگاهی ندارد (از قبیل فشار وارده از سوی صندلی به بدن هنگام مطالعه) و

خاطره‌های تجربه‌های گذشته، تا حدی که این خاطره‌ها فعالانه ادراک‌های شخص را در آن لحظه هدایت می‌کند. سطوح بالاتر رشد، جهان تجربی شخص را گسترده‌تر و حساس‌تر می‌کند و به شکل‌گیری خویشتن می‌انجامد.

### خود یا خویشتن

مفهوم خود یا خویشتن از مهم‌ترین مفاهیم ساختاری در نظریه فردمدار راجرز است. به نظر راجرز، هر فرد، رویدادها و تجربه‌های پیرامون خود را دریافت می‌کند و به آن‌ها معنا می‌بخشد. این مجموعه ادراکی و معنایی، میدان پدیداری فرد را به وجود می‌آورد. بخش‌هایی از میدان پدیداری که انسان آن‌ها را به عنوان «خود»، «مرا» یا «من» می‌شناسد، خویشتن را به وجود می‌آورد. مفهوم «خودپنداره»، الگویی سازمان‌یافته و پایدار از ادراکات را بیان می‌کند. اگر چه خویشتن تغییر می‌کند، ولی خصوصیات سازمان‌یافته، یکپارچه و ویژه خودپنداره همیشه حفظ می‌شود.

در مفهوم راجرز از خویشتن، دو نکته قابل توجه است. نخست این‌که مفهوم خویشتن، نشان‌دهنده مجموعه‌ای سازمان‌یافته از ادراکات است. دوم این‌که به طور کلی، مجموعه تجارب و ادراک‌هایی که خویشتن نامیده می‌شود در حیطه آگاهی است، یعنی می‌توان آن‌ها را هشیار کرد. اگرچه افراد تجربیاتی دارند که به آن آگاهی ندارند، خودپنداره در اصل هشیار است.

راجرز به اهمیت یک خویشتن خودمختار به عنوان عاملی در رشد خود واقف بود، چه این‌که وی در آغاز زندگی حرفه‌ای‌اش مطالعات زیادی راجع به نقش خود یا خویشتن در شخصیت انجام داد و به این نتیجه رسید که علاوه بر عوامل محیطی مانند خانواده، بهداشت، رشد عقلی، عوامل اقتصادی و فرهنگی و زمینه‌های اجتماعی و تحصیلی بر رفتار فرد تأثیر می‌گذارند، یک عامل بالقوه درونی به نام خودفهمی و خودبینشی که شامل پذیرش خود و واقعیت و همچنین مسئولیت برای خود یا خویشتن است رفتار فرد را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. مفهوم خویشتن هسته مرکزی نظریه فردمدار راجرز در درک شخصیت است که دارای زیر سیستم‌هایی است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

### خودپنداره

از جمله مفاهیم ساختاری که جزء زیرسیستم‌های خویشتن محسوب می‌شود، مفهوم خودپنداره است. منظور از خودپنداره درک کلی و تصویری است که هر فردی از خود دارد و تمام جنبه‌های هستی و تجربیاتی که توسط فرد در آگاهی درک می‌شوند، در بر می‌گیرد. بنابراین می‌توان گفت خودپنداره در حیطه هشیاری قرار دارد و با «خود ارگانیزمی» برابر نیست؛ زیرا بخش‌هایی از خود ارگانیزمی می‌توانند خارج از آگاهی قرار گیرند به عنوان مثال، فرد ممکن است در شرایط عادی توجهی به معده یا کلیه‌های خود به عنوان بخشی از ارگانیزم خود نداشته باشد.



یکی دیگر از مفاهیم ساختاری در نظریه شخصیت راجرز، «خود آرمانی» است. خود آرمانی در واقع خودپنداره‌ای است که انسان آرزو می‌کند داشته باشد. خویشتن آرمانی، شامل معانی و ادراک‌هایی است که به طور بالقوه به خویشتن مربوط است و فرد برای آن ارزش بسیار زیادی قائل است. افرادی که از لحاظ روانی سالم هستند، بین خودپنداره و آنچه به صورت آرمانی دوست دارند باشند، اختلاف ناچیزی می‌بینند. شکاف عمیق بین خودآرمانی و خودپنداره، بیانگر ناهمخوانی و شخصیت ناسالم است.

## خود اجتماعی

«خود اجتماعی» مجموعه سازمان‌یافته‌ای از خصوصیات است که فرد آن‌ها را مختص خودش می‌داند. خود اجتماعی عمدتاً محصول ارتباط با دیگران است. راجرز معتقد است که بر اثر تعامل با اطرافیان خود مانند والدین، برادر و خواهر، دوستان و معلمان به تدریج دارای خود می‌شویم. این خود عمدتاً بر ارزیابی دیگران مبتنی است؛ یعنی خودمان را بر اساس نظر دیگران ارزیابی می‌کنیم نه احساس واقعی خودمان.

به نظر راجرز افراد به دلیل نیاز به توجه مثبت است که تا این حد به ارزیابی دیگران متکی‌اند. راجرز مطمئن نبود این نیاز جنبه فطری دارد یا اکتسابی است، اما تأثیر آن را بر فرد بسیار مهم می‌دانست. هنگام ارضای نیازهای دیگران، در واقع نیاز خود به توجه مثبت را ارضا می‌کنیم. این نیاز به تأیید دیگران و اجتناب از تأیید نشدن به تشکیل نوعی خودپنداره اجتماعی منجر می‌شود که مشروط به انجام برخی رفتارهای خاص است.

## قسمت دوم: گرایش‌های اساسی

راجرز دو گرایش اساسی را به عنوان دو فرض مهم مطرح کرد: گرایش طبیعی و گرایش خودشکوفایی.

## گرایش طبیعی

راجرز معتقد است که همه موجودات اعم از موجودات زنده و دارای ارگانیک مانند گیاهان، حیوانات و انسان‌ها و موجودات غیرزنده و بدون ارگانیک مانند جمادات ذاتاً گرایش به تکامل یافتن از شکل ساده به شکل پیچیده دارد. راجرز این فرآیند سازنده را گرایش طبیعی یا تکوینی نامید. و به نمونه‌های متعددی در طبیعت اشاره کرد. به عنوان مثال کریستال‌هایی مانند دانه‌های برف از بخار بدون شکل ایجاد می‌شوند، ارگانیزم‌های پیچیده از تک‌سلولی به وجود می‌آیند، و هشیاری انسان از ناهشیاری ابتدایی به آگاهی بسیار سازمان یافته تکامل می‌یابد.

در نظریه مزلو دیدیم که وی، خودشکوفایی را یکی از نیازهای سطح بالای آدمی می‌دانست که با ارضای نیازهای پیشین، آدمی به دنبال ارضای آن خواهد بود. اما خودشکوفایی در دیدگاه راجرز به گونه‌ای دیگر مطرح می‌شود. توضیح آن‌که:

به نظر راجرز یکی از انگیزه‌های اصلی و بنیادی که در درون انسان قرار دارد، انگیزه خودشکوفایی است. یعنی هر فردی گرایش دارد ظرفیت‌های بالقوه خویش را فعلیت بخشد تا خود را حفظ کند و ارتقا بخشد. بنابراین منبع رشد و شکوفایی در درون فرد قرار دارد و در نیروهای بیرونی یافت نمی‌شود و عوامل محیطی فقط نقش تسهیل‌کننده را ایفا می‌کنند. مبنای این نظر راجرز تجارب طولانی و متنوع او در ارتباط با درمان افراد مشکل‌دار بود. راجرز در ضمن درمان‌های خود متوجه شد که مراجعینش، به سوی کمال و سائق خودشکوفایی گرایش دارند. این گرایش در واقع میل مبرم هر جاندار و انسانی به گسترش، بسط، خودمختاری، تحول و رشد و پخته شدن است. دفاع‌های روانی، این گرایش را لایه به لایه مدفون می‌کنند. با این حال این گرایش در همه وجود دارد و مترصد آن است که با ایجاد شرایط مناسب، آزاد و پدیدار شود.

گرایش به شکوفایی صرفاً جنبه زیست‌شناختی ندارد بلکه به لحاظ روان‌شناختی نیز انسان‌ها گرایش به شکوفایی دارند، چه این‌که فرد به صورت ارگانیزمی کامل عمل می‌کند، یعنی هم به نیازهای زیستی که مربوط به بقاست توجه دارد، هم به جنبه‌های روان‌شناختی که همان ظرفیت‌هایی است که از ما انسان ارزشمندتری می‌سازند. راجرز معتقد است که انسان‌ها اساساً موجودات خوبی هستند و گرایش به سازندگی دارند. به نظر راجرز ارگانیزم‌ها فقط در شرایط بد، به نفرت و تخریب خود گرایش پیدا می‌کنند. بنابراین طبق دیدگاه راجرز انسان اولاً و بالذات گرایش به رشد و تعالی و تکامل دارد اما شرایط اجتماعی ممکن است جهت حرکت او را تغییر دهد.

همان‌طور که گذشت راجرز باور داشت انسان ذاتاً گرایش به رشد و تعالی دارد. تجربیاتی که نگهدارنده یا تقویت‌کننده این گرایش فطری است، ارزش‌گذاری مثبت و آن‌هایی که این‌گونه درک نمی‌شوند ارزش‌گذاری منفی می‌شوند. بنابراین نیازهای اساسی هر انسانی عبارت‌اند از: نیاز به نگهداری، نیاز به بهبود، نیاز به توجه مثبت و توجه مثبت به خود.

### نیاز به نگهداری

ارگانیزم برای حفظ و ادامه بقای خود نیاز به غذا، آب، هوا و امنیت دارد. اگر به هر دلیلی این نیازهای اولیه ارگانیزم تأمین نشود، ادامه حیات آن به مخاطره می‌افتد.

با وجود آن‌که ارگانیزم میل به نگهداری و حفظ حالت سابق دارد، اما گرایش به تغییر و تحول که لازمه آن یادگیری است، نیز در او دیده می‌شود. این نیاز به افزایش و تحول را می‌توان نیاز به بهبود یا تقویت نامید. به عنوان مثال کودک دوست دارد محیط پیرامون خود را بیشتر و بهتر بشناسد و مهارت‌های زیادتری را برای غلبه بر محیط بیاموزد. تلاش کودک برای سینه‌خیز رفتن یا راه رفتن از همین مقوله است. همه این تلاش‌ها برای تحقق بخشیدن به خود است. راجرز معتقد است افراد دوست دارند برای تحقق بخشیدن به خود با تهدید، درد و مشکلات مواجه شوند؛ زیرا به صورت زیستی گرایش دارند ماهیت اساسی خود را تحقق بخشند.

نیازهای بهبودی انواع گوناگونی دارند. کنجکاوی، انواع بازی‌ها، روابط دوستانه، همسرگزینی و... از جمله این نیازهاست که باعث تقویت و گسترش «خود» می‌شوند.

### نیاز به توجه مثبت

همزمان با تحول‌شناختی به تدریج خود یا خویشتن نیز در کودک شکل می‌گیرد. زمانی که این آگاهی به خود در فرد به وجود آمد، نیاز به دوست داشته شدن و مورد توجه و علاقه دیگران قرار گرفتن، به‌ویژه مادر، در کودک رشد می‌کند. راجرز بر این باور است که نیاز به توجه مثبت در همه انسان‌ها وجود دارد و در سرتاسر زندگی فرد به صورت برانگیزنده قدرتمندی باقی می‌ماند. نیاز به توجه مثبت یک نیاز پایدار و همگانی است که شامل پذیرش، عشق، همدردی، دلسوزی، مراقبت و احترام و تأیید از سوی دیگران به‌ویژه مادر در دوره نوزادی می‌شود. اگر کودکی به هر دلیلی از توجه مثبت محروم شود دچار مشکلات جدی می‌شود؛ زیرا رفتار او بوسیله میزان دریافت محبت و عشق هدایت می‌شود. اگر کودک این محبت را از مادر دریافت نکند تمایل او به سوی شکوفایی دچار بازداری می‌شود. نوزاد عدم تأیید را از رفتار خود به معنای عدم تأیید او از تمام جنبه‌های خودش تلقی می‌کند. اگر این شیوه مکرر روی دهد، نوزاد کوشش برای شکوفا شدن خودش را متوقف می‌کند و به جای آن برای کسب توجه مثبت می‌کوشد.

### نیاز توجه مثبت به خود

بعد از شکل‌گیری خود، افراد توجه مثبت به خود را پرورش می‌دهند. منظور از توجه مثبت به خود یعنی احساس اعتماد به نفس و ارزشمندی کردن. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که افراد چگونه توجه مثبت به خود را پرورش می‌دهند؟ راجرز معتقد است که در آغاز این نیاز به برداشت فرد از این‌که دیگران، مخصوصاً افراد مهم، به او اهمیت می‌دهند و برایش ارزش قابل هستند، بستگی دارد. اگر افراد فکر کنند که دیگران آن‌ها را دوست دارند، نیازشان به توجه مثبت حداقل تا اندازه‌ای ارضا می‌شود. بنابراین ارضای توجه مثبت، شرط لازم برای توجه مثبت به خود است، اما بعد از این‌که توجه مثبت به خود تثبیت شد، از نیاز مداوم به دوست داشتنی بودن مستقل می‌شود.

بدون تردید تحول در شخصیت انسان از کودکی آغاز می‌شود و برای بررسی آن نیز باید دوره کودکی مورد توجه قرار گیرد. بر همین اساس راجرز رفتار کودک را در فرآیند ارزش‌گذاری مورد مطالعه قرار داد و به این باور رسید که اطفال تجربه‌های خود را به عنوان واقعیت ادراک می‌کنند. آن‌ها بر اساس یک چهارچوب درونی عمل می‌کنند و متاثر از ارزیابی دیگران نیستند. همچنین معتقد بود کودکان در چهارچوب گرایش اساسی به خودشکوفایی با واقعیت خویش تعامل دارند. وی همچنین به این باور رسید که کودکان رفتارشان در جهت ارضای نیاز آن‌ها به خودشکوفایی است ولی آن گونه که خود درک می‌کنند. راجرز این نحوه ارضا را در کودکان فرآیند ارزش‌گذاری ارگانیک نامید که کودک در ضمن آن با ملاک شکوفایی درباره ارزشمندی تجربه‌ها قضاوت می‌کند. تجربه‌هایی که شکوفایی در پی دارد تجربه‌های خوب و باارزش و تجربه‌هایی که شکوفایی را متوقف می‌کنند، تجربه‌های بد و بی‌ارزش تلقی می‌شوند. به عنوان مثال کودک وقتی گرسنه است غذا برای او چیز ارزشمندی است ولی به محض این‌که سیر شد غذا را پس می‌زند. راجرز این مکانیزم را در کودک امری فطری می‌داند.

اما ارزش‌گذاری در بزرگسالان. فرآیند ارزش‌گذاری در بزرگسالان به دلیل تجربه‌های متنوعی که در زمینه‌های گوناگون هنری، سیاسی، شغلی و اخلاقی دارند، پیچیده‌تر انجام می‌گیرد. معمولاً قضاوت‌های ارزشی در این زمینه‌ها تغییر می‌کند. به عنوان مثال ممکن است نظر ما نسبت به سیاست‌مدار یا مسئولی در گذشته خوب بوده است، اما الان به دلایل گوناگونی تغییر کند. همین‌طور نظر ما نسبت به دوستان، همکاران، معلمان، پزشکان و افراد دیگر نیز ممکن است عوض شود. این تغییر نگرش امری کاملاً طبیعی است، چه این‌که افراد بزرگسال وقتی در معرض افکار و عقاید دیگران قرار می‌گیرند، اول این عقاید را به نظام ارزشی خویش عرضه می‌کنند، آنگاه با یک مقایسه و ارزیابی، آن را وارد نظام ارزشی خود می‌کنند. به نظر راجرز این بزرگسالانند که پس از شنیدن نظرات دیگران، باید به عقلانیت ارگانیک خود اعتماد کنند تا به نحو مثبت و سازنده‌ای رشد کنند.

#### قسمت چهارم: شرایط ارزشمندی

گرچه راجرز فرآیند ارزش‌گذاری را بر اساس نیاز ارگانیک در کودک و عقلانیت ارگانیک در بزرگسال تبیین می‌کند و معتقد است توجه مثبت به کودک باید نامشروط باشد، اما از دیدگاه او، افراد به جای توجه مثبت نامشروط، «شرایط ارزشمندی» را پرورش می‌دهند؛ یعنی کودک به تدریج درمی‌یابد برای ارزشمند بودن باید توجه مثبت دیگران را به خود جلب کند و در غیر این صورت، آنان ارزشی برای او قائل نیستند.

معمولاً این‌طور نیست که کودک هر رفتاری انجام می‌دهد والدین با توجه مثبت واکنش نشان دهند. برخی از رفتارها موجب رنجش و ناراحتی یا ترس و نگرانی آن‌ها می‌شود. والدین چنین رفتاری را تأیید نمی‌کنند، بلکه ممکن است واکنش منفی نشان دهند. بنابراین کودک به تدریج به فهم این نکته نایل می‌آید که علاقه و تأیید والدین به این بستگی دارد که او چگونه رفتار کند. به عنوان مثال اگر مادر هر بار که کودک چیزی را پرتاب می‌کند ناراضی خود را

ابراز کند، و هنگامی که با اشیا بازی می‌کند با توجه مثبت و اکنش نشان دهد، کودک کم‌کم می‌فهمد که ارزش او مشروط است و این طور نیست که هر رفتاری را انجام داد مورد تأیید و تشویق قرار گیرد. حاصل چنین وضعیتی، این است که کودک خود را تحت شرایط خاصی با ارزش می‌بیند.

بنابراین کودک خود را طبق آنچه والدین با ارزش یا بی‌ارزش می‌بینند، ارزیابی می‌کند. کودک نمی‌تواند خود را مثبت ارزیابی کند، مگر این‌که خود را با شرایط ارزشمندی خود تطبیق کند و این باعث می‌شود که او به ارزش‌گذاری‌های ارگانیزمی خود اعتنایی نکند و به جای آن، برای رهنمود و راهنمایی به دیگران متکی باشد. راجرز معتقد است کودک به هر اندازه‌ای که شرایط ارزشمندی خود را پذیرفته باشد، به همان اندازه ناهمخوان یا نامتعادل خواهد بود. ارزش‌های دیگران را فقط می‌توان به صورت تحریف‌شده یا به قیمت ایجاد عدم تعادل و تعارض در درون، جذب کرد.

نوزادانی که به این مرحله برسند باید از برخی رفتارها و نگرش‌ها اجتناب کنند. بنابراین آن‌ها دیگر نمی‌توانند آزادانه عمل کنند بلکه باید رفتار خود را به دقت مورد سنجش و قضاوت قرار دهند. راجرز معتقد است چنین کودکانی از رشد و شکوفایی خود بازداشته می‌شوند؛ زیرا بعضی از رفتارها دیگر نمی‌توانند ابراز شوند و کودک مجبور است در میان محدودیت‌های شرایط ارزشمندی، رشد خود را متوقف کند. علاوه بر این، چنین فردی از لحاظ روانی دچار رکود می‌شود؛ زیرا وقتی کسی تجربیات خود را که به لحاظ ارگانیزمی لذت‌بخش هستند، رد کند و برای این‌که مورد تأیید دیگران قرار گیرد بر اساس رهنمودهای آن‌ها عمل کند، در واقع به تجربیات خود اعتماد ندارد و آگاهی خود را از آن‌ها تحریف می‌کند. بدین ترتیب اختلاف بین ارزش‌گذاری ارگانیزمی و ارزش‌هایی را که از دیگران درون‌فکنی کرده است مستحکم می‌کند و این باعث عدم تعادل، ناهمخوانی و رکود روانی فرد می‌شود و به دنبال آن زمینه آسیب‌پذیری و اختلال روانی فراهم می‌شود.

## اضطراب

کودک وقتی خود را مجبور دید که بر اساس شرایط ارزشمندی که با تأیید و عدم تأیید دیگران به وجود آمده عمل کند، نه تنها باید برخی رفتارها را ترک کند، بلکه باید آگاهی داشتن از بعضی ادراک‌ها را در میدان تجربی خود نیز انکار کند یا حداقل آن را تحریف نماید. این باعث می‌شود میان خودپنداره و بعضی جنبه‌های تجربه فرد ناهمخوانی به وجود آید. به عبارت دیگر کودک وقتی ارزش‌های دیگران را به صورت تحریف‌شده درون‌فکنی و جذب کرد، نوعی تعارض و ناهمخوانی بین ارزش‌های ارگانیزمی و ارزش‌های دیگران به وجود می‌آید. این تجربه‌هایی که با «خود» ناهمخوان هستند به صورت یک منبع تهدیدکننده عمل می‌کنند و معمولاً به صورت اضطراب تجربه می‌شوند.

اضطراب حالتی از ناراحتی یا تنش است که علت آن مشخص نیست. هنگامی که افراد از ناهمخوانی بین تجربه ارگانیزمی و خودپندارشان آگاه می‌شوند، اضطرابشان به تهدید تبدیل می‌شود. افراد برای جلوگیری از ناهماهنگی بین تجربه ارگانیزمی و خودپنداره در برابر اضطراب و تهدید به صورت دفاعی و اکنش نشان می‌دهند. حالت دفاعی

در واقع واکنشی بهنجار برای حفظ خودپنداره در مقابل اضطراب و تهدید است که از طریق انکار یا تحریف تجربیات ناهماهنگ با آن وظیفه خود را انجام می‌دهد.

به گفته راجرز سطح سازگاری روان‌شناختی یک فرد، یعنی، میزان بهنجار بودن شخص، تابعی از چگونگی همخوانی و همسازی «خود» با تجربه اوست. کسانی که به لحاظ روانی سالم هستند، از این توان برخوردارند که خود و محیط پیرامونی خویش را چنانکه هست درک کنند. آنان نسبت به همه تجربه‌ها حالت پذیرا دارند، هیچ تجربه‌ای خودپنداره آن‌ها را تهدید نمی‌کند، هیچ بخشی از تجربه‌های آن‌ها از طریق انکار یا تحریف نیاز به دفاع ندارد؛ زیرا آن‌ها هیچ‌گونه شرایط ارزشمندی را در دوره کودکی نیاموخته‌اند، آنان برخوردار از توجه مثبت نامشروط بوده‌اند. چنین افرادی آزادند که همه تجربه‌ها را به کار ببرند، تمام جنبه‌های خود را رشد دهند و تمامی توانایی‌های بالقوه خود را شکوفا کنند، یعنی تبدیل به انسانی با کنش کامل شوند.

#### قسمت پنجم: ویژگی‌های انسان با کنش کامل

به نظر راجرز تبدیل شدن به انسانی با کارکرد کامل هدف نهایی و مطلوب تحول روان‌شناختی و تکامل اجتماعی انسان است. وی معتقد است که اگر انسان بتواند از فرآیند ارزش‌گذاری ارگانیک به طور کامل استفاده کند به این هدف خواهد رسید. سپس ویژگی‌های زیر را برای انسان با کارکرد کامل بیان می‌کند:

۱. از تجربه‌های خودآگاه و پذیرای آن‌هایند. این افراد به استقبال تجربه اعم از مثبت و منفی می‌روند و هیچ تجربه‌ای را تحریف یا انکار نمی‌کنند؛ زیرا همه تجربه‌ها از طریق خود پالایش می‌شود و هیچ حالت دفاعی در برابر آن ندارند به عبارت دیگر آن‌ها گستره وسیعی از هیجان‌های مثبت و منفی مانند تشویق و محبت یا ترس و درد را تجربه می‌کنند.

ساختار وجودی آن‌ها با تجربه‌های آن‌ها هماهنگ و سازگار است و ساختار آن‌ها همراه با تجربه‌های جدیدشان دائماً در حال تغییر است. به عبارت دیگر در زمان حال و با تجربه‌های جدیدشان زندگی می‌کند و در مقابل با تغییرات زندگی انعطاف‌پذیرند. آنچه را که در هر لحظه تجربه می‌کنند تازه و منحصر به فرد است. راجرز این گرایش به زیستن در زمان حال را زندگی وجودی نامید.

۲. به ارگانیک خود اعتماد دارند. یعنی هر کاری را که احساس می‌کنند درست است انجام می‌دهند. البته این لزوماً به این معنا نیست که کاری به تجارب دیگران ندارند و همه انتخاب‌ها و تصمیمات آن‌ها درست است، بلکه معنای آن این است که انتخاب می‌کنند و پای پیامدهای آن نیز می‌ایستند و در صورت لزوم آنرا تصحیح می‌کنند.

۳. افرادی خلاق هستند. با وجود این‌که ممکن است شرایط محیطی تغییر کند، به طور خلاق و سازگارانه آن را مدیریت می‌کنند، یعنی خودشان را با چالش‌های جدید زندگی سازگار می‌کنند؛ خلاقانه زندگی می‌کنند و دستاوردهای خلاقانه دارند.

۴. نسبت به دیگران زندگی غنی‌تر و پربارتری دارند. این بدان معنا نیست که صددرصد از زندگی راضی‌اند و هیچ مشکلی ندارند. گرچه در برخی مواقع نیز چنین است، بلکه به این معناست که زندگی مهیج، پرچالش، با معنا و توام با پاداش دارند. از خطرات هرآسی ندارند و جسورانه به استقبال مشکلات می‌روند و سختی‌ها را تحمل می‌کنند تا به اهداف خود برسند.

۵. افراد با کنش کامل یکپارچه‌تر و کامل‌تر هستند، بدون این‌که بین فرآیندهای هشیار و ناهشیار آن‌ها مرزی وجود داشته باشد، زیرا قادرند همه تجربیاتشان را دقیقاً در آگاهی به تصویر بکشند. این افراد تفاوت بین آنچه هست و آنچه باید باشد را به روشنی می‌بینند. از آنجا که معیار ارزیابی، احساس‌های ارگانیزمی آن‌هاست، فاصله بین خود آرمانی و خود واقعی را پر می‌کنند. آن‌ها نیازی نمی‌بینند از خودشان دفاع کنند لذا هر احساسی را که تجربه می‌کند، آزادانه ابراز می‌دارند.

۶. افراد با کنش کامل آزاد هستند. آن‌ها احساس آزادی اصیلی دارند تا به هر جهتی که می‌خواهند، حرکت کنند و آزادانه و بدون ممانعت و بازداری دست به انتخاب بزنند. در نتیجه آن‌ها احساسی از قدرت شخصی را درباره زندگی خود تجربه می‌کنند، زیرا می‌دانند که آینده به عمل خود آن‌ها بستگی دارد و به وسیله دیگران یا رویدادهای گذشته تعیین نمی‌شود.

۷. همواره در حال رشد و تکامل هستند. شخصیت انسان‌های با کنش کامل، ایستا و ساکن نیست. شخص خودشکوفاً دائماً در حال تغییر و تحول است و تلاش می‌کند تا همه ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های بالقوه خود را شکوفا کند. اگر چنین رشدی به هر دلیلی متوقف شود، شخص ویژگی‌های خودانگیزگی، انعطاف‌پذیری و گشودگی نسبت به تجربه‌های جدید را از دست می‌دهد.

#### برداشت راجرز از ماهیت انسان

راجرز معتقد بود که انسان‌ها اساساً موجوداتی منطقی هستند و خود و دنیای تجربی خود را درک می‌کنند. وی همچنین این نظر را که رویدادهای گذشته نفوذی کنترل‌کننده بر رفتار کنونی فرد دارد، رد می‌کرد؛ هر چند می‌پذیرفت که تجربه‌های گذشته به‌ویژه دوره کودکی می‌توانند در شیوه درک افراد از جهان خود و از خود تأثیر داشته باشند. او بر این نکته تأکید کرد که احساس‌ها و عواطف کنونی شخص از اهمیت بیشتری در تحول و پویایی شخصیت او برخوردارند.

بدین ترتیب راجرز برخلاف اسکینر که معتقد بود انسان‌ها همواره تحت کنترل هستند خواه از آن باخبر باشند یا نباشند، براین باور بود که افراد تا اندازه‌ای از انتخاب آزاد و قابلیت خودگردانی برخوردارند. او می‌گفت درست است که انسان در بخشی از رفتارهایش کنترل‌شده، قابل پیش‌بینی و قانونمند است، اما در حوزه ارزش‌ها و انتخاب‌های مهم از اراده آزاد برخوردار است.

راجرز با برداشتی خوشبینانه از ماهیت انسان، معتقد بود که انسان‌ها اساساً کمال‌طلب و پیش‌رونده‌اند و تحت شرایط مناسب به سمت خودشکوفایی حرکت می‌کنند. انسان‌ها اساساً قابل اعتماد، اجتماعی و سازنده هستند. آن‌ها می‌دانند چه چیزی به نفع آن‌هاست و برای رسیدن به آن همواره در تلاش هستند. در عین حال، راجرز از این موضوع نیز باخبر بود که انسان‌ها این قابلیت را دارند که به موجوداتی شرور و بسیار خطرناک تبدیل شوند. او معتقد بود اگر انسان‌ها در یک شرایط آزاد قرار گیرند، می‌توانند آنچه بالقوه هستند، بشوند. انسان‌ها صرفاً استعداد رشد، نیاز به رشد، و میل به رشد دارند. اگر در شرایط مناسب و تقویت‌کننده قرار گیرند آگاه‌تر، همخوان‌تر، و خودگردان‌تر می‌شوند. آن‌ها به لحاظ روحی و روانی سازگار، منطقی و واقع بین هستند و به سمت و سوی شکوفایی به پیش می‌روند.

## چکیده

۱. راجرز به عنوان ابداع‌کننده دیدگاه شخص‌محور و رویکرد پدیدارشناختی در مطالعه شخصیت به شمار می‌رود.
۲. تجربه کردن واقعیت (واقعیت پدیدارشناختی درونی)، مبنای همه رفتارها، افکار و قضاوت‌هایی است که فرد انجام می‌دهد.
۳. به نظر راجرز، هر فرد، رویدادها و تجربه‌های پیرامون خود را دریافت می‌کند و به آن‌ها معنا می‌بخشد. این مجموعه ادراکی و معنایی، میدان پدیداری فرد را به وجود می‌آورد. بخش‌هایی از میدان پدیداری که انسان آن‌ها را به عنوان «خود»، «مرا» یا «من» می‌شناسد، خویشتن را به وجود می‌آورد.
۴. به نظر راجرز یکی از انگیزهای اصلی و بنیادی که در درون انسان قرار دارد، انگیزه خودشکوفایی است. تجربیاتی که نگهدارنده یا تقویت‌کننده این گرایش فطری است، ارزش‌گذاری مثبت و آن‌هایی که این‌گونه درک نمی‌شوند ارزش‌گذاری منفی می‌شوند. بنابراین نیازهای اساسی هر انسانی عبارت‌اند از: نیاز به نگهداری، نیاز به بهبود، نیاز به توجه مثبت و توجه مثبت به خود.
۵. از دیدگاه راجرز، کودکان به طور طبیعی بر اساس ارزش‌گذاری ارگانیک عمل می‌کنند. با این حال، آنان در غالب موارد، به جای توجه مثبت نامشروط، «شرایط ارزشمندی» را پرورش می‌دهند؛ یعنی کودک به تدریج درمی‌یابد برای ارزشمند بودن باید توجه مثبت دیگران را به خود جلب کند و در غیر این صورت، آنان ارزشی برای او قائل نیستند. این وضعیت، زیربنای اضطراب در کودکان را شکل می‌دهد.
۶. به گفته راجرز سطح سازگاری روان‌شناختی یک فرد، یعنی، میزان بهنجار بودن شخص، تابعی از چگونگی همخوانی و همسازی «خود» با تجربه اوست.



۷. به نظر راجرز تبدیل شدن به انسانی با کارکرد کامل هدف نهایی و مطلوب تحول روان‌شناختی و تکامل اجتماعی انسان است. برخی از ویژگی‌های انسان با کارکرد کامل عبارت‌اند از: (۱) آگاه بودن از تجربه‌های خودآگاه و پذیرا بودن آن‌ها؛ (۲) اعتماد به ارگانسیم خود؛ (۳) خلاقیت؛ (۴) برخورداری از زندگی غنی و پربرار؛ (۵) یکپارچه و کامل بودن؛ (۶) آزاد بودن؛ (۷) همواره در رشد و تکامل بودن.

۸. راجرز نگاهی خوش‌بینانه نسبت به ماهیت انسان داشت و او را موجودی منطقی، برخوردار از اراده آزاد، کمال‌طلب و پیش‌رونده به سوی خودشکوفایی می‌دانست.

## درس دهم

### مفروضه‌های اساسی درباره ماهیت انسان

تقریباً تمام صاحب نظرانی که درباره انسان و ماهیت وی سخن گفته‌اند به طور ضمنی نوعی بینش یا فرضیه را درباره طبیعت انسان پذیرفته‌اند. فرضیه‌های آن‌ها به احتمال قوی، ریشه در تجارب شخصی‌شان دارد و روان‌شناسان به‌ویژه نظریه‌پردازان شخصیت نیز از این قاعده مستثنا نیستند.

برداشت‌های مختلفی که نظریه‌پردازان از طبیعت انسان داشته‌اند؛ امکان مقایسه معناداری را بین دیدگاه‌های آن‌ها فراهم می‌کند. این برداشت‌ها بی‌شبهت به نظریه‌های شخصی نیستند؛ آن‌ها معیارهایی هستند که به کمک آن‌ها نظریه‌پردازان خودشان و دیگران را ادراک می‌کنند و بر اساس آن، نظریه‌های خود را بنا می‌نهند. برداشت‌های نظریه‌پردازان درباره ماهیت انسان به پرسش‌هایی بنیادی درباره سرشت آدمی مربوط می‌شوند که هنوز هم برای متفکرین مطرح است و می‌توان ادعا کرد که این سؤال‌ها با ویژگی‌های اصلی انسان ارتباط دارد.

در این درس به بیان مفروضه‌های اساسی مربوط به ماهیت انسان و نیز دیدگاه اسلام درباره آن‌ها خواهیم پرداخت.

قسمت اول: مفروضه‌های نه‌گانه درباره ماهیت انسان

جدول ... مفروضه‌های اساسی مربوط به ماهیت انسان را نشان می‌دهد.

۱	آزادی	جبرگرایی
۲	منطقی	غیر منطقی
۳	کل‌نگری	جزء‌نگری
۴	سرشتی	محیطی
۵	تغییر پذیر	تغییر ناپذیر
۶	ذهنیت	عینیت
۷	درون‌کنشی	واکنشی
۸	تکامل	تعادل
۹	شناخت‌پذیر	شناخت‌ناپذیر

همان طور که در جدول ... مشاهده می‌شود، این فرضیه‌ها به صورت دو قطبی و در یک خط ممتد یا پیوستار ارائه شده‌اند؛ زیرا بیشتر نظریه‌پردازان، انسان را به طور نسبی و در نقطه‌ای از این پیوستار می‌بینند. به‌ندرت پیش می‌آید که نظریه‌پرداز، انسانی را در یکی از این دو قطب و به طور مطلق ببیند.

#### ۱. جبر اختیار

سؤال اساسی در این‌جا این است که: آیا ما آگاهانه اعمال خود را جهت می‌دهیم و یا آن‌ها به وسیله نیروهای دیگری هدایت و کنترل می‌شوند؟ افراد تا چه اندازه آزادند و اختیار دارند که رفتارهای روزانه خود را هدایت کنند؟ آیا ما می‌توانیم به طور خودانگیخته جهت اندیشه‌ها و رفتارهایمان را تعیین کنیم و به طور منطقی از راه‌های موجود دست به انتخاب بزنیم؟ آیا ما در انتخاب از نوعی آگاهی هشیار برخورداریم و آزادانه دست به انتخاب می‌زنیم و مسئول رفتار و سرنوشت خود هستیم یا تحت سلطه تجربه‌های گذشته، عوامل زیست‌شناختی، نیروهای ناهشیار یا محرک‌های بیرونی که هیچ‌گونه آگاهی نسبت به آن‌ها نداریم، رفتار می‌کنیم؟

روان‌شناسان در ارتباط با مسئله جبر و اختیار دیدگاه‌های متفاوتی دارند. حداقل آن‌ها را به سه گروه می‌توان تقسیم کرد: گروه اول کسانی هستند که قائل به اختیار و اراده آزاد برای انسان هستند به عنوان مثال مزلو و راجرز از روان‌شناسان انسان‌گرا معتقدند انسان در رفتارهای خود از اراده، آزادی و قدرت اختیار و انتخاب برخوردار است، یعنی می‌تواند با اراده خویش، خود را بسازد و به زندگی خود معنا دهد.

گروه دوم روان‌شناسانی هستند که انسان را موجودی کاملاً مجبور و فاقد هر گونه اختیار می‌دانند از این میان می‌توان به فروید و اسکینر اشاره کرد.

روان‌شناسان گروه سوم، انسان را نه کاملاً در رفتارهای خود آزاد می‌بینند و نه او را فاقد اختیار می‌دانند. به عنوان مثال، آدلر تصویری خویش‌بینانه و دلگرم‌کننده از ماهیت انسان ارائه می‌کند، و معتقد است که هر فرد یکتاست و دارای اراده‌ی آزاد و امکان‌گزینه‌ی نیز برای خلق «خویش‌تن» در او وجود دارد هر چند جنبه‌هایی از سرشت آدمی ذاتی است و قابلیت تغییر ندارد. کلی و بندورا را نیز در این گروه سوم می‌توان جا داد.

در حال حاضر هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها واقعیت علمی ندارد بلکه در حدّ فرضیه باقی مانده‌اند. البته باید توجه داشت که دیدگاه سوم که دیدگاهی میانه است به واقعیت نزدیک‌تر می‌باشد اما بدلیل آن‌که حدود و ثغور آن به طور دقیق مشخص نشده نمی‌توان آنرا به عنوان یک اصل علمی پذیرفت.

## ۲. منطقی غیرمنطقی

زیربنای این فرض، میزان و نقش عقل در تأثیرگذاری بر رفتارهای آدمی است. بنابراین منظور از منطقی بودن آن است که آیا انسان‌ها اساساً موجوداتی هستند که رفتار خود را از طریق و تحت اشرف عقل خود انجام می‌دهند یا این‌که نیروهای غریزی و ناهشیار، آدمی را به انجام رفتاری سوق می‌دهند؟

به نظر فروید، انسان‌ها اساساً غیرمنطقی رفتار می‌کنند؛ زیرا اکثر رفتارهای خود را بر اثر انگیزه‌های ناهشیار انجام می‌دهند و هیچ‌کنترلی بر آن ندارند. در مقابل، نظریه‌پردازانی مانند: کلی، مزلو، راجرز، بندورا، موری و آلپورت که برداشتی خوش‌بینانه از ماهیت انسان دارند، معتقدند که انسان‌ها موجوداتی عقلانی هستند و عقلانی نیز رفتار می‌کنند.

## ۳. کل‌نگری جزءنگری

سؤال اساسی در این‌جا این است که آیا طبیعت بشر به نحوی آفریده شده است که فقط با مطالعه‌ی کلیت وجودی او بتوان به شناخت او پی برد یا این‌که برای شناخت وی باید هر قسمت از اجزاء وجود و رفتار او، مستقل از اجزاء دیگر مورد مطالعه قرار گیرد؟ طبعاً پاسخ به این سؤال هم در روش پژوهشی که ما برای مطالعه شخصیت اتخاذ می‌کنیم و هم در تحلیلی که از شخصیت انسان ارائه می‌کنیم، نقش تعیین‌کننده دارد.

برای پاسخ به این سؤال روان‌شناسان را می‌توان به دو گروه کل‌نگر و جزءنگر تقسیم کرد. یکی از مهم‌ترین مکاتب روان‌شناسی که می‌توان گفت نماینده کلی‌نگرها محسوب می‌شود، مکتب گشتالت است. پیروان این مکتب بر این باورند که انسان فقط در کل قابل بررسی است و تشریح آن به عناصر اجزایی، ماهیت و تمامیت آن را روشن نمی‌کند. برای مثال، نصف یک تکه گچ هنوز یک تکه گچ است ولی کوچک‌تر. اما نصف یک انسان به هیچ وجه یک انسان نیست. عمده روان‌شناسان اعم از گشتالتی‌ها، شناخت‌گراها، روان‌تحلیل‌گران و انسان‌گراها بر این باورند که فقط با مطالعه کلیت وجودی فرد می‌توان ماهیت وی را شناخت و روان‌شناسان رفتارگرا برای شناخت ماهیت انسان بر اجزا تشکیل دهنده رفتار تأکید می‌ورزند.

در مقابل، طرفداران جزءنگری معتقدند که شناخت نظامدار رفتار انسان تنها از طریق تجزیه و تحلیل جزء به جزء اجزاء تشکیل دهنده آن حاصل می‌شود. مکتب رفتارگرایی مهم‌ترین نماینده این دیدگاه است. در نظام اسکینر به گونه واضح رفتار مرکب از عناصر اختصاصی (پاسخ‌ها) است و برای شناخت شخصیت نیز باید عناصر جزئی سازنده رفتار را، واحد مطالعه رفتار بشر قرار داد.

#### ۴. سرشت‌نگری محیط‌نگری

علاقه‌مندان به مباحث شخصیت همواره این سؤال را مطرح می‌کنند که نقش محیط و وراثت بر شکل‌گیری و تغییر و تحول شخصیت چگونه است به عبارت دیگر شخصیت انسان بیشتر تحت تأثیر عوامل وراثتی است یا این‌که بیشتر متأثر از عوامل محیطی است؟

روان‌شناسان درباره فرض سرشت‌نگری محیط‌نگری، به سه دسته تقسیم می‌شوند عده‌ای بر عوامل سرشتی (مانند فروید و راجرز) تأکید می‌کنند و عده‌ای به تأثیر عوامل محیطی توجه بیشتر دارند (مانند اسکینر و اریکسون) و گروهی نیز در حدّ میانه این پیوستار قرار دارند (همچون مزلو، آلپورت و آدلر). طبعاً این گروه اخیر برای آزادی و اختیار نیز نقش قائلند و عوامل شکل‌گیری شخصیت و رفتار را فقط ناشی از عوامل محیطی یا غرایز نمی‌دانند.

در بحث «طبیعت تربیت» (وراثت و محیط) فروید موضع میان‌های را اتخاذ کرد. او اعتقاد داشت بخش اعظم سرشت انسان ذاتی است. بن نیرومندترین بخش شخصیت یک ساختار ذاتی یا شالوده‌ای فیزیولوژیکی است. مراحل تحول روانی جنسی ما نیز بر همین گونه است. با این حال، بخشی از شخصیت ما در دوران نخستین زندگی در اثر تعامل‌های والدین کودک فرا گرفته می‌شود.

موضع راجرز نیز درباره موضوع طبیعت تربیت، بیشتر متمایل به طبیعت است زیرا تمایل به خود شکوفایی را امری فطری می‌داند. البته نقش نیروها و عوامل اجتماعی را در فرآیند خود شکوفایی نادیده نمی‌گیرد.

روان‌شناسان دیگری مانند مزلو، آلپورت و آدلر به هر دو دسته از عوامل ارثی و محیطی توجه دارند و تأثیر و نفوذ آن‌ها را تقریباً برابر می‌دانند و اظهار می‌کنند ما نمی‌توانیم به درک شخصیت نایل آییم، مگر آن‌که اثر نیروهای فیزیولوژیکی و محرک‌های محیط فیزیکی، اجتماعی و فرهنگی را بپذیریم.

در مقابل نظریه‌پردازانی همچون اسکینر و اریکسون بیشتر تأکید بر عوامل محیطی می‌کنند اسکینر در توضیح این‌که چگونه افراد از یکدیگر متفاوتند؛ تکیه کمی بر گوناگونی سرشتی دارد. او در پیروی از رفتار گرایان اولیه (واتسن)، گوناگونی محیطی را به عنوان علت اساسی تفاوت‌های فردی در نظر می‌گیرد. و با جسارت می‌گوید: «متغیرهایی که رفتار انسان نتیجه عملکرد آن است در محیط قرار دارد».

## ۵. تغییر پذیری تغییر ناپذیری

در این فرض سؤال اساسی اینست که آیا ماهیت انسان و به تبع آن شخصیت دائماً در حال تغییر و تحول است؟ یا بالعکس ساختمان اولیه و زیربنای شخصیت ثابت است و تغییراتی که احياناً در افراد می‌بینیم، روبنایی و سطحی است؟ شاید بتوان گفت فروید بیش از هر نظریه‌پرداز شخصیت‌پایبند فرض تغییر ناپذیری بود. او تغییر و تحول انسان را مبتنی بر پایه‌های زیستی می‌دانست و بر این موضوع تأکید داشت که شخصیت فرد بالغ محصول انواع گوناگون تجربه‌های دوران کودکی اوست.

در مقابل، نظریه‌پردازانی مانند اسکینر (و عموم رفتارگرایان)، اریکسون، مزلو، راجرز، بندورا بر تغییر پذیری ماهیت انسان و به تبع آن، تغییر شخصیت انسان تأکید دارند. به عنوان مثال، مزلو و راجرز هر دو قائل به رشد و خودشکوفایی انسان‌اند و تغییر شخصیت را بخش جدایی‌ناپذیر آن می‌دانند. هنگامی که تعامل بین گرایش به خودشکوفایی را در نظریه انسان‌گرایی با آزادی و منطقی بودن کنار هم می‌گذاریم، امکانات برای تغییر شخصیت آشکارتر می‌شود.

## ۶. ذهنیت عینیت

یکی دیگر از فرض‌های اساسی درباره طبیعت آدمی این است که آیا افراد در یک دنیای درونی و متأثر از تجربه‌های شخصی زندگی می‌کنند و رفتارشان متأثر از عوامل ذهنی و روانی است یا آن‌که تحت تأثیر عوامل بیرونی و عینی هستند؟ در این مفروضه میان نظریه‌پردازان به‌ویژه بین رفتارگرایان و پدیدارشناسان اختلاف نظر بسیار شدید است. مزلو، راجرز، آدلر و کلی بر عوامل ذهنی تأکید می‌ورزند. به عنوان مثال، راجرز معتقد است دنیای درون هر فرد و نوع برداشت او از واقعیات، تأثیر بیشتری بر رفتار او دارد تا عوامل بیرونی.

در مقابل رفتارگراها مانند واتسن و اسکینر برای عوامل عینی اهمیت بیشتری قائلند. اسکینر، برای تبیین رفتار موجود زنده هیچ اشاره‌ای به حالت درونی فرضی نمی‌کند. در نظام اسکینر، سازه‌های تصویرکننده تجربه درونی، که نظریه‌پردازانی همچون فروید، آدلر، و اریکسون آن را به کار برده‌اند، هیچ کمکی به تبیین رفتار نمی‌کند و حتی آن را مخدوش می‌نماید. وی معتقد است رفتار انسان را بر اساس روابط عینی محرک پاسخ می‌توان توضیح داد.

تفاوت این دو دیدگاه در روشی است که برای مطالعه و پژوهش درباره طبیعت انسان انتخاب می‌کنند. در واقع، برای یکی، مطالعه و بررسی تجارب شخصی افراد حائز اهمیت است و برای دیگری، مطالعه رفتارهای بیرونی و قابل مشاهده و قابل اندازه‌گیری.

موضوع این فرض دقیقاً با نقش علیت در تبیین رفتار ارتباط دارد؛ یعنی این که علل کنش های انسانی را در کجا باید جست و جو کرد. آیا انسان موجودی فعال است و رفتار خویش را از درون شکل می دهد و در مسیر مورد نظر هدایت و کنترل می کند یا این که انسان موجودی منفعل است و رفتار او پاسخ های انعکاسی به محرک های بیرونی است؟ نظریه پردازانی که دیدگاه درون کنش دارند، معتقدند که علل رفتار انسان را در درون او باید جست و جو کرد و کسانی که دیدگاه برون کنشی دارند علل رفتار را در خارج از افراد جست و جو می کنند.

نظریه پردازانی همچون آدلر، آلپورت، مزلو و راجرز، دیدگاه درون کنشی دارند. علاوه بر این فروید، موری و اریکسون با تأکید کمتری همین دیدگاه را پذیرفته اند. در مقابل دیدگاه درون کنش رفتارگراها هستند که رفتار انسان را واکنش و پاسخی به محرک های بیرونی ارزیابی می کنند. اسکینر رفتار آدمی را در قالب اصطلاحات محرک پاسخ و پاسخ تقویت تبیین می کند و این بیانگر آن است که وی پایبند به مفروضه برون کنش است.

#### ۸. تعادل تکامل

فرض تعادل تکامل اساساً با انگیزش انسان ارتباط دارد. یکی از سؤال های اساسی این است که آیا انسان ها انحصاراً برانگیخته می شوند تا تنش های خود را که ناشی از نیازهایشان است، کاهش داده و حالت موازنه درونی خود را حفظ کنند (تعادل حیاتی)؟ یا انگیزش اساسی رفتار در آن ها حرکت به سوی رشد و تعالی و خود شکوفایی (تکامل) است؟

فروید معتقد بود که تمام فعالیت های انسان برای کاهش تنش های ناخوشایند جسمانی، تنظیم گردیده است. غرایز نهفته در بُن دائماً برای نمود خود تنش ایجاد می کنند و آدمی برای کاهش این تنش ها رفتار می کند زیرا هدف اصلی بُن دستیابی به حالت بدون تنش یا خشنودی مطلق است. موری نیز به شدت از مفهوم تعادل حیاتی رفتار جانبداری می کند. او معتقد است که نیازها موجب تنش در آدمی می شود و رفع این تنش هدف مهم رفتار آدمی است. در واقع ماهیت انسان به گونه ای است که دائماً تنش های گوناگون مرتبط با نیاز را به وجود می آورد و کاهش می دهد.

در مقابل عده ای از نظریه پردازان مانند آدلر، مازلو، راجرز و آلپورت معتقدند که مفهوم انگیزش در آدمی کاملاً با آنچه فروید و موری و همچنین دالرد و میلر ترسیم کردند، متفاوت است. این نظریه پردازان به تعادل برتر یا تکامل اعتقاد دارند و بر این باورند که انسان ها اساساً به وسیله تقاضای دائمی برای رشد و خود شکوفایی برانگیخته می شوند، انسان ها تنها برای کاهش سائق زندگی نمی کنند بلکه بجای جهت دادن رفتار خود به سوی کاهش تنش، پیوسته در جست و جوی محرک های تازه و فرصت های چالش برانگیز برای تحقق خودند.

پرسش اصلی در مفروضه این است که آیا ماهیت انسان را می‌توان با اصطلاحات علمی کاملاً شناخت یا این که چیزی در آن وجود دارد که از طریق این اصطلاحات علمی نمی‌توان آنرا شناخت و به عبارت دیگر فهم علمی ما توان شناخت همه ابعاد ماهیت انسان را ندارد؟

نظریه‌پردازان شخصیت در پاسخ به این سؤال اختلاف نظر جدی دارند و تا حدودی به مواضعی مربوط می‌شود که در قبال مفروضه‌های قبلی اتخاذ کرده‌اند. به عنوان مثال نظریه‌پردازانی که گرایش به جبرگرایی و عینیت دارند در این مفروضه نیز انسان را شناخت‌پذیر می‌دانند؛ اسکینر و واتسن معتقدند از طریق مشاهده و آزمایش نظامدار، اصول زیرساز رفتار انسانی قابل کشف است. اما در قطب مخالف نظریه پدیدارشناختی راجرز قرار دارد. وی معتقد است هر فردی در دنیای همیشه متغیر تجربه‌های ذهنی خود زندگی می‌کند. دنیایی که وی مرکز آن است. راجرز عقیده خود را با این مدعا گسترش می‌دهد که دنیای تجربه‌ها خصوصی بوده و تنها می‌تواند توسط خود فرد به صورت خالص و کامل شناخته شود. این سخن راجرز بیانگر این مطلب است که انسان‌ها با اصطلاحات علمی محض قابل شناخت نیستند. همچنین آدلر در نخستین کتاب خود بر این باور است که علم روان‌شناسی قادر نیست حقیقت انسان را بشناسد. بنابراین بهتر است به گسترش آن دسته از مفاهیم نظری که تجربی‌اند بپردازد و برای کسانی که به‌منظور شناخت خود و زندگی روزمره خویش تلاش می‌کنند، مفید باشد.

مزلو نیز معتقد است ماهیت انسان را نمی‌توان با روش‌های سنتی علم مطالعه کرد و انسان‌ها با این شیوه قابل شناخت نیستند. بنابراین برای دستیابی به درکی فهیمانه‌تر از ماهیت انسان باید به فراسوی بینش سنتی علم نظر کرد و برای گنجاندن مفاهیم ذهنی و شهودی علم روان‌شناسی را بازسازی کرد.

قسمت دوم: اسلام و مفروضه‌های اساسی مربوط به ماهیت انسان

از آیات و روایات استفاده می‌شود که انسان دو بعد مادی و غیرمادی دارد و حقیقت وی را همان بعد غیرمادی یعنی روح او تشکیل می‌دهد. در این جا می‌خواهیم فرض‌های اساسی پیش گفته را با توجه به متون دینی مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا دیدگاه اسلام در این زمینه روشن شود.

#### ۱. جبر و اختیار

با نگاهی گذرا به قرآن کریم، در می‌یابیم که به نظر قرآن، انسان موجودی مختار است. اصولاً آمدن پیامبران و نزول کتب آسمانی، آزمایش انسان، و لزوم پذیرش مسئولیت از سوی انسان، و وعده پاداش و عقاب بر اعمال انسان، بی‌آن که انسان، مختار باشد، کاری ناروا و نادرست است. در این رابطه به آیات زیر توجه می‌کنیم:

{إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا}؛ «ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس».

{إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا}؛ «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را می‌آزمایم، (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم».

{وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْتَوْلُونَ}؛ «آن‌ها را نگهدارید که باید باز بررسی شوند».

{وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ}؛ «خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ‌هایی از بهشت و عده داده که نهرهایی از زیر درختانش جاری است».

البته این سخن به معنای آن نیست که هیچ عامل و قدرتی نمی‌تواند بر رفتار و اعمال او تأثیر داشته باشد. بلکه منظور آن است که علی رغم همه عوامل و شرایط و با حفظ حاکمیت قدرت و اراده الهی، بشر قادر به انجام افعالی است که اگر می‌خواست می‌توانست آن‌ها را انجام ندهد و به گونه‌ای دیگر رفتار کند.

## ۲. منطقی غیر منطقی

بدون تردید از دیدگاه اسلام، انسان اساساً اندیشه‌ورز و اهل تعقل است. آیات بسیار و روایات رسیده از معصومین درباره توصیه به تفکر و عمل بر اساس عقل و منطق، به وضوح بر این امر دلالت می‌کنند. هر چند در وجود آدمی، غرایز و امیال نیز فعالند اما آدمی با برخورداری از عقل در کنار اختیار می‌تواند مسیر عقلانیت را در پیش گیرد. بخشی از روش‌های تربیت عقلانی در اسلام اختصاص به مهار طغیان‌های نفسانی دارد. به فرموده امام علی:

«مَنْ لَمْ يَهْدِبْ نَفْسَهُ لَمْ يَنْتَفِعْ بِالْعَقْلِ؛ کسی که به تهذیب نفس نپردازد، از عقل خود بهره‌ای نمی‌برد».

## ۳. کل‌نگری جزءنگری

وجود آدمی یک کل است که از اجزاء مختلفی یافته است. آیه شریفه {قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ} به روشنی حاکی از آن است که رفتار انسان از شخصیت او به عنوان یک کل نشأت می‌گیرد. مجموع اجزای وجود انسان در کنار هم، کل وجود او را تشکیل نمی‌دهند. رفتار آدمی از کلیت شخصیت او که به تعبیر فلسفی، همان «نفس» اوست بر می‌خیزد. بنابراین، فقط با مطالعه کلیت وجود او می‌توان او را شناخت. مطالعه اجزاء بدون نگاه به کلیت آن، نمی‌تواند ما را در شناخت انسان به عنوان یک کل یاری کند. با این وجود شناخت هر یک از اجزای آدمی نیز می‌تواند ما را در شناخت آدمی به عنوان یک کل یاری نماید.

همچنین احادیثی که انسان‌ها را به شناخت خود توصیه می‌کنند، می‌توانند به عنوان شواهدی بر لزوم شناخت کلیت وجود انسان در نظر گرفت. به عنوان مثال، در حدیثی از امام علی می‌خوانیم:



«الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَأَعْتَقَهَا وَنَزَّهَا مِنْ كُلِّ مَا يَبْعُدُهَا وَيُوبِقُهَا؛ عَارِفٌ كَسَى اسْتِ كَمَا خُودَ رَا بَشْنَاَسِدَ وَ اَن رَا اَز [از قیدوبند شیطان و هوای نفس] آزاد کند و از هر چه آن را [از خدا] دور می‌سازد و هلاک می‌گرداند، آزاد کند».

این حدیث نیز شناخت خود و آزادسازی آن را مورد توصیه قرار می‌دهد. شناخت خود، جز با شناخت کلیت آن امکان‌پذیر نیست.

#### ۴. طبیعت تربیت

از مجموعه آموزه‌های دینی بدست می‌آید که اسلام بر هر دو عامل وراثت (ژنتیک) و تربیت (محیط) تأکید دارد و دستورالعمل‌هایی که در این زمینه دارد، نشان می‌دهد که شکل‌گیری شخصیت آدمی را محصول تعامل وراثت و محیط می‌داند؛ اما از آنجا که ادیان الهی به‌ویژه اسلام با وجود تفاوت‌های وراثتی و ژنتیکی برای هدایت همه انسان‌ها آمده و تعلیم و تربیت انبیا اختصاص به گروه خاصی دون گروه دیگر نیست؛ بلکه دعوت انبیا همگانی است و از سوی دیگر، ملاک ارزش‌گذاری و کرامت انسان‌ها به تقوایی است که در پرتو ایمان و عمل صالح کسب می‌کنند، {إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ}؛ می‌توان نتیجه گرفت که طبیعت انسان به گونه‌ای است که بیشتر تحت تأثیر عوامل تربیتی و محیطی و همچنین انجام رفتارهای اختیاری است تا متأثر از عوامل وراثتی. البته این به معنای تأیید نظریه رفتارگراها که انسان را لوح سفید و منفعل محض فرض می‌کنند، نیست.

#### ۵. تغییرپذیری تغییرناپذیری

بدون تردید ادیان الهی به‌ویژه دین اسلام برای تعلیم و تربیت انسان‌ها و رشد و شکوفایی آن‌ها در مسیر تکامل تأکید جدی دارند. به عبارت دیگر، هدف از بعثت انبیا و انزال کتاب‌های آسمانی تزکیه و تعلیم حکمت بوده و تحقق این معنا فرع بر تغییرپذیری انسان‌ها است و این تغییرپذیری در همه مقاطع سنی امکان‌پذیر است. البته دوران کودکی که سرعت رشد جسمانی و روانی شتاب بیشتری دارد تأثیر تعلیم و تربیت در شکل‌گیری شخصیت بیشتر است.

طبیعت انسان به گونه‌ای است که دائماً در حال تغییر و تحول است گرچه این تغییر و تحویل در مقاطعی از عمر مثل دوران کودکی و نوجوانی از شتاب بیشتری برخوردار است و در مقاطعی دیگر مانند دوران پیری از سرعت آن کاسته می‌شود. بنابراین تغییرپذیری هیچگاه در انسان متوقف نمی‌شود.

#### ۶. ذهنیت عینیت

از نکات مورد پذیرش در نگاه اسلامی به شخصیت آن است که:

۱. آدمی از امیال و گرایش‌هایی مانند میل به شناخت و میل به زیبایی برخوردار است.

۲. قصد و نیت و انگیزش در انسان اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

۳. آدمی از اختیار و اراده آزاد برخوردار می‌باشد و بر اساس تشخیص خود تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند.

۴. آدمی از تفکری پویا برخوردار است و در مواجهه با مسائل مختلف زندگی به تفکر و حل مسئله می‌پردازد. همه این‌ها اموری ذهنی و درونی هستند و از درون آدمی بر می‌خیزند. انسان بر اساس نوع و چگونگی برداشت خود از موقعیت‌ها، به تشخیص و شناسایی دست می‌زند. به تعبیر دیگر، ذهنیت و درونی‌نگری، امری مورد پذیرش در بحث شخصیت با نگاه اسلامی است.

در عین حال لازم است به این نکته نیز توجه شود که عینی‌نگری آن‌گونه که رفتارگرایان افراطی (همچون واتسن و اسکینر) به آن معتقدند و امور درونی را در مطالعه انسان به کناری می‌نهند، مورد پذیرش نیست، با این حال توجه به رفتار انسان و استنباط ویژگی‌های شخصیتی از آن، نکته‌ای است که نمی‌توان از آن چشم پوشید.

۷. درون‌کنشی برون‌کنشی

با توجه به مفروضه‌های چون اختیار و آزادی، اندیشه‌ورزی و تفکر و ذهنی‌گرایی و همچنین مسئول بودن انسان در قبال رفتارهای خویش، می‌توان نتیجه گرفت که به رغم این‌که رفتار انسان متأثر از عوامل گوناگونی چون مشوق‌ها و تقویت‌های محیطی، نیازها و انگیزه‌هاست اما در مجموع علت اصلی رفتار آدمی را در درون وی باید جست‌وجو کرد و از آیات قرآن این مطلب به‌خوبی قابل استفاده است.

قرآن در این باره می‌فرماید:

«چشم و گوش و دل در قبال رفتارهایی که آدمی انجام می‌دهد، مورد سؤال واقع می‌شوند».

«انسان در گرو اعمال خویش است».

یعنی فرد مسئول رفتار خویش است.

در جای دیگر می‌فرماید:

«ما انسان را از نطفه‌ی مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم (بدین جهت) او را بینا و شنوا قرار دادیم. ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد یا ناسپاس».

از این آیات استفاده می‌شود که علت اصلی رفتار آدمی را در درون خود او و عوامل درونی مثل اراده، اختیار و نیروی تعقل، باید جست‌وجو کرد.

به طور کلی، همه این انگیزه‌های آدمی در رفتار را می‌توان به سه انگیزه اصلی یعنی، انگیزه بقا، انگیزه کمال و انگیزه لذت جویی و ارضای نیازهای زیستی تقسیم کرد که همگی از نفس آدمی سر چشمه می‌گیرند و سایر انگیزه‌ها نیز به همین سه انگیزه بر می‌گردند. این سه انگیزه، در واقع انگیزه‌های اصلی رفتار را تشکیل می‌دهند و در عین حال از یک منبع ناشی می‌شوند که از آن به حُبّ ذات یا حُبّ نفس تعبیر می‌شود.

بر این اساس می‌توان گفت انسان صرفاً برای رفع تنش و رسیدن به تعادل حیاتی رفتار نمی‌کند، بلکه گاهی اوقات برای انگیزه‌های متعالی و معنوی، برخی از نیازهای زیستی و مادی را به تأخیر می‌اندازد یا از آن صرف نظر می‌کند. این نشان می‌دهد که کمال طلبی در انسان بسیار قوی و از انگیزه‌های اصلی محسوب می‌شود و سایر انگیزه‌ها در واقع جنبه مقدماتی برای انگیزه کمال طلبی دارند.

#### ۹. شناخت‌پذیر شناخت‌ناپذیری

انسان از راه‌های مختلف به شناخت پدیده‌های هستی می‌پردازد که به طور کلی می‌توان این راه‌ها را به چهار قسم تقسیم کرد: ۱. روش تجربی و علمی؛ ۲. روش عقلی یا فلسفی؛ ۳. روش تعبدی یا نقلی؛ ۴. روش شهودی یا عرفانی. بر همین اساس چهار نوع انسان شناسی وجود دارد: انسان‌شناسی تجربی، انسان‌شناسی فلسفی، انسان‌شناسی دینی، و انسان‌شناسی عرفانی. هر یک از این چهار گونه انسان‌شناسی با روش خاص خود به مطالعه درباره انسان پرداخته‌اند و تلاش داشته‌اند به زوایای وجود آدمی پی ببرند. بدین ترتیب یکی از روش‌های شناخت انسان و ویژگی‌های او مطالعه منابع دینی است. دین هم به جنبه جسمانی انسان نظر دارد و هم به جنبه‌های روانی و غیرجسمانی وی. یکی از اهداف مهم انبیا و کتاب‌های آسمانی معرفی کردن انسان و ابعاد وجودی او و همچنین ظرفیت‌های وجودی و استعدادهایی است که در نهاد او تعبیه شده است. بنابراین موضع‌گیری نهایی ما در این مفروضه اینست که ماهیت انسان امری شناخت‌پذیر است.

با توجه به آنچه بیان شد و با استفاده از متون دینی می‌توان گفت: انسان موجودی مختار، دارای اراده آزاد، منطقی و اهل تعقل است و طبیعت وی در عین حال که متأثر از عوامل وراثتی و ژنتیکی است اما بیشتر تحت تأثیر عوامل محیطی و تربیتی قرار دارد و با اعمال اختیاری می‌تواند خود را تغییر دهد. همچنین ماهیت انسان به گونه‌ای است که هم مستعد تأثیرپذیری از تجربه‌های شخصی و عوامل ذهنی است و هم از عوامل عینی و محیطی متأثر می‌شود اما این‌که سهم کدامیک بیشتر است، به عوامل گوناگونی از جمله سطح شناخت، اهداف و انگیزه‌های وی بستگی دارد؛ هر چه شناخت و قدرت تجزیه و تحلیل فرد بیشتر باشد، تأثیرپذیری از عوامل ذهنی و درونی را ترجیح می‌دهد. همچنین معتقدیم که علت رفتار افراد را بیشتر در درون آن‌ها باید جست‌وجو کرد و ماهیت آدمی با وجود پیچیده‌گی فراوان، شناخت‌پذیر است؛ و سخن آخر آن‌که با توجه به گرایش ذاتی انسان به کمال، ماهیت انسان اساساً رو به تکامل است و لو این‌که برای دستیابی به تکامل دچار برخی تنش‌ها و مشکلات نیز بشود.

۱. همه کسانی که درباره انسان سخن گفته و به طرح دیدگاه خود پرداخته‌اند، پیش‌فرض‌هایی درباره ماهیت انسان دارند.

۲. جبر اختیار: آیا ما آگاهانه اعمال خود را جهت می‌دهیم و یا آن‌ها به وسیله نیروهای دیگری هدایت و کنترل می‌شوند؟

۳. منطقی غیرمنطقی: آیا انسان‌ها اساساً موجوداتی هستند که رفتار خود را از طریق و تحت اشرف عقل خود انجام می‌دهند یا این‌که نیروهای غریزی و ناهشیار، آدمی را به انجام رفتاری سوق می‌دهند؟

۴. کل‌نگری جزءنگری: آیا طبیعت بشر به نحوی آفریده شده است که فقط با مطالعه کلیت وجودی او بتوان به شناخت او پی برد یا این‌که برای شناخت وی باید هر قسمت از اجزاء وجود و رفتار او، مستقل از اجزاء دیگر مورد مطالعه قرار گیرد؟

۵. سرشت‌نگری محیط‌نگری: شخصیت انسان بیشتر تحت تأثیر عوامل وراثتی است یا این‌که بیشتر متأثر از عوامل محیطی است؟

۶. تغییرپذیری تغییرناپذیری: آیا ماهیت انسان و به تبع آن شخصیت دائماً در حال تغییر و تحول است؟ یا بالعکس ساختمان اولیه و زیربنای شخصیت ثابت است و تغییراتی که احیاناً در افراد می‌بینیم، روبنایی و سطحی است؟

۷. ذهنیت عینیت: آیا افراد در یک دنیای درونی و متأثر از تجربه‌های شخصی زندگی می‌کنند و رفتارشان متأثر از عوامل ذهنی و روانی است یا آن‌که تحت تأثیر عوامل بیرونی و عینی هستند؟

۸. درون‌کنشی برون‌کنشی: علل کنش‌های انسانی را در کجا باید جست‌وجو کرد. آیا انسان موجودی فعال است و رفتار خویش را از درون شکل می‌دهد و در مسیر مورد نظر هدایت و کنترل می‌کند یا این‌که انسان موجودی منفعل است و رفتار او پاسخ‌های انعکاسی به محرک‌های بیرونی است؟

۹. تعادل تکامل: آیا انسان‌ها انحصاراً برانگیخته می‌شوند تا تنش‌های خود را که ناشی از نیازهایشان است، کاهش داده و حالت موازنه درونی خود را حفظ کنند (تعادل حیاتی)، یا انگیزش اساسی رفتار در آن‌ها حرکت به سوی رشد و تعالی و خود شکوفایی (تکامل) است؟

۱۰. شناخت‌پذیری شناخت‌ناپذیری: آیا ماهیت انسان را می‌توان با اصطلاحات علمی کاملاً شناخت یا این‌که چیزی در آن وجود دارد که از طریق این اصطلاحات امکان شناخت آن وجود ندارد؟

۱۱. می‌توان گفت از نظر اسلام، انسان موجودی است مختار، منطقی، تغییرپذیر، رو به تکامل، و قابل شناخت. عوامل سرشتی و محیطی هر دو در شکل‌گیری شخصیت آدمی نقش دارند. انسان‌ها در دنیایی درونی زندگی می‌کنند، و رفتار آنان از تجربه‌های شخصی و عوامل درونی آنان بر می‌خیزد.

## درس یازدهم

### مقدمات نگاه دینی به شخصیت

اسلام به عنوان یک دین که برای تأمین سعادت انسان در دنیا و آخرت از سوی خداوند آمده، به یقین حاوی معارف بسیار درباره شخصیت انسان و موضوعات مطرح در این حوزه می‌باشد. بهره‌گیری از آموزه‌های دینی درباره شخصیت آدمی می‌تواند دیدگاهی نو در این باره مطرح کند و نواقص موجود در نظریه‌های شخصیت‌پردازان را جبران نماید. در متون دینی آموزه‌های فراوانی درباره ماهیت، ساحت‌های وجودی، ظرفیت‌ها، نقاط قوت و ضعف و خصوصیات ظاهری و باطنی انسان وجود دارد. همچنین درباره مراحل شکل‌گیری و تحول زیستی روانی، رفتارها، انگیزه‌ها، افکار و باورهای انسان در جای جای قرآن و مجامع روایی بحث و گفت‌وگو شده است. علاوه بر این، جایگاه انسان در نظام هستی، اهداف و غایات تربیتی، رشد اخلاقی و معنوی او توأم با رهنمودهای آموزنده و هدایت‌کننده مورد توجه متون دینی، انبیای الهی، رهبران دینی یا احیانا اندیشمندان مسلمان قرار گرفته است. بنابراین آموزه‌های وحیانی و آرا اندیشمندان مسلمان چه‌بسا منبعی بسیار غنی برای مطالعات انسانی به‌ویژه در حوزه شخصیت باشد. بحث درباره شخصیت بر مبنای اندیشه دینی و اسلامی، کاری بس سترگ است که نیازمند تحقیقات نظری و تجربی فراوان می‌باشد. با وجود مطالعات زیاد صورت گرفته درباره شخصیت از نگاه اسلامی در سال‌های اخیر، هنوز جا برای کار بسیار است تا بتوان نظریه‌ای قوی در این باره ارائه داد. از این‌رو، در این‌جا به بیان برخی از مهم‌ترین مقدمات لازم جهت بحث درباره شخصیت با رویکرد دینی می‌پردازیم.

### قسمت اول: مبانی نظری درباره ماهیت انسان

می‌دانیم که بحث درباره شخصیت و ارائه هر گونه اظهارنظری در این زمینه مستلزم شناخت ماهیت انسان و مبانی مربوط به آن است؛ چه این‌که همه صاحب نظرانی که درباره انسان و ماهیت وی سخن گفته‌اند به طور ضمنی نوعی پیش‌فرض را درباره انسان پذیرفته‌اند. ما نیز از این قاعده مستثنا نیستیم و در صورتی که بخواهیم با رویکردی دینی به مطالعه شخصیت بپردازیم باید موضع خود را در این زمینه با توجه به آموزه‌های دینی مشخص کنیم.

در درس قبل، به برخی از پیش‌فرض‌ها که هر نظریه شخصیت لازم است موضع خود را درباره آن‌ها مشخص کند، پرداختیم و دیدگاه اسلام را نیز درباره هر یک از آن‌ها تا حدودی بیان کردیم. در این‌جا، پیش از پرداختن به بیان نکاتی درباره شخصیت بر مبنای اندیشه دینی، به بیان یک سری از پیش‌فرض‌ها درباره شخصیت بر اساس نگاه اسلامی می‌پردازیم. هر چند این پیش‌فرض‌ها غالباً غیرتکراری هستند، با این حال، در تبیین شخصیت چاره‌ای جز

در نظر گرفتن همه آنها نیست. از این رو، ملاحظه می‌شود که بعضی از پیش‌فرض‌های گفته شده، تکرار مواردی هستند که در درس قبل بیان گردیدند.

مطلب دیگر آن‌که: منظور از مبانی نظری آن دسته از ویژگی‌هایی است که جنبه هستی‌شناسانه دارد و ناظر به ساحت‌های وجودی انسان، جایگاه او در نظام هستی، اهداف و کمال نهایی انسان، است. توجه به این مبانی، نگرش نظریه‌پرداز را درباره ماهیت انسان دگرگون خواهد کرد و موضعی جز آنچه نظریه‌پردازان شخصیت تاکنون ارائه کرده‌اند، خواهد داشت. این مبانی که روان‌شناسان از آن به فرضیه‌های اساسی یاد کرده‌اند، عبارت‌اند از:

۱. انسان موجودی دو ساحتی است؛ یعنی علاوه بر جنبه مادی و جسمانی از ساحت غیرمادی که عنصری ملکوتی و الهی است و در فرهنگ قرآنی از آن به «روح» تعبیر می‌شود برخوردار است، و حقیقت واقعی‌اش را نیز همین ساحت غیر مادی تشکیل می‌دهد.

۲. انسان موجودی هدفمند است. منظور از هدفمندی آن است که در جهان بینی توحیدی، آفرینش انسان و جهان دارای هدف مشخصی است. و در متون دینی به‌ویژه قرآن تعبیری وجود دارد که به خوبی بیانگر این حقیقت است؛ مانند:

{أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى}؛ «آیا انسان می‌پندارد بی‌هدف رها می‌شود».

{أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا}؛ «آیا می‌پندارید که شما را بیهوده آفریدیم»؟!

۳. انسان موجودی جاودانه است، یعنی زندگی او در این دنیا خلاصه نمی‌شود، مرگ پایان زندگی نیست، بلکه زندگی او در سرای دیگر استمرار می‌یابد و نتیجه اعمال خود را در آنجا خواهد دید.

۴. انسان دارای کرامت ذاتی است، چنان که خداوند می‌فرماید:

{وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي النَّبْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا}؛ «ما آدمی‌زادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا، (بر مرکب‌های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم، برتری بخشیدیم».

یعنی نسبت به دیگر موجودات از جایگاه برتری برخوردار است و این بدان جهت است که انسان از ظرفیت‌های بسیار بالایی برخوردار است؛ به‌گونه‌ای که او را نسبت به مخلوقات دیگر ممتاز کرده تا هم امانت‌دار الهی باشد و هم با عبودیت، شایسته مقام خلافت الهی گردد. خداوند انسان را خلیفه خود بر روی زمین معرفی می‌کند؛ آن‌گونه که می‌فرماید:

{وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً}؛ «(به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد».

۵. انسان ماهیت «از اویی» و «به سوی اویی» دارد:

{إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ}؛ «ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم».

به عبارت دیگر، مبدأ و منتهای زندگی او مشخص است و هیچ‌گونه ابهام سردرگم‌کننده‌ای در آغاز و فرجام زندگی او مشاهده نمی‌شود.

۶. انسان ذاتاً گرایش به کمال دارد. هیچ انسانی نیست که نقص وجودی خود را خوش داشته باشد. هر انسانی به طور غریزی و فطری به دنبال آن است که روزبه‌روز کامل‌تر شود.

۷. انسان موجودی است مختار و دارای اراده آزاد، یعنی با وجود همه عوامل درونی (مانند غرایز و نیازها) و عوامل بیرونی (مانند مشوق‌های محیطی) با حفظ حاکمیت قدرت و اراده الهی، انسان قادر است به این‌که افعالی را انجام دهد که اگر می‌خواست می‌توانست آن‌ها را انجام ندهد و به گونه‌ای دیگر عمل کند.

۸. انسان برخوردار از نیروی عقل و اندیشه است. او می‌تواند با استفاده از نیروی عقل فعالیت‌های خود را به صورت منطقی انجام دهد یا تسلیم جهل قرار گیرد و غیر منطقی رفتار کند. تأکیدات فراوان قرآن و اهل بیت<sup>ع</sup> بر تعقل، حاکی از نقش عظیم آن در شخصیت و سرنوشت انسان می‌کند.

۹. انسان موجودی مسئول است؛ یعنی سرنوشت او در گروه اعمال و رفتار اختیاری اوست. او نتایج اعمال خود را خواهد دید و باید در مقابل آنچه انجام داده، کوتاهی‌ها و تقصیراتش پاسخگو باشد؛ چنان‌که در قرآن کریم می‌خوانیم:

{فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ}؛ «پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد، آن را می‌بیند و هر کس هموزن ذره‌ای کار بد کرده، آن را می‌بیند».

۱۰. انسان موجودی تغییرپذیر است. ماهیت انسان به گونه‌ای است که از تجربه‌های شخصی و عوامل ذهنی و همچنین از عوامل وراثتی و ژنتیکی و عوامل محیطی متأثر می‌شود، اما این‌که سهم کدامیک بیشتر است، به عوامل گوناگونی از جمله سطح شناخت، اهداف و انگیزه‌های وی بستگی دارد؛ هر چه شناخت و قدرت تجزیه و تحلیل فرد بیشتر باشد، تأثیرپذیری وی از عوامل ذهنی و درونی بیشتر می‌شود.

توجه به این خصوصیات مهم درباره ماهیت و حقیقت آدمی، نگرش نظریه‌پرداز را درباره فرضیه‌های مربوط به ماهیت انسان دگرگون خواهد کرد و موضعی جز آنچه نظریه‌پردازان شخصیت تاکنون ارائه کرده‌اند، خواهد داشت. این پیش‌فرض‌ها از اساسی‌ترین تمایزات میان رویکرد دینی به شخصیت با سایر رویکردهاست.

تعریف الگوی دینی شخصیت

منظور از الگوی دینی، مطالعه شخصیت انسان از منظر دین است. در این الگو ابتدا باید مفاهیم مربوط به انسان و ویژگی‌های او شناسایی و استخراج و سپس رابطه این مفاهیم با یکدیگر کشف شود. آنگاه باید به تحلیل مفهومی و عقلی این مفاهیم پرداخت تا زمینه برای دستیابی به نتایج مورد نظر فراهم گردد.

الگوی دینی این ظرفیت را دارد که زمینه استفاده از روش‌های غیرتجربی مانند روش استدلال منطقی (روش عقلی) و استنباطی (روش نقلی) را در کنار استفاده از روش‌های تجربی و عینی فراهم کند. همچنین در الگوی دینی از گزاره‌های وحیانی درباره ماهیت انسان و خصوصیات مربوط به آن سود جسته می‌شود.

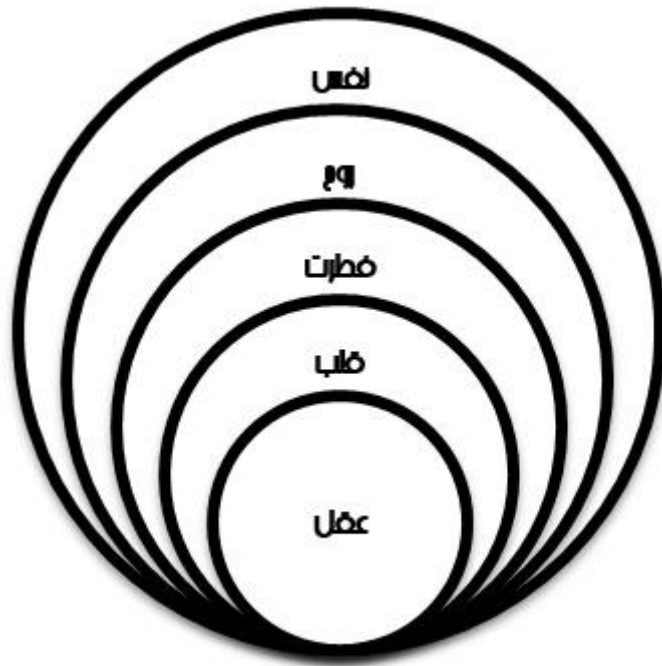
قسمت دوم: مفاهیم اساسی درباره انسان

با مروری کوتاه، در متون دینی با یک سلسله مفاهیم اساسی درباره انسان مواجه می‌شویم. واژه‌هایی چون «نفس»، فطرت، عقل، قلب، فؤاد، جهل و...» از جمله این مفاهیم هستند. پیش از هر چیز باید این مفاهیم را بررسی کنیم و سپس به تبیین ارتباط آن‌ها با یکدیگر بپردازیم.

أ) نفس

واژه نفس در لغت به معنای شخص، روح، خون، حقیقت شیء، قصد و... به کار رفته است. نفس در اصطلاح اندیشمندان به فراخور نیازهای علمی آنان، و نیز نوع تلقی و دیدگاه ویژه ایشان درباره آن، کاربردهای متفاوتی دارد. این واژه در قرآن و روایات نیز کاربردهای گوناگون و معانی متفاوتی دارد. گاهی قرآن این واژه را به معنای شخص یا جان انسان به کار می‌برد، و گاهی به معنای «خود» یا «خویشتن» به کار رفته است. نفس در برخی موارد نیز به معنای «روح» استعمال شده. در برخی از آیات، واژه نفس توصیف‌کننده حالات روانی یا رفتاری انسان است. مثلاً واژه نفس بر غرایز و شهوات حیوانی در انسان، اطلاق شده. گاهی منظور قرآن از نفس اشاره به وجدان اخلاقی آدمی است. و بالاخره گاهی قرآن واژه نفس را همراه با صفت مطمئن بر انسان خودساخته‌ای که واجد کمالات و فضایل انسانی است، اطلاق می‌کند. اگر نفس را به معنای شخص در نظر بگیریم شامل هر دو ساحت مادی و غیرمادی انسان می‌شود. اما اگر نفس را به معنای «روح» در نظر بگیریم بیانگر ساحت غیرمادی انسان است؛ در این صورت نفس به منزله دایره‌ای است که فطرت، قلب و عقل هر کدام به صورت دایره‌های کوچکتر در آن قرار می‌گیرند و این دایره‌های تو در تو هر کدام بیان‌کننده شانی از شئون انسان و ظرفیت‌های او هستند. چنانچه در روایات نیز چنین مضامینی آمده، مانند: «حکایت عقل در قلب به منزله چراغی است که در خانه قرار می‌گیرد».





شکل ... مراتب نفس و شئون آن

#### ب) فطرت

لفظ «فَطْرَ» در لغت به معنای شکافتن، گشودن شیء و ابراز آن، شکافتن از طول، ایجاد و ابداع آمده است. مشتقات این کلمه در قرآن به صورت‌های گوناگونی آمده‌است. گاهی به معنای سرشت خاص و آفرینش ویژه انسان است و امور فطری، یعنی آنچه نوع خلقت و آفرینش انسان اقتضای آن را دارد و بین همه انسان‌ها مشترک است. همچنین از قرآن استفاده می‌شود که انسان در آغاز و پیش از قرار گرفتن در شعاع تأثیر عوامل محیطی، دارای ساخت روانی ویژه‌ای است که از آن به «فطرت» تعبیر شده‌است.

#### ج) عقل

عقل در لغت به معنای گوناگونی به کار رفته‌است. راغب در مفردات در تعریف عقل می‌گوید: عقل یعنی آن بندی که با آن پای شتر را می‌بندند (عقال شتر)؛ و عقل را از آن جهت عقل می‌گویند که انسان را از انجام کارهای لغو و ارتکاب گناه و انحراف‌های اخلاقی باز می‌دارد.

عقل در اصطلاح یعنی قوه درک‌کننده که انسان را از جمادات، نباتات و حیوانات متمایز می‌کند. فلاسفه نیز عقل را به همین معنا به کار برده‌اند و از آن تعبیر به عقل نظری کرده‌اند، در مقابل عقل عملی است. عقل عملی در واقع همان قوه عامله و ویژه انسان است که آدمی همه کارهای خود را با آن انجام می‌دهد. رسول خدا| فرمود: «عقل زانوبند نادانی است، اگر نفس اماره که شرورترین جنبنندگان است پایش عقل زده نشود و با نیروی عقل به کنترل در نیاید، بیراهه می‌رود». بنابراین عقل بازدارنده از ضلالت و گمراهی است و از همین رو قرآن میان عقل و هدایت توازی

قابل است. عقل انسان را به سوی معارف الهی و عمل صالح هدایت می‌کند و انسان اگر جز این طریق را ببیند، عاقل شمرده نمی‌شود؛ بلکه از جرگه سفیهان خواهد بود.

بنابراین برای عقل بر اساس آنچه از متون دینی استفاده می‌شود دو کارکرد می‌توان در نظر گرفت: ۱. کارکرد شناختی؛ ۲. کارکرد مهارگری و بازدارندگی. در رویکرد دینی هر دو کارکرد مدنظر است.

#### د. قلب

واژه قلب در لغت به معنای دگرگون کردن، زیرورو کردن، وارونه کردن و گرداندن چیزی است. در تعریف قلب می‌گویند: قلب شیء، گرداندن آن است از وجهی به وجه دیگر، مثل پشت و روشن شدن لباس؛ اما قلب در اصطلاح به دو معنا به کار می‌رود:

۱. قلب به معنای عضو صنوبری است که در طرف چپ بدن قرار دارد و کار آن تغییر و دگرگون کردن خون و به جریان انداختن آن در عروق و رساندن آن به تمام سلول‌های بدن است.

۲. قلب به عنوان یکی از ابزارهای شناخت و مرکز احساسات و عواطف به کار برده شده است. واژه قلب در قرآن شریف و در روایات معصومین به معنای دوم استعمال شده است. در این معنای اخیر دو کارکرد به قلب نسبت داده شده است که هر دو جنبه روان‌شناختی دارند:

#### کارکرد شناختی

قرآن «ادراک» اعم از حصولی و حضوری را از شئون قلب می‌داند و آن را با تعبیر مختلف و با استفاده از کلماتی از خانواده عقل، فهم، تدبر و ... کار ادراک و عدم ادراک را به قلب نسبت می‌دهد. علاوه بر درک حصولی در بعضی از آیات، ادراک حضوری نیز به قلب نسبت داده شده و یا به صورت سرزنش و توبیخ از آن نفی شده. در آیه ۴۶ سوره حج رؤیت به دل نسبت داده شده و رؤیت در واقع همان درک حضوری است. در آیه دیگر می‌گویند: «بازنگار گرفتن دل‌هاشان از درک حقیقت عاجزند و حقایق در چنین دل‌هایی منعکس نمی‌شود». از این آیات و آیات دیگر نتیجه می‌گیریم که قرآن ادراک کردن را اعم از حضوری و حصولی کار قلب می‌داند.

#### کارکرد احساسی و عاطفی

قرآن احساسات باطنی و انفعالاتی مثل «ترس، غم و اندوه، هراس، نگرانی و اضطراب، لینت و نرم‌خویی، حالت خشوع، رأفت و مهربانی، خشم، کینه و حسد و حالات دیگری (مثل غفلت و اثم، توجه، انابه، قصد و عمد، اطمینان، سکینه و آرامش، ایمان و تقوا و ...)» را به قلب نسبت داده است با توجه به صفات و امور متنوعی که در قرآن به قلب نسبت داده شده و این گستردگی استعمال واژه قلب، به‌خوبی می‌توان نتیجه گرفت که قلب را صرفاً مرادف با

عقل، فقط کانون احساسات و عواطف، یا کانون اراده در نظر گرفتن درست نیست؛ بلکه همه این کارکردها را باید از آن قلب دانست.

با توجه به آنچه بیان شد، در الگوی دینی، ساخت شخصیت از چیزی به نام «نفس» تشکیل شده است. نفس دارای دو ساحت مادی و غیر مادی است. ساحت مادی نفس در واقع اشاره به بعد زیستی انسان دارد که جایگاه همه غرایز حیوانی است و نیروی جهل حاکم بر این بخش از نفس است. بعد مادی نفس کاملاً ناهشیار و هدف آن ارضای غرایز و کاهش تنش‌های ناشی از تمایلات نفسانی و شهوانی است. ساحت غیرمادی خود واجد یک ساخت روانی‌ای است به نام فطرت. این ساخت در درون خود عناصری به نام عقل و قلب را در اختیار دارد که همه شناخت‌های حصولی و حضوری، گرایش‌ها، عواطف و هیجانات به وسیله آن دو انجام می‌گیرد.

بدن کودک و ساخت روانی اولیه او قبل از تولد فاقد هر گونه کنش‌وری مستقل است، همه فعل و انفعالات آن به وسیله مکانیزم‌های حاکم بر بدن مادر و هماهنگ با آن انجام می‌گیرد. با تولد کنش‌وری نفس به تدریج و به صورت مستقل آغاز می‌شود. از همان آغاز تولد عناصر تشکیل دهنده ساخت اولیه شخصیت، یعنی، فطرت، عقل و قلب در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند، سپس کل ارگانیزم با عوامل محیطی تعامل برقرار می‌کند. این تعامل دو سویه جنبه کنش‌وری و پویایی شخصیت را نشان می‌دهد و حاصل آن پدیدآیی شخصیت است. به عبارت دیگر ساخت اولیه شخصیت همان نفس است که در درون خود عناصری مانند عقل و قلب دارد.

#### قسمت سوم: ابعاد شخصیت

به دلیل پیچیدگی شخصیت هنوز پاسخ واحد و یکسانی به این سؤال که «شخصیت چیست و دارای چه ابعادی است؟» داده نشده. اما از مجموعه پژوهش‌هایی که درباره ساخت، پدیدآیی و تحول شخصیت انجام گرفته و همچنین از نظریه‌های شخصیت به دست می‌آید که روان‌شناسان برای شخصیت ابعاد گوناگونی قائل‌اند. البته این بدان معنا نیست که هر نظریه‌پردازی در نظریه خودش به همه ابعاد پرداخته است، بلکه هر کدام روی جنبه‌های خاصی تأکید کرده‌اند. برخی مانند مزلو روی سلسله مراتب نیازها و جنبه‌های انگیزشی شخصیت تأکید کرده‌اند؛ و برخی دیگر همچون فروید، بعد ناهشیار و جنبه‌های زیستی را برجسته نموده، و بر این باور که «بن» در واقع همان بعد زیستی است که بخش‌های دیگر شخصیت به تدریج از آن منشعب می‌شوند. وی معتقد است که بن اصلی‌ترین ساختار شخصیت، کاملاً ناهشیار است.

اگر شخصیت را یک کلیت روان‌شناختی بدانیم که انسان خاصی را مشخص می‌سازد و در واقع تجلی همین موجود زنده‌ای است که ما از برون می‌نگریم و از درون حس می‌کنیم، بنابراین باید برای تعیین ابعاد آن، به ساحت‌های وجودی انسان توجه کنیم. قبلاً بیان شد که انسان از دو ساحت مادی و غیرمادی تشکیل شده که هر کدام استلزاماتی دارند. ساحت مادی انسان در واقع بیانگر آن است که شخصیت مبتنی بر یک سلسله نیازهای زیستی است که خود خاستگاه مجموعه‌ای از تمایلات و غرایز مادی از قبیل غریزه گرسنگی، تشنگی، جنسی و... است. ساحت غیرمادی

انسان نیز در بردارنده دو بعد شناخت‌ها و گرایش‌ها (عواطف) است. بنابراین برای شخصیت می‌توان حداقل سه بُعد زیستی، شناختی و عاطفی در نظر گرفت که هر یک اقتضائات خاص خود را دارند. تحقیقات اخیر حاکی از آن است که در کنار ابعاد گوناگونی که برای شخصیت بر می‌شمارند، بعد «معنوی» نیز برای خود حائز اهمیت است و لازم است در مطالعات شخصیت مورد توجه قرار گیرد.

قسمت چهارم: شخصیت سالم در رویکرد دینی

با وجود آن‌که بررسی ساخت شخصیت با رویکرد دینی هنوز جای کار بسیاری دارد، با این حال، با بهره‌گیری از نکاتی که در باب مفاهیم دینی درباره شخصیت مطرح شد، می‌توان مطالبی درباره ویژگی‌های شخصیت سالم با رویکرد دینی بیان داشت.

در مباحث قبلی بیان شد که انسان قبل از این‌که در معرض عوامل محیطی قرار گیرد دارای نفس است که شامل دو ساحت جسمانی و غیرجسمانی است. ساحت غیرجسمانی از عناصری مثل عقل و قلب برخوردار است. عقل مرکز شناخت و تشخیص درست از نادرست و به منزله چراغی است روشنگر که درون انسان را روشن و آن را آماده کنش‌وری در دو حوزه شناخت و گرایش می‌کند. ساحت مادی نفس نیز جایگاه غرایز و نیازهای زیستی است و آدمی را به سمت لذایذ مادی و حیوانی سوق می‌دهد. سلامت انسان در گرو تعامل صحیح عناصر موجود در نفس است؛ یعنی اگر با تعلیم و تربیت درست، عقل فرمانروایی مملکت وجود انسان را تصاحب کند و نیروهای غریزی را در اختیار گیرد شخصیت به صورت سالم شکل می‌گیرد و کنش‌وری آن در حوزه‌های گوناگون شناختی، گرایشی و مطلوب و کارآمد خواهد بود و شاهد شکوفایی آن در زمینه‌های متعدد خواهیم بود. افرادی که به این توانایی و مهارت برسند که مهارت‌های نفسانی را به دست گیرند، یعنی از خودمهارگری بالایی برخوردار باشند از سلامت روانی لازم بهرمنند.

افزون بر این، از آنجا که شخصیت انسان یک کل منسجم و تجزیه‌ناپذیر است، سلامت روانی کامل وی هنگامی محقق می‌شود که وحدت و انسجام این سیستم حفظ و همه اجزای آن، یعنی ابعاد زیستی، شناختی، عاطفی، هیجانی، شناختی، رفتاری، معنوی و اجتماعی آن، هماهنگ با یکدیگر عمل کنند. در رویکرد دینی این وحدت و انسجام با آگاهی و جهت‌گیری به سمت منبع وحدت بخش و یکپارچه، یعنی ایمان به خداوند متعال تحقق می‌یابد. برخی از پژوهش‌ها نیز نشان داده‌اند که جهان بینی توحیدی و ایمان به خدا اساس سلامت روانی و بالمال عامل اصلی شخصیت سالم است.

بنابراین کسی از شخصیت سالم برخوردار است که علاوه بر هماهنگی بین مولفه‌های شخصیت او، همه این مولفه‌ها، رنگ توحیدی و صبغه الهی داشته باشند؛ یعنی شناخت او نسبت به جهان هستی توحیدی باشد، همه کائنات را صنع خدا بداند، خدا را مؤثر حقیقی در این عالم بداند، نیت و انگیزه او الهی باشد، قلب را از رذایل اخلاقی که منجر به بیماری آن می‌گردد، بزداید، صفات انسانی را در خود ایجاد و تقویت نماید، رفتار خود را با انگیزه‌ها و باورهایش

هماهنگ کرده، هر عملی را با قصد قربت و به انگیزه امتثال امر الهی انجام دهد. شخصیت چنین انسانی نه تنها به صورت سالم شکل می‌گیرد، بلکه خود او نیز در مسیر انسان کامل حرکت می‌کند و همه حرکات و سکناش جنبه قُربی می‌یابد؛ یعنی با هر عملی که انجام می‌دهد به خدا نزدیکتر می‌شود و نزد باری تعالی مقام و منزلت بالاتری پیدا می‌کند. چنین انسانی علاوه بر داشتن جهان‌بینی توحیدی، درک صحیحی نسبت به واقعیت دارد، احساس خودارزشمندی می‌کند، رفتار خود را در شرایط گوناگون زندگی تحت کنترل دارد، با پذیرفتن یک نظام ارزشی صحیح، زندگی هدفمندی را دنبال می‌کند، زندگی فعال، با انگیزه و بانشاطی دارد، ضمن بهره‌مندی از نعمت‌های الهی، هیچ وابستگی به دنیا ندارد، تعامل او با دیگران سالم و سازنده است، عواطف و احساسات خود را نسبت به دیگران به خوبی ابراز می‌کند، به هموعان خود عشق می‌ورزد و در خدمت به آنان از هیچ چیز مضایقه نمی‌کند.

## چکیده

۱. برخی پیش‌فرض‌های اسلام درباره ماهیت انسان عبارت‌اند از: ۱) انسان موجودی دوساحتی (مادی و غیرمادی) است؛ ۲) انسان موجودی هدفمند است؛ ۳) انسان موجودی جاودانه است؛ ۴) انسان برخوردار از کرامت ذاتی است؛ ۵) انسان ماهیتی «از اویی» و «به سوی اویی» دارد؛ ۶) انسان ذاتا گرایش به کمال دارد؛ ۷) انسان، مختار و دارای اراده آزاد است؛ ۸) انسان برخوردار از نیروی عقل و اندیشه است؛ ۹) انسان موجودی تغییرپذیر است.

۲. با مروری کوتاه، در متون دینی با یک سلسله مفاهیم اساسی درباره انسان مواجه می‌شویم. واژه‌هایی چون «نفس»، «فطرت»، «عقل»، «قلب»، «فؤاد»، «جهد و...» از جمله این مفاهیم هستند. هر یک از این مفاهیم، زوایایی از ماهیت انسان را آشکار می‌سازند.

۳. گفتیم که انسان از دو ساحت مادی و غیرمادی تشکیل شده که هر کدام استلزاماتی دارند. بر این اساس، برای شخصیت می‌توان حداقل سه بُعد زیستی، شناختی و عاطفی در نظر گرفت. تحقیقات اخیر حاکی از آن است که، بعد «معنوی» نیز برای خود حائز اهمیت است و لازم است در مطالعات شخصیت مورد توجه قرار گیرد.

۴. سلامت انسان در گرو تعامل صحیح عناصر موجود در نفس است؛ یعنی اگر با تعلیم و تربیت درست، عقل فرمانروایی مملکت وجود انسان را تصاحب کند و نیروهای غریزی را در اختیار گیرد شخصیت به صورت سالم شکل می‌گیرد. افزون بر این، سلامت روانی کامل انسان هنگامی محقق می‌شود که وحدت و انسجام این سیستم حفظ و همه اجزای آن، هماهنگ با یکدیگر عمل کنند. در رویکرد دینی این وحدت و انسجام با آگاهی و جهت‌گیری به سمت منبع وحدت بخش و یکپارچه، یعنی ایمان به خداوند متعال تحقق می‌یابد.

## درس دوازدهم

درآمدی بر تحول شخصیت از دیدگاه اسلام

در قلمرو تحول یا ساخته شدن شخصیت، نخستین گام، بررسی شخصیت کودک است. در این راه حداقل با دو خط تحول بررسی‌ها مواجه هستیم: برخی روان‌شناسان، کودک را از خلال بزرگسال نگرینسته‌اند. فریید راه‌گشای این خط است، خطی که آمودشد بین کودکی و بزرگسالی را از طریق الگوی «نورز کودکی» تأمین می‌کند. اما خط دیگر، خطی است که پیازه، به دنبال انبوه پژوهندگانی که با مشاهده واکنش‌های کودک شکفت زده شدند، گشوده است. وی طی بیش از نیم قرن پژوهش به مجموعه وسیعی از خصوصیات و استخوان‌بندی نسبتاً کاملی دست یافته است و بزرگسال را با کودک تبیین کرده است.

دیدگاه تحولی پیازه و الگویی که او برای مطالعه شخصیت کودک عرضه کرد جریان مهمی در قلمرو روان‌شناسی است و آثار مثبتی نیز بر آن مترتب گردید؛ اما این الگو تحت تأثیر تحولی‌نگری زیست‌شناختی است که از تکاملی‌نگری داروین سرچشمه گرفته، و پیازه در پژوهش‌های خود، به ساحت غیر مادی انسان توجه نکرده است.

به نظر می‌آید برای بررسی تحول شخصیت، باید به ساحت غیر مادی انسان و تأثیر و تأثیری که بین این دو ساحت وجود دارد، توجه شود. علاوه بر این باید از منظر دین نیز نیم‌نگاهی به انسان داشت و با الهام از آموزه‌های دینی به بررسی فرآیند تحول شخصیت پرداخت. با نگاهی گذرا به متون دینی، ابتدا مبانی نظری تحول و سپس به اختصار، به نکاتی چند درباره مراحل تحول اشاره می‌کنیم.

نکته‌ای که لازم است در این قسمت مورد توجه قرار گیرد، نقش تحول در ساخت شخصیت می‌باشد. اولاً، مباحث مربوط به رشد و تحول، چیزی جز تحول شخصیت نیست. به تعبیر دیگر، هنگامی که در روان‌شناسی رشد و تحول سخن به میان می‌آید، منظور، رشد و تحول شخصیت آدمی است. در واقع، همه ابعاد رشد اعم از رشد جسمانی، شناختی، عاطفی، اخلاقی و معنوی همگی حول محور شخصیت دور می‌زنند و درصدد آشکار ساختن مراحل تحول شخصیت و به تبع آن، ساخت شخصیت می‌باشند. در واقع، کشف چگونگی تحول شخصیت در ابعاد مختلف آن، ما را با ساخت شخصیت نیز آشنا می‌سازد. به همین دلیل است که می‌بینیم بسیاری از روان‌شناسان شخصیت (همچون فریید، یونگ و آلپورت)، مباحث مربوط به رشد و تحول را آمیخته با مباحث مربوط به ساخت و پدیدآیی شخصیت مطرح کرده‌اند.

از این‌رو هر چند بحث از رشد و تحول، به عنوان شاخه‌ای از روان‌شناسی (غیر از روان‌شناسی شخصیت) مطرح است، با این حال، این امر ما را از بحث و بررسی تحول در چهارچوب مباحث شخصیت بی‌نیاز نمی‌سازد. به همین سبب، در این قسمت، مباحثی درباره تحول شخصیت آورده می‌شود.

اولین پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا در گزاره‌های دینی به مرحله‌ای بودن تحول در انسان اشاره‌ای شده است یا نه؟ پاسخ به این سؤال مستلزم نگاهی درون دینی به گزاره‌های دینی مربوط به انسان است. توجه به برخی آیات و روایات نشان می‌دهد مسئله تحول و مرحله‌ای بودن در جنبه‌های گوناگون مورد پذیرش اسلام است. قرآن کریم در آیات متعدد به مرحله‌ای بودن آفرینش انسان اشاره کرده است. در سوره روم می‌فرماید:

«شما را نخست از خاک آفرید، آنگاه از نطفه، سپس علقه و در مرحله چهارم از مضغه و در مرحله پنجم جنین و در مرحله ششم طفل و آنگاه جوان و سپس پیر و سال خورده».

در حقیقت این آیات به تفاوت کمی و کیفی مراحل رشد انسان اشاره دارد.

در روایات معصومین آنجا که آموزش معارف و احکام دین را مطرح می‌کنند، کاملاً به مرحله‌ای بودن سطح فهم و تحول شناختی عاطفی کودک توجه دارند؛ برای مثال، پیامبر می‌فرماید: زمانی که کودکان زبان گشودند، «لا اله الا الله» را به آنان بیاموزید.

امام علی می‌فرماید: «هنگامی که کودک به سن درک رسید و چیزی از قرآن را آموخت، باید به او نماز آموخته شود».

ایشان همچنین می‌فرمایند: «به کودکان خود نماز یاد دهید و آنگاه که به هشت‌سالگی رسیدند از آنان بازخواست کنید».

امام صادق و امام باقر، در روایتی مفصلی برای آموزش احکام دین به کودک و نوجوان بیان می‌کنند. آن‌ها می‌فرمایند:

چون فرزند به سه‌سالگی رسید، باید به او بگویند: هفت مرتبه بگو: «لا اله الا الله»؛ سپس او را آزاد بگذارند تا سه سال و هفت ماه و بیست روز او تمام گردد، آنگاه از او بخواهند که هفت مرتبه بگوید: «محمد رسول الله»؛ سپس رهایش کنند تا چهار سال او تمام شود، آنگاه از او بخواهند تا هفت مرتبه بگوید: «صلی الله علیه و اله»؛ سپس رهایش کنند تا پنج سال او تمام شود. در این هنگام از او دست چپ و راستش را سؤال کنند، اگر شناخت باید صورتش را به طرف قبله برگردانند و به او بگویند: سجده کن. سپس رهایش کنند تا هفت سال او تمام شود، همین که هفت سال او تمام شد، از او بخواهند دست و صورتش را بشوید، آنگاه به او بگویند که نماز بخوان. سپس رهایش کنند تا نه سال او تمام شود وقتی نه‌ساله شد، وضو گرفتن را به او بیاموزند و به او امر کنند، نمازش را اقامه کند و در صورت ترک کردن، او را تنبیه کنند. وقتی وضو گرفتن و نماز خواندن را به خوبی فرا گرفت، خداوند پدر و مادر او را می‌آمرزد ان شاء الله.

بنابراین از نظر اسلام زندگی انسان یک وضعیت پیوسته و یکنواخت ندارد؛ بلکه از مراحل متفاوت و مشخصی تشکیل شده است. همچنین از متون دینی چنین بر می‌آید که مسیر تحول انسان چه پیش از تولد و چه پس از آن مراحل و منازلی دارد که عبور از آنها اجتناب‌ناپذیر است. تأثیر هر مرحله در مرحله بعد از آن از نظر تأمین و یا عدم تأمین نیازمندی‌های روحی از نظر اسلام پذیرفته شده است و در این مورد می‌توان به احادیثی اشاره کرد که تأکید بر محبت و تکریم شخصیت کودک دارد و نبود آن را موجب ضعف شخصیت و آسیب‌پذیری آن می‌داند.

همچنین از آیات و روایات استفاده می‌شود که تحول در تمام ابعاد شخصیت صورت می‌گیرد و محدود به بعد خاصی نیست. به تعبیر دیگر، تحول شخصیت در همه ابعاد جسمانی، شناختی یا عقلانی، عاطفی، اخلاقی و معنوی تحقق می‌یابد. به عبارت دیگر، مرحله‌ای بودن و تحول در جنبه‌های گوناگون، مورد پذیرش است. به دلیل اهمیت تحول شخصیت، در اینجا برخی از انواع تحول را بررسی قرار می‌کنیم.

#### قسمت دوم: تحول جسمانی

تغییراتی که در جسم انسان رخ می‌دهد از مشخص‌ترین و محسوس‌ترین جنبه‌های تحول است و قرآن در موارد متعددی به آن اشاره یا تصریح دارد؛ برای نمونه، قرآن کریم می‌فرماید:

«او کسی است که شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه، سپس از علقه (خون بسته‌شده)، سپس شما را بصورت طفلی (از شکم مادر) بیرون می‌فرستد، بعد به مرحله کمال قوت خود می‌رسید، و بعد از آن پیر می‌شوید و (در این میان) گروهی از شما پیش از رسیدن به این مرحله می‌میرند و در نهایت به سرآمد عمر خود می‌رسید و شاید تعقل کنید».

حضرت علی(ح) نیز در ضمن حدیثی مراحل تحول جسمانی انسان را در سنین مختلف تا رسیدن به دوران بلوغ و آخرین مرحله نمو شرح داده و درباره رشد استخوان‌های طولی بدن که ملاک طول قامت انسان است، فرموده: در سن ۲۴ سالگی استخوان‌ها دراز می‌شود و قامت آدمی به بالاترین حد خود می‌رسد و سپس متوقف می‌شود.

#### قسمت سوم: تحول شناختی (عقلانی)

تحول شناختی در واقع شکوفایی ظرفیت‌ها و استعدادها شناختی است که به تدریج در تعامل با محیط حاصل می‌شود. خمیرمایه تحول شناختی عقل است. علی(ع) می‌فرماید: «عقل دو قسم است: عقلی که به طور طبیعی و بر اساس سنت آفرینش نصیب انسان می‌شود (عقل طبیعی) و دیگر عقلی که از راه شنیدن سخنان دیگران و فراگرفتن معلومات این و آن و تجربه عاید آدمی می‌گردد (عقل تجربی)»؛ ولی کسی که عقل طبیعی و سالم نداشت، شنیدن مقالات علمی برای او سودبخش نیست. حضرت در ضمن حدیث دیگری به همین معنا اشاره می‌کند و می‌فرماید: «عقل که غریزه اختصاصی انسان و از سرمایه‌های طبیعی بشر است با علم‌آموزی و تجربه‌اندوزی افزایش می‌یابد».



آنچه بیان شد درباره اصل وجود عقل و اقسام آن بود. اما سخن در این است که آیا در زمینه تحول شناختی مطلبی در متون دینی و در میان اندیشمندان مسلمان می‌توان یافت یا نه. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان با استفاده از برخی آیات قرآن و احادیثی که در ذیل آن آیات آمده مراحتی را برای تحول شناختی و عقلانی بیان کرده است که در زیر به آن اشاره می‌شود:

مرحله نخست: سن بلوغ و پایان دوره کودکی.

مرحله دوم: ۱۸ سالگی، یعنی دوره نوجوانی.

مرحله سوم: ۲۸ سالگی، یعنی دوره جوانی و بزرگسالی.

مرحله چهارم: ۳۵ سالگی.

مرحله پنجم: ۴۰ سالگی، یعنی پایان دوره جوانی و آغاز میان‌سالی.

در کتاب خصال از ابی‌بصیر نقل شده که امام صادق (ص) فرمود:

آن‌گاه که انسان به ۳۵ سالگی رسید، به سن عقل و رشد رسیده و آن‌گاه که به ۴۰ سالگی رسید، به منتهی‌الیه رشد دست یافته؛ اما از سن چهل به بعد نیرویش کاستی می‌گیرد. از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که منتهی‌الیه رشد عقلی انسان تا ۳۵ سالگی است و آنچه آدمی پس از آن به دست می‌آورد، در اثر تجربه است.

در بیانی دیگر در ضمن نامه خود به حضرت امام مجتبی (ع) نوشتند:

«وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ؛ عقل حفظ تجربه زندگی است.»

در بینش اسلامی تجربه مورد تأکید خاص قرار گرفته و حتی همپای عقل طبیعی لحاظ شده است.

در یک دید کلی می‌توان نتیجه گرفت مرحله‌ای بودن تحول شناختی و عقلانی مورد توجه اسلام و حضرات معصومین (ع) و اندیشمندان مسلمان است و دقت در کلمات آن‌ها چه‌بسا زمینه پژوهش‌های جدیدی درباره تحول شناختی را فراهم کند و باعث تکمیل یافته‌هایی باشد که تا کنون بر اساس رویکرد زیستی و نظریه تکامل به دست آمده است.

قسمت چهارم: تحول اخلاقی

تحول اخلاقی، یکی دیگر از جنبه‌های مهم تحول است که باید به موازات تحول شناختی به آن توجه شود. اخلاق امری فطری است. کودک این قابلیت و استعداد را دارد که با رسیدن به سن تمییز، در مورد مسائل و قضایای

اخلاقی که به وی عرضه می‌شود، داوری و قضاوت اخلاقی کند. فرض کنید به کودک شش هفت‌ساله‌ای گفته شود حامد غذایی که مادرش به عنوان میان وعده داخل کیفش گذاشته بود با یکی از هم‌کلاسی‌هایش که صبحانه نخورده بود، تقسیم کرد. به نظر شما آیا حامد کار خوبی کرده است؟ پاسخ می‌دهد که حامد پسر خوبی است و باید او را به خاطر این کارش تشویق کرد. همچنین اگر به همین کودک گفته شود جمشید با لگد زد به گربه خانگی و پای آن را زخمی کرد، آن کودک خواهد گفت: جمشید کار بدی انجام داده و باید به او تذکر داد چنین کاری را دیگر تکرار نکند. فهمیدن این امر و چنین قضاوتی نیاز به تعلیم ندارد. البته با تعلیم و تربیت می‌توان شکوفایی این استعداد ذاتی را تسهیل کرد و به آن سرعت بخشید. اما آیا برای تحول اخلاقی نیز مانند تحول شناختی می‌توان مراحل را تعیین کرد یا نه؟ این امر بستگی دارد به این‌که تحول اخلاقی را تابعی از تحول شناختی بدانیم یا نه. پژوهش‌های انجام‌گرفته در روان‌شناسی نشان می‌دهد که بین تحول شناختی و تحول اخلاقی ارتباط وجود دارد، یعنی داوری‌های اخلاقی کودکان بر اساس تحول شناختی آن‌هاست. البته عوامل دیگری مانند هیجان‌ات و عواطف، یادگیری و مسائل فرهنگی در تحول اخلاقی نقش دارند. نکته دیگر این‌که بین قضاوت اخلاقی و رفتار اخلاقی نیز تفاوت وجود دارد و در بررسی تحول اخلاقی به همه این موارد باید توجه شود و روان‌شناسان هنوز به یک جمع‌بندی کلی در زمینه تحول اخلاقی نرسیده‌اند. بنابراین هنوز زود است که انتظار داشته باشیم روان‌شناسی بتواند حد و مرز مراحل تحول اخلاقی را دقیقاً مشخص نماید و ویژگی‌های هر مرحله را نیز بیان کند.

در این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا با استفاده از آموزه‌های دینی می‌توان تحول اخلاقی را تبیین کرد یا نه؟ در متون دینی نکات قابل توجهی در زمینه مسائل اخلاقی وجود دارد، چه این‌که یکی از رسالت‌های رهبران دینی تربیت اخلاقی آحاد افراد جامعه است به گونه‌ای که رسول اکرم | فرمود:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ \_ من برای کامل کردن مکارم اخلاق مبعوث شدم».

همچنین از آیات و کلمات گوهر بار حضرات معصومین (ع) استفاده می‌شود، رشد اخلاق مورد توجه ویژه دین و رهبران دینی است.

در آموزه‌ها دینی برای پرورش اخلاقی افراد به «زمان» به عنوان یک عامل مهم توجه شده است. مثلاً دوره کودکی و نوجوانی و جوانی مورد تأکید قرار گرفته است. چنان‌چه رسول اکرم (ص) فرمود:

به شماها درباره نوبالغان و جوانان به نیکی سفارش می‌کنم که آن‌ها دلی رقیق‌تر و قلبی فضیلت‌پذیرتر دارند. خداوند مرا به پیامبری برانگیخت تا مردم را به رحمت الهی بشارت دهم و از عذابش بترسانم. جوانان سخنانم را پذیرفتند و با من پیمان محبت بستند ولی پیران و کهن‌سالان از دعوتم سرباز زدند و به مخالفتم برخاستند.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «دل نوجوان مانند زمین آماده‌ای است که از هر سبزه و گیاهی خالی باشد، هر بذری که در آن افشاندن شود می‌پذیرد و در آغوش خود به خوبی می‌پروراند».

امام صادق(ع) فرمود: «کسی که تلاوت قرآن می‌کند اگر جوان باایمان باشد، قرآن با گوشت و خونس آمیخته می‌گردد و در همه انساج بدنش اثر می‌گذارد».

همچنین امام صادق(ع) فرمود: «احادیث اسلامی را به نوجوانان خود بیاموزید، پیش از آن‌که مخالفین گمراه بر شما پیشی گیرند و سخنان نادرست خود را در ضمیر پاکشان جای دهند و گمراهشان کنند».

امیرالمؤمنین(ع) با درک تأثیرپذیری کودک و نوجوان و اوج رشد اخلاقی نوبالغ، در نامه خویش خطاب به فرزندش امام مجتبی(ع) فرمود: «من قبل از این‌که تو قساوت قلب پیدا کنی [و زمینه تأثیرپذیری تو کاهش پیدا کند] اقدام به تأدیب تو کردم».

رسول گرامی| فرمود: «من به تمام شما توصیه می‌کنم که نسبت به جوانان با نیکی و نیکو کاری رفتار کنید».

امام صادق(ع) فرمود: «فرزندت را هفت سال آزاد بگذار بازی کند و هفت سال او را با آداب و روش‌های مفید و لازم تربیت کن و در هفت سال سوم (مانند یک رفیق صمیمی) مصاحب و ملازمش باش».

از مجموع این روایات استفاده می‌شود که: اولاً اخلاق زمینه فطری دارد؛ ثانیاً تحول اخلاقی مراحل و ادواری دارد؛ ثالثاً هر مرحله با داشتن ویژگی‌هایی از سایر مراحل متمایز می‌شود؛ رابعاً کودک و نوجوان در هر مرحله از تحول اخلاقی نیازهایی دارد که باید مورد اهتمام والدین و مربیان باشد؛ خامساً برخورد والدین و مربیان با کودک و نوجوان و همچنین سطح انتظارشان باید متناسب با توانایی‌ها و علایق آن‌ها باشد و مسئولیت‌هایی که به کودکان و نوجوانان واگذار می‌گردد سنجیده باشد و روحیه «اغماض» و «تغافل» بعضاً در برخورد با اشتباهات و خطاهای آنان مراعات گردد. پژوهش‌هایی نیز که درباره حوزه دین و روان‌شناسی در سال‌های اخیر انجام گرفته است؛ از جمله «تحول ایمان». محقق در این پژوهش با بهره‌گیری از تحلیل‌های روان‌شناسانه در موضوع تحول، به مدلی برای توصیف و تبیین تحول ایمان به خدا و مولفه‌های آن دست یافته. وی مراحل تحول ایمان به خدا را از تولد تا آغاز جوانی به پنج مرحله تقسیم کرده است؛ مرحله اول کودکی، یعنی از تولد تا دوسالگی. در این مرحله مبانی و ریشه‌های اولیه ایمان به خدا شکل می‌گیرد. مرحله دوم کودکی، یعنی دو تا هفت‌سالگی. در این تحول ایمان به صورت شهودی تقلیدی و تخیلی است. مرحله سوم کودکی، یعنی از هفت تا پانزده‌سالگی (نوجوانی) ایمان آگاهانه داستانی و لفظی ایجاد می‌شود. مرحله چهارم، در این مرحله که مصادف با نوجوانی است، هویت ایمانی اولیه ظهور و تکون می‌یابد. مرحله پنجم که آغاز جوانی است، یعنی حدود ۲۱ سالگی، ایمان استدلالی خودمختارانه و باثبات شکل می‌گیرد.

در پژوهش دیگری با موضوع «بررسی تحول دعا در کودکان و نوجوانان»، مراحل شکل‌گیری تحول دعا در کودکان و نوجوانان شش تا هفده‌ساله مورد بررسی قرار گرفته و مدلی بر همین اساس ارائه شده است. در این پژوهش چهار مرحله متمایز شده است؛ شش تا هفت‌سالگی، هشت تا یازده‌سالگی، دوازده تا چهارده‌سالگی و پانزده تا هفده‌سالگی.

اما در زمینه تحول اخلاقی کریمزاده (۱۳۹۰) پژوهشی با موضوع «بنیان‌های نظری تحول اخلاقی از دیدگاه قرآن» داده است. در این پژوهش محقق به توصیف مراحل تحول اخلاقی پرداخته است. وی با این پیش فرض که «جوهره اصلی هدف آفرینش و آمدن انبیا، عبودیت و بندگی است، و تحقق این هدف در گرو اعمال اختیاری انسان است»، نتیجه می‌گیرد که تربیت اخلاقی هم باید این عنصر را در کانون اهداف خود قرار دهد. محور تحول اخلاقی را بندگی خدا قرار دهد. و چون تربیت اخلاقی بر پایه تحول اخلاقی استوار است و هیچ فعالیتی در حوزه تربیت اخلاقی بدون در نظر گرفتن این بنیان‌ها، به پیامدهای مطلوبی نمی‌رسد، پس تحول اخلاقی انسان هم باید در همین محدوده تعریف شود. اگر محور تحول اخلاقی را بندگی خدا بدانیم و بگوییم انسان‌ها، مقتضیات رسیدن به این نقطه را در ذات خود دارند، ماهیت تحول اخلاقی هم با بندگی خدا توصیف می‌شود. از این رو باید گفت افزایش کمی و کیفی توانایی‌ها و ظرفیت‌های گوناگون انسان در جهت عمل به فرمان‌های خداوند، همان ماهیت تحول اخلاقی در این دیدگاه می‌باشد.

در مجموع از متون دینی استفاده می‌شود که اولاً تربیت اخلاقی محور اصلی کار همه انبیا بوده است. ثانیاً تربیت اخلاقی بر پایه تحول اخلاقی استوار است، ثالثاً در تحول اخلاقی به دوره کودکی و نوجوانی توجه خاصی شده و عنصر «زمان» نقش کلیدی داشته است، به گونه‌ای که بر تربیت اخلاقی در سنین خاصی تأکید بیشتری شده است؛ رابعاً دامنه تحول اخلاقی را محدود به ارزش‌های مورد پذیرش نظام اجتماعی ندانسته و همه اعمالی را که در دایره فرمان‌ها یا نواهی پروردگار قرار دارند، مد نظر قرار داده است.

#### چکیده

۱. دقت در برخی آیات و روایات نشان می‌دهد مسئله تحول و مرحله‌ای بودن در جنبه‌های گوناگون مورد پذیرش اسلام است. قرآن کریم در آیات متعدد به مرحله‌ای بودن آفرینش انسان اشاره کرده است.

۲. از نظر اسلام زندگی انسان یک وضعیت پیوسته و یکنواخت ندارد، بلکه متشکل از مراحل متفاوت و مشخصی است. همچنین از متون دینی استفاده می‌شود که مسیر تحول انسان چه قبل از تولد و چه بعد از تولد مراحل و منازلی دارد که عبور از آنها اجتناب‌ناپذیر است. تأثیر هر مرحله در مرحله بعد از آن از نظر تأمین و یا عدم تأمین نیازمندی‌های روحی از نظر اسلام پذیرفته شده است.

۳. همچنین از آیات و روایات استفاده می‌شود که تحول در تمام ابعاد شخصیت صورت می‌گیرد و محدود به بعدی خاص نیست: تحول جسمانی، تحول شناختی یا عقلانی، تحول عاطفی، تحول اخلاقی و تحول معنوی. به عبارت دیگر توجه به برخی آیات و روایات روشن می‌سازد که مرحله‌ای بودن و تحول در جنبه‌های گوناگون مورد پذیرش است.

۴. آیات قرآن کریم و روایات معصومین(ع) تحول جسمانی را مورد توجه قرار داده‌اند. در این باره، آیه ۶۷ از سوره غافر، کاملاً گویاست.

۵. تحول شناختی در واقع شکوفایی ظرفیت‌ها و استعداد‌های شناختی است که به تدریج در تعامل با محیط حاصل می‌شود. خمیرمایه تحول شناختی، عقل است. علامه طباطبایی مراحل را برای تحول شناختی و عقلانی مطرح کرده است.

۶. مرحله‌ای بودن تحول شناختی و عقلانی، مورد توجه اسلام، حضرات معصومین(ع) و اندیشمندان مسلمان است و دقت در این کلمات آن‌ها می‌تواند زمینه پژوهش‌های جدیدی درباره تحول شناختی را سبب شود.

۷. درباره تحول اخلاقی اجمالاً می‌توان گفت: تربیت اخلاقی محور اصلی کار همه انبیا بوده است، تربیت اخلاقی بر پایه تحول اخلاقی استوار است، در تحول اخلاقی به دوره کودکی و نوجوانی توجهی خاص شده است، رابعاً دامنه تحول اخلاقی را محدود به ارزش‌های مورد پذیرش نظام اجتماعی نیست، بلکه همه اعمالی که در دایره فرمان‌ها یا نواهی پروردگار قرار گرفته، مدنظر قرار می‌گیرد.